T. C.
İSTANBUL
Fatih K[illegible]phanesi
SAYI

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

٣٤٥٢

قد وقف هذه النسخة اللطيفة والمجلة المنيفة حضرت سلطاننا الأجل
وخاقاننا الأجل رافع لواء الشرع في الآفاق باسط بساط الأمن
في العالمين على الإطلاق السلطان ابن السلطان
السلطان المظفر الغازي محمود خان دام مشمولا
بالعدل والإحسان وقفا صحيحا شرعيا
على العالمين بما فيه والراغبين بما يحويه
حرره الفقير السيد عمر ... درويش مصطفى
المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
عفي عنه

Süleymaniye U[illegible]nesi
Kısmı Fatih
Yeni
Eski kayıt 3452

K. 3554

١٩٥٩
ط
١٢

کتاب اخلاق محسنی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین حضرت پادشاه علی الاطلاق
عزت کلمته و جلت عظمته منشور دولت سلطان المرسلین و تتمیم اخلاق
المحسنین محمد النبی الامی الامین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین بطغرای
غرای **وَاِنَّكَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ** مرقع و مزین گردانید زیرا که حسن خلق نوریست
از انوار حکمت [illegible]ی و سری از اسرار عزت پادشاهی که بدان نور شریف
دیده بصیرت منور گردد و بدان سر عزیز معرفت حسن صفات میسر شود و
از مضمون حدیث بزرگوار بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مکارم الاخلاق مفهوم میشود
که فایده بعثت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل

محاسن اوصاف لاجرم زبان معجز بیان آنحضرت بکلمه تخلقوا باخلاق الله
ناطق شد تا امت عالی همت دانند که تحقق بدین تخلق امریست لازم
و ارتقا بدین درجه علیا فرضیت متحتم و اول چیزی که در میزان قیامت
سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد از آن اعمال حسنه و در حدیث آمده
که بدرستی که مومن بواسطه خلق نیکو در می یابد درجه کسانی را که قایم اللیل و
صایم النهار باشند و حکما گفته اند خوی نیک راهیست روشن که جز بانتهاج
آن منهاج بسر منزل شرف و سروری نتوان رسید و جز بسلوک آن رخت
از هاویه حیوانیت بدار الملک انسانیت نتوان کشید **نظم**

هر که در وی سیرت نیکو بود ❊ آدمی از آدمیان او بود ❊ نیکی مردم ز نکورویی است
خوی نکو مایه نیکویی است ❊ و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه او میان
زیبا و مستحسن می نماید خصوصا از جماعتی که بحکم **وربک یخلق ما یشاء و یختار**
زمام اقتدار بقبضه اختیار ایشان باز داده اند و مفتاح عنایت بی غایت

تؤتی الملک من تشاء ابواب سلطنت بر روی ایشان گشاده نظم
خوبی اخلاق کان دنیا و دین را زیور است ٭ با فقیری خوش بود با پادشاهی خوشترست
السلطان ظل الله دارای جمشید فر فریدون خورشید منظر صاحبقران
سکندر مکان مرکز دایرهٔ امن و امان ممهد قواعد دار السلطنة الباهره
مشید مقاعد الخلافة الزاهره شعر ابو الغازی آن شاه صاحبقران
که داد است دوران بدستش عنان ٭ جهاندار جم قدر گیتی پناه
که خورشید گشت از ظل آله ٭ معز الوری مالک الخافقین
شهنشاه آفاق سلطان حسین ٭ خلد الله تعالی ظلال خلافته و ابد نوال
عاطفته و رافته بین الانام الی قیام ساعة و ساعة القیام و اولاد
وامجاد کامکار نامدار آنحضرت که هر یک مهر سپهر دولت و جهانبانی
و ستارهٔ اوج سلطنت و کشورستانی اند از اخلاق سنیه و اوصاف
رضیه و ضیه نصیب اجزل و سهم اشمل بهره یافته اند و عنان همت عالی بصوب

اکتساب محامد و معالی تافته نظم هر کی در مکارم اخلاق
شد چون آفتاب عالمگیر ٭ علی الخصوص حضرت شاهزادهٔ عالمیان نتیجهٔ زمرهٔ
آدمیان گوهر یکتای دریای عظمت و بختیاری اختر نور فزای سمای ابهت و
شهریاری فرازندهٔ اعلام دین و دولت فروزندهٔ رخسار ملک و ملت شعر
شاه قوی طالع فیروز جنگ ٭ گلبن این روضهٔ فیروز رنگ
داغ نه ناصیهٔ سرکشان ٭ تیغ زن تارک گردنکشان ٭ خلاصهٔ اعاظم السلاطین
زبدهٔ اماجد الملوک و الخواقین نظم شاه ابو المحسن معین ملک و ملت کافتاب
در مقام احترام از زمرهٔ خدام اوست ٭ شهسوار عرصهٔ رفعت که در میدان قدر
ابلق ایام رام رایض احکام اوست ٭ چون نشان دل بتوقیع انابت زد رقم
لاجرم امروز منشور شرف بر نام اوست ٭ خلد الله تعالی ملکه و اجری فی بحار
السلطنة فلکه که آوازهٔ نوبت و انابت و انصاف و عدالت او باسماع اقاصی
و ادانی رسیده و صیت مکارم اخلاق و شرایف اوصافش در اطراف آفاق

شنیدیم گشته مصرع هر طرف که نهی گوش مدح او شنوی ٭ و از جمله
صورتی که موجب سرافرازی و نیکنامی دنیا و سبب ازدیاد کرامت
و سعادت عقبی تواند بود استرضای جانب حضرت سلطنت پناهی است
که بوقتی که موجبات وحشت و اسباب رعب و دهشت بجهت
وقوع بعضی وقایع و حالات قایم بود وصول او بملازمت بارگاه عالم پناه
حضرت اعلی بغایت مستبعد می نمود بمجرد اشارتی که از حضرت جم جاهی
ظل الهی شرف صدور یافت آنحضرت از دار الملک هرو که مستقر عز
و جلال بود توجه نموده به اندکی از خواص خدم بی دهشتی و وحشتی عازم
پایه سریر خلافت مصیر گشت و نصحی جمعی که در صدد اباء و امتناع
بوده اند بسمع قبول اصغا نا نموده طاعت والد بزرگوار رفیع المقدار
که بحکم ان اشکر لی و لوالدیک مقترن بفرمان برداری حضرت باریست بر همه
بر همه اختیار نموده و بعد از مدتی متمادی مفارقت چون دیده یعقوب کنعان

بکمال نور جمال آن یوسف مصر عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت
و مبارکباد از هر گوشه بگوش گردون رسیدن گرفت نظم

فتاح ازل ز فیض بی اندازه ٭ انداخت ز مقدمش بگیتی آوازه
شد باغ مراد از آن بشارت گلشن ٭ شد کشت امید از آن رسیدن تازه

و چون شاهزاده بدین صفت از سایر اقران سمت امتیاز یافته بانظار
عواطف سلطانی ملحوظ و از آثار مراحم بیکرانه خاقانی محظی و محظوظ
گشت مژده امن و امان بمسامع عالمیان رسید و نسیم بهجت و مسرت
از ریاض نشاط و راحت بر صدور آدمیان وزیدن نظم

شکر خدا که شام امید زمانه را ٭ صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید
هر ناوک دعا که گشادند اهل راز ٭ از بازوی نیاز همه بر هدف رسید

اصاغر و اکابر زبان بدعای جانفزای آن سرو چمن سرافرازی گشودند
و خواص و عوام بهادا و ثنا و آفرین آن مهر فلک عزت و تمکین توجه نمودند فقیر

حقیر حسین الکاشفی نیز احرام حریم بارگاه سدره اشتباه بسته بسعادت
تقبیل انامل دریای فواضل مستسعد گشت و بعد از عرض دعا چون لمعات
اخلاق ربانی که از صفحات احوال آن زبدهٔ نوع انسانی لامع و ساطع بود
بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود خواست که بنظر دعاگویی و دولتخواهی
دو سه کلمه از اخلاق ستوده و اوصاف حمیدهٔ ملازمان آنحضرت بر ورق
بیان مسطور گرداند تا دستور العمل اولاد سلاطین و ابنای خواقین و
ارکان دولت باشد پس تحریر این رساله که باخلاق محسنی مسمی گشته
اقدام نمود والتوفیق من الملک المعبود و قبل از شروع بموقف عرض
میرساند که چون آدمیان مدنی الطبع اند یعنی ایشانرا از اجتماع و
ایتلاف با یکدیگر چاره نیست و امزجه و طباع مختلف اند مر مزاجی را
اقتضایی و مر طبعی را مقتضاییست پس در میان ایشان قانونی باید
که بر آن قانون با یکدیگر معاش کنند و بر هیچکس حیفی نرود و آن قانون

شریعت که تعیین اوضاع آن بوجه نوامیس الهی باشد و واضع آنرا
پیغمبر گویند و چون پیغمبر قانونی و قاعده بنهد کسی باید که آن قانونرا بقدرت
و شوکت خود محافظت نماید و نگذارد که کسی از حدود آن تجاوز نماید و این
کس را پادشاه خوانند پس درجهٔ پادشاه تلو مرتبهٔ نبوتست چه نبی
واضع شریعت است و پادشاه حافظ و حامی آن و ازینجا گفته اند
که الملک والدین توامان و درین معنی فرموده اند **شعر**

نزد خرد شاهی و پیغمبری ❁ چون دو نگین اند و یک انگشتری
نکتهٔ آنهاست که آزاده اند ❁ کین دو ز یک اصل و نسب زاده اند

ولهذا حق سبحانه و تعالی بعد از امر بطاعت خود و اطاعت پیغمبر خود
بفرمان برداری ملوک و سلاطین فرمود که **اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم** پس پادشاه باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت
باشد تا حفظ حدود شرع بشرایط آن تواند کرد و دیگر باید که تأمل فرماید

که چون حق سبحانه و تعالی درباره وی اینچنین کرامتی ارزانی داشته
و او را برگزیده از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت او
در ساحت وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ برافراخته ارادت ازلی افسر اختیار
بر فرق اقتدار نهاده و مشیت لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از آفریدگان
بقبضه تصرف او باز داده هرآینه باید که ذات عالی خود را بصفات ستوده
و سمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل
صفت لازم است که بعضی از آن میان وی و حق سبحانه و تعالی باشد
و برخی میان وی و خلق. و این چهل صفت در چهل باب آورده شد
بعبارت پارسی خالی از تکلف منشیان و تصلف مترسلان و در هر باب
از روایات و حکایات آنچه وقت اقتضا فرمود و زمان بدان
مسامحت نمود رقم ثبت یافت و من الله الاعانه

باب اول در عبادت ۞ باب دوم در اخلاص

باب سوم در دعا — باب چهارم در شکر
باب پنجم در صبر — باب ششم در رضا
باب هفتم در توکل — باب هشتم در حیا
باب نهم در عفت — باب دهم در ادب
باب یازدهم در علو همت — باب دوازدهم در عزم
باب سیزدهم در جد و جهد — باب چهاردهم در ثبات
باب پانزدهم در عدالت — باب شانزدهم در عفو
باب هفدهم در حلم — باب هژدهم در خلق و رفق
باب نوزدهم در شفقت — باب بیستم در خیرات و مبرات
باب بیست و یکم در سخاوت و احسان — باب بیست و دوم در تواضع و احترام
باب بیست و سوم در ادای امانت — باب بیست و چهارم در وفا بعهد
باب بیست و پنجم در صدق — باب بیست و ششم در انجاح حاجات

باب بیست و هفتم در تأنی و تأمل	باب بیست و هشتم در مشورت و تدبیر
باب بیست و نهم در حزم	باب سی ام در شجاعت
باب سی و یکم در غیرت	باب سی و دوم در سیاست
باب سی و سیوم در تیقظ و خبرت	باب سی و چهارم در فراست
باب سی و پنجم در کتمان اسرار	باب سی و ششم در اغتنام فرصت
باب سی و هفتم در رعایت حقوق	باب سی و هشتم در صحبت اخیار
باب سی و نهم در دفع اشرار	باب چهلم در تربیت خادم و حشم

باب اول در عبادت و آن پرستش حق سبحانه باشد باداء فرایض و واجبات و ترک قبایح و محرمات و اتیان اوامر و نواهی و اتباع سنت حضرت رسالت پناهی و مقررست که عبادت حق سبحانه در دنیا واسطهٔ سلامت است و در عقبی رابطهٔ کرامت و نجات **شعر**

سرمایهٔ سعادت دینی عبادتست ❀ سرمایهٔ کرامت عقبی عبادتست

پس پادشاه باید که صفحهٔ احوال خود را برقم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی بدو آنچه او را در دنیا و آخرت شاید و بکار آید (ذ)و فرمان برداری خدای برحسب فرمان خود لازم باید شناخت و روزها بکار مردم و شبها بکار خود باید پرداخت و آورده اند که حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام در زمان خلافت روزها بساختن مهمات خلایق مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت حضرت خالق اشتغال فرمودی گفتند یا امیر المومنین چرا این همه رنج بر خود روا میداری نه بروز آسایشی و نه بشب آرامشی فرمود که اگر در روز نیاسایم رعیت ضایع باشند و اگر شب بیارامم فردای قیامت من ضایع مانم پس روز مهم مردم میسازم و شب بکار حق می پردازم یکی از سلاطین هرات از شاه سنجان قدس سره التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات دنیا و درجات آخرت میخواهی شبها بر درگاه الهی گدای میباش و روزها در بارگاه خود بدا

کدایان نیز پس **نظم** چون بندگان حق همه فرمان تو برند
تو نیز بندگی کن وفرمان حق ببر ** هر پادشه که خدمت حق را کمر ببست
بندند خلق هم زپی خدمتش کمر ** وچون خوی رعیت تابع خوی پادشاه
که الناس على دين ملوكهم پس هرگاه که پادشاه میل طاعت وعبادت
کند رعیت نیز بدان کار راغب ومایل شوند وبرکات عبادات
رعایا نیز بروزگار دولت او واصل گردد **باب دوم در اخلاص**
وآن پاک ساختن عملست از ریا وغرض وسایر علل وراست کردن نیت
با خدای عز وجل **بیت** هر که باخلاص قدم مینهند ** عیسی وقتست که دم مینهند
پس باید که در هر کاری که سازد نیت او طلب خشنودی حق سبحانه
باشد ونفس خود را دران دخل ندهد که غرضهای نفسانی عملهای حقا
را تباه کند آورده اند که یکی از خلفا فرمود تا بی ادبی را در موقف سیاست
بداشتند وتازیانه میزدند آن شخص در اثنای آن حال زبان وقاحت

بگشاده خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد تا دست ازو باز داشتند واورا
آزاد کردند یکی از خواص بارگاه خلافت پرسید که در محلی که تادیب آن شوخ
چشم بی شرم زیاده بایستی سبب بخشیدن وآزاد کردن چه بود خلیفه گفت
من اورا برای خدای ادب میکردم چون مرا ناسزا گفت من ازان
متغیر ومتاثر شده ودر صدد انتقام آمدم نخواستم که در کار حق غرض
نفس را مدخل دهم که این صورت از شیوه اخلاص دورست
وصاحب عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم ومهجور **نظم**
از سخنش آتش من تیز شد ** کار الهی غرض آمیز شد ** داعیه نفس چو بنمود رو
معنی اخلاص نماند اندرو ** کار کز اخلاص شد بهره ور ** ترک چنان کار سزاوارتر
باب سوم در دعا وآن عرض نیازست بدرگاه الهی ودرخواستن
مرادات از فیض فضل نامتناهی وهر صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آید
هر آینه بوعده **ادعونی استجب لکم** در اجابت برروی وی گشاده

می شود و دعا یا برای تحصیل منفعت است یا برای دفع مضرت و سلاطین را
از هر دو نوع چاره نیست یکی جر منافع که نظام مملکت و قواعد سلطنت است
و مرآینه آنرا ابزاری و نیاز از حضرت غنی کارساز درخواست باید
نمود تا بفراغت بر سریر ابهت متمکن توان بود **شعر** در مسند ناز کی نشیند آدم
آنکس که ره نیاز بر دل نکشد ؛ دوم دفع مکاره و مضار که آن هجوم
خصم و غلبهٔ دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام و آن نیز جز
بتضرع و بکا و زاری و دعا مندفع نگردد چنانچه حضرت مولوی در مثنوی
معنوی فرموده **نظم** ای که خواهی کز بلا جان واخری
جان خود را در تضرع آوری ؛ کین تضرع را بر حق قدرهاست
وان بها کانجاست زاری را کجاست ؛ با تضرع باش تا شادان شوی
گریه کن تا بی دهن خندان شوی ؛ ای خوشا چشمی که آن گریان اوست
وی همایون دل که آن بریان اوست ؛ آخر هر گریه آخر خنده ایست

مرد آخربین مبارک بنده ایست ؛ در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل
مستجابست هر تیر دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان امکان نهاده به
شست درست بگشاید بهدف اجابت و نشانهٔ استجابت میرسد
آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانروز متصل باران آمد
بنا به که کارها بر مردمان دشوار شد و راه آمد شد بسته گشت منزلها روی
بویرانی نهاده و دغدغه در خاطر خورد و بزرگ افتاد و جمعی از اهل
تنجیم میگفتند که از نظرات فلکی استدلال می توان کرد که تمام این شهر
بواسطهٔ کثرت آب خراب خواهد شد مردم دل از جان و مال برداشته
جزع و فزع در خلایق افتاد چون کار از حد گذشت و طاقت طاق
شد رجوع بسلطان کردند و او مردی عاقل و پاکیزه سیرت بود
اهل شهر را تسلی داد و خود بخلوت در آمده روی نیاز بر خاک نهاد
و گفت بارخدایا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند تو

قادری که تصور ایشان باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیالها
می گذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شد آفتاب برآمد و این دلیل
روشنست که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او با رعیت راست
باشد هر دعایی که درباره خود و ایشان کند بشرف اجابت پیوندد شعر
پادشاهی که نهاد از ره لطف ٭ بر سر افسر شاهنشاهی
هرچه میخواهی از و خواه که او ٭ دهدت هرچه از وی خواهی

باب چهارم در شکر و آن سپاس و ستایش باشد منعم را بر انعام
او و چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمتهاست پس سلطان باید که پیوسته
بشکرگذاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید و شکر هم بدل
باشد و هم بزبان و هم باعضا و جوارح اما شکر بدل آنست که منعم
حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض عنایت
و لطف بی نهایت اوست اما شکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند

وکلمهٔ

و کلمهٔ الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه وفاست بشکر نعمت اما شکر بجوارح
آنست که حق آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از اعضا
بطاعتی که بآن مخصوص است مشغول گرداند مثلا طاعت چشم آنست که
نظر در مخلوقات بعبرت کند و در علما و صلحا بنظر حرمت نگرد و در ضعفا و زیر
دستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار نبوی
و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح مشایخ و اهل یقین است و طاعت
پای رفتن بمساجد و معابد و مزارات اولیا و تفقد درویشان خالص
و زیارت گوشه نشینان بی طمع و طاعت دست احسان با فقیران و محتاجان
و علی هذا چون بحکم لئن شکرتم لازیدنکم شکرگذاری سبب زیادتی
نعمت است حق سبحانه ملک و جاه و جلال او را زیاده گرداند شعر
شکر سوی شهر سعادت برد ٭ هرکه کند شکر زیادت برد
آورده اند که سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه میگذشت خرقه پوشی

بر سر راه ایستاده بود بر سلطان سلام کرد سلطان خبری
میخواند سر در جنبانید و جواب وی نگفت درویش گفت ای شاه
سلام کردن سنت است و جواب سلام باز دادن فرض من سنت
بجای آوردم تو چرا ترک فرض کردی سلطان از روی انصاف
وصلابت در اسلام عنان باز کشید و باعتذار در آمد فرمود
که ای درویش بشکر گذاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم
درویش گفت که اشکر میکنی گفت خدای را که منعم مطلق است همه
نعمتها داده اوست و همه عطاها فرستاده اوست
از ماه تا بماهی و از عرش تا بفرش هر ذره از وی مستغرق نعم
درویش پرسید که بچه نوع شکر میکنی سلطان جواب داد که
بکلمه الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها درین مندرج است
درویش گفت ای سلطان تو طریقه سپاس داری نمیدانی

وظیفه شکر گذاری بجای نمی آوری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت
الهی و ترادف موهبت نامتناهی باشد و روزگار دولت ترا حاصل
و ایام شوکت ترا شامل است و شکر نه همین باشد که عندلیب نغمه سرای
زبانترا بر گلبن الحمد لله مترنم داری و بس شکر سلاطین که در حضرت
مالک الملوک موقع قبول یابد و بدرجه الشاکر یستحق المزید مترقی شود
آنست که بر هر چه داری شکری که مناسب آن باشد بجای آرند سلطان
سنجر التماس نمود که مرا بران مطلع گردان درویش گفت شکر سلطنت
عدلست بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان شکر وسعت
مملکت وسعت عرصه ولایت طمع نا کردن در املاک رعیت شکر فرمان
روای حق خدمت فرمان بران شناختن شکر بلندی بخت و بیداری
اقبال بر افتادگان بخاک مذلت و ادبار رحم کردن شکر معموری
خزانه صدقات و ارادات جهت اهل استحقاق مقرر داشتن شکر قدرت

وقع بر عاجزان و ضعیفان بخشودن شکر صحت بیماران بستم رسیده
را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن شکر بسیاری لشکر
و سپاه آسیب ایشان از مسلمانان دور داشتن شکر عمارتهای
عالی و باغهای بهشت آیین مساکن و منازل رعیت را از نزول صدم
و حشم معاف داشتن و خلاصهٔ شکرگذاری آنست که در خشم و رضا
جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری
نیاساید اندر دیار تو کس ٭ که آسایش خویش خواهی و بس
سلطان از ذوق سخنان درویش دریافته خواست که از مرکب فرود
آید و او را زیارت کند چون درنگریست هیچ جا درویش را ندید
و کس از وی نشان نداد بفرمود تا این کلمات را نوشتند
و دستور العمل روزگار خود ساخت شعر بند حکیم صیقل آینهٔ دلست
مقصود مرد و عالم ازان پند حاصلست باب پنجم در صبر

و آن شکیبایی باشد بر مکاره و بلیاتی که از حق تعالی بر بنده میرسد
و صبر صفتی بغایت مقبول و مرضی است و منقبت صبر همین بس که بمضمون
ان الله مع الصابرین عون الهی با ایشانست در دنیا و بفحوای انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب مزد ایشان در عقبی بسیار و بی پایان و
در اخبار آمده است که حق سبحانه وحی فرمود بحضرت داود علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام که ای داود تکلف نمای تا اخلاق مرا پیرایهٔ روزگار
خود سازی و از جملهٔ صفات بزرگی من یکی آنست که صبورم بیت
صبر بهتر مرد را از هرچه هست ٭ تا بیابد بر مراد خویش دست
هر که در تیر باران حوادث سپر صبر در روی کشد هرچند زودتر خدنگ
امیدش بهدف مراد رسد زیرا که صبر مفتاح فرجست و در خانهٔ
راحت جز بدین کلید نگشاید شعر کلید در گنج مقصود صبرست
در بسته آنکس گشود که صبرست ٭ چو خارای کوه و چو دریای گردون

لباسی که هرگز نفرسود صبر است ٭ در کلمات ملوک ترکستان آورده‌اند
که انواع اسباب مرام ایشان خود در آن گنجد که بهیأت و هیکل مردان خود
و ابهت و شوکت ایشان فریفته مشوید و بلافی که زنند و دعویی
که کنند مغرور مگردید تا وقتی که ایشان را بیازمایید بصبر و پایداری
اگر بر محک صبر تمام عیار آمدند ایشان را بمردی و مردانگی اعتبار کنید
نه بدعوی است قدر و قیمت مرد ٭ قیمت مرد صبر باید کرد
آورده‌اند که روزی یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود
و شاه با او در مهمی مشاورت میفرمود قضا را کژدمی در پیراهن وی
افتاده بود هر ساعت امیر را می‌گزید و به نیش زهرآلود خود ضرر
میرسانید تا وقتی که نیش از کار بیفتاد و هر زخمی که داشت بکار
برد و آن امیر مطلقا دران مشاورت قطع سخن نکرد و تغیری
در وضع او ظاهر نشد و سخنش از قانون عدل و قاعدهٔ حکمت انحراف

نیافت تا بجایی آمد و آن کژدم را از جامه بیرون کرد این خبر بپادشاه
رسید متحیر و متعجب گشت روز دیگر که امیر بملازمت آمد سلطان
فرمود که دفع ضرر از نفس واجبست تو چرا در آن روز آزار عقرب را
از خود مندفع نساختی جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمهٔ چون تو
پادشاهی را بسبب الم زهر نیش کژدم صبر نتوانم کرد پادشاه را این
سخن خوش آمد و رتبهٔ او را بلند گردانید و بدان مقدار صبر که فرمود
بمراد و مقصود رسید **بیت** گرت چو نوح نبی صبر هست در طوفان
بلا بگردد و کام هزارساله برآید **باب ششم در رضا** و آن خشنودی
باشد بهرچه از قضای خداوند ببنده رسد و باید دانست و باید دانست
که تیر قضا را هیچ سپری شایسته‌تر از رضا نیست هرکه سر بر آستانهٔ رضا
و تسلیم نهاد زود بر صدر مسند سروری و سرافرازی تواند نشست
رضی الله عنهم و رضوا عنه مؤید این حالت و منقبت الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم

موکد این مثال شعر تقدیر چو سابق است تعلیم چه سود ۰ چون بنده گی
رضا و تسلیم چه سود ۰ یکی از انبیاء کرام علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
در مناجات خویش گفت الهی راه نمای مرا بعملی که سبب خشنودی تو باشد
خطاب رسید که خشنودی من از تو موقوفست بخشنودی تو از قضای
من و چون تو از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم شعر
هر که راضی شد از قضای خدا ۰ بهره می یابد از رضای خدا
دلی که بنور رضا روشن شد از مقدرات الهی روی نه پیچد و با مقتضای
قضا الفت گیرد و هرچه از اقتضای قدر بدو رسد بخوشدلی و رغبت
تمام در پذیرد و هرآینه بدین سبب اندوه و ملال پیرامون خاطر
او نگردد و همواره شاد کام و خوش دل گذراند بیت
هر عزیزی که با رضا خو کرد ۰ فرح و عیش روی با او کرد
خوش در آمیز از رضای خبیر ۰ با قضا و قدر چو شکر و شیر

باب هفتم در توکل و آن دل بر داشتن است از اسباب و بحضرت
مسبب الاسباب توجه نمودن و کفایت کارهای خود از حق سبحانه طلبیدن
و هر که کار خود بخدای تعالی تفویض نماید و در هرچه پیش آید اعتماد بر
کرم الهی کند همه کار او بر وفق دلخواه ساخته و پرداخته گردد
تو با خدای خود انداز و کار دل خوش دار و پادشاه را لازم است
که در همه حال رسم توکل فرو نگذارد تا عنایت الهی کارهای او را
چنانچه باید و شاید بر آورد آورده اند که پادشاهی از عالمی پرسید
که نصرت اهل ایمان در چند چیز است گفت در دو چیز یکی اداء نماز
و دیگری توکل بر کرم کارساز پادشاه بناء کار خود برین دو چیز
نهاد و این دو خصلت را عادت کرد ناگاه او را دشمنی پدید آمد
و با لشکری گران و سپاهی بیکران روی بدار الملک وی آورد
او نیز با سپاهی که داشت متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند

و مهم بر حرب قرار گرفت شبی که در روز او مصاف مقرر بود آن
پادشاه همه شب نماز می گذارد یکی از ارکان دولت گفت ای ملک
بیاسای که فردا روز مصافست گفت من امشب کار خدا میکنم و فردا
کار کار خداست هرچه خواهد کند مرا با آن هیچ کاری نیست و در آن
هیچ گونه اختیاری نه گفت پس همه اسباب حرب کن و معرکهٔ
قتال را آماده باش گفت زره توکل پوشیده ام و کار خود
بلطف حق گذاشته **بیت** تا کار خویش را بخداوندگار ما
بگذاشتیم تا کرم او چه میکند ❁ علی الصباح که مصاف راست کردند
و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف برکشیدند مدد الهی از عرصهٔ
وَاَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا در رسید **ع** لشکر تایید حق از ملک غیب آمد برون
فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر و رایت پادشاه متوکل افتاد
عنان اختیار را از قبضهٔ اقتدار ایشان رفته هزیمت را غنیمت

شمردند و بی آنکه حربی واقع شود و کارزاری دست دهد شر دشمن کفایت
صبح ظفر از مشرق امید برآمد ❁ و اهالی غرض را شب سودا بسر آمد

باب هشتم در حیا

و آن خصلتی شریف و سیرتی مقبولست و حضرت رسالت
صلعم حیا را شاخی از درخت ایمان فرموده که اَلْحَیَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ الْاِیمَان
و حیا از شرایط نظم عالمست اگر صفت شرم از میان برافتد و هیچکس را از
هیچکس شرم نباشد مناظم جهان خلل پذیرد و مصالح خلایق از یکدیگر
فرو ریزد اما صفت حیا نمیگذارد که هرکس هرچه خواهد کند **شعر**
صف شکن فتنهٔ سپاهی حیاست ❁ راه زن خیل ملاهی حیاست
پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا مایهٔ تمام است و بی تاب آفتاب حیا
ثمرات اخلاق نارسیده و خام **سر** گر حیا نبود برافتد رسم عصمت از میان نیست
ور حجابی در میان هست از نقابهای حیاست ❁ و یکی از اقسام حیا حیای جنا
یعنی گناه کار از کردار خود شرم دارد چنانچه آدم صفی علی نبینا و علیه السلام چون آن

در بهشت گندم تناول کرد و لباسها که پوشیده بود از تن او فرو ریخت
آدم بجانب راست میگریخت و در پس هر درخت پنهان می‌شد خطاب
رسید که ای آدم از ما می‌گریزی گفت نی بار خدایا چگونه از تو گریزم و کی
توان گریخت اما از خطای خود شرم میدارم ع اگر گناه نبخشند شرمساری هست
وقسم دیگر حیای کرم است که کریم شرم دارد که خواهنده از درگاه
او خجل باز گردد و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه بصفت حیا
و کرم موصوفست چون یکی از بندگان دو دست خود را در دعا
بحضرت او برفع کند شرم دارد که دستهای او از فضل و رحمت خود تهی
باز گرداند بلکه نقد مراد بر کف آرزوی وی نهد قطعه
محالست اگر سر برین در نهی * که باز آیدت دست حاجت تهی
و نهایت کرم آنست که سایل را از نزد خود شرمسار و منفعل بازنگرداند
چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی بود در شوره زاری

نشو و نما یافته بود و بجز آب شور و تلخ ندیده و نچشیده شور مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال * وقتی در قبیله او قحط افتاد و بضرورت جهة
تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن معهود بیرون آمد چون از شورستان
در گذشت گذرش بر موضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعه بود و غدیری
دید مقداری آب باران در وی جمع شده و هبوب ریاح خس و خاشاک
از وی دور ساخته آبی در غایت صفا و لطافت در نظر وی در آمد قدری
از آن آب بچشید در مذاقش عجب شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت که
من شنیده‌ام که حق سبحانه در بهشت آبی دارد شیرین که طعم او هرگز تغیر
نکرده فیها انهار من ماء غیر آسن اگر غلط نکنم حق تعالی بر فقر و فاقه
من بخشوده و بنزد گرسنگی و بیچارگی من این آب از بهشت بدنیا فرستاده
مصلحت در آنست که قدری ازین برداشته نزد خلیفه روزگار برم
و او هر آینه در مقابله این خدمت در باره من احسانی فرماید و من

و اهل بیت من ببرکت انعام خلیفه از قحط باز رهیم پس مشکی که همراه
داشت از آن آب پر ساخته راه بغداد پرسید و روی بدار الخلافت
نهاد و هنوز میان اعرابی و بغداد مسافتی مانع بود که کوکبهٔ حشمت و
دبدبهٔ عظمت هارون برسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و عزم
شکار دارد فی الحال بر سر راه آمده زبان بدعاگویی و ثناخوانی
بکشاد و چون بدو متوجه شد گفت ای اعرابی از کجا می آیی گفت
از فلان بادیه که اهل آن بغصهٔ قحط و بلای غلا درمانده اند گفت
بکجا میروی گفت بدرگاه تو می آیم و دست تهی نیستم بلکه تحفه دارم و
هدیه آورده ام که دست آرزوی هیچکس در دنیا بدامن وصل او نرسیده
و دیدهٔ تمنای هیچ مخلوقی حلیهٔ جمال او ندیده خلیفه متعجب شد و گفت
بیار تا چه داری مشک آب پیش آورد و گفت ای خلیفه هذا ماء الجنة
این آب بهشتیست که درین عالم کسی ندیده و نچشیده **شعر**

آب کوثر شیرهٔ شاخ نبات ؛ در غره همشیرهٔ آب حیات ؛ هارون
گفت رکابدار را تا قدحی ازان آب برد دی آورد آبی متغیر اللون
و کریه الرایحه زهومت مشک اعرابی در و اثر کرده و رنگ و بوی او
تغییری یافته خلیفه ازان قدری چشید و بغایت دریافت که
صورت واقعه چیست شرم و کرم رخصت نداد که پرده از روی
کسی بر دارد گفت ای اعرابی راست گفتی این آبی عجیب شربتی
غریبست این را بهر کس نتوان داد پس رکابدار را فرمود تا ان قدح آب
در مطهرهٔ خاص ریخت و مشک آب در راویه انداخت و در محافظت
آن آب مبالغه زیاده از حد نمود پس روی باعرابی کرد که یا اخ العرب
تحفهٔ زیبا و تبرکی پسندیده آوردی حاجت تو چیست و چه مدعا داری
گفت یا خلیفة المسلمین مردم از فاقه و بی نوایی در معرض تلف اند امید
بفضل خدای دارم و بکرم تو خلیفه گفت تا هزار دینار حاضر کردند و

گفت ای اعرابی این زرها برگیر و از همین جا بازگشته رو بوطن خود
نه اعرابی زر برگرفته بر فور بازگشت یکی از خواص پرسید که حکمت
درین که کسی را از پیش آب نچشانیدی و اعرابی را از همین موضع باز
گردانیدی چه بود مامون فرمود آن آبی بود ناخوش مزه و بدبوی
اما نسبت به آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود او را آب بهشت
می نمود و شایستی که چون یکی از شما قدری ازان بخوردی بسبب کار
ناپسند اعرابی را بران ملامت کردی و طعنه زدی و آن بیچاره منفعل
شدی و اگر او را باز نگردانیدی شاید که پیشتر رفتی و آب دجله را
بدیدی و ازان آب عذب لطیف بچشیدی از کرده و آورده خود خجل
زده گشتی ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و بوسیله از کرم ما توقعی نماید
و گرد خجالتی بر صفحهٔ حال وی نشسته باز گردد **شعر** سخی را شرم می آید که سایل
خجل از در که او باز گردد ◦ قسم دیگر حیا ادبیست یعنی آنکه عملی باشد که بحسب

شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع باشد حیای ادب او را از اشتغال بدان
مانع شود چنانکه نوشیروان در خانه که گل و نرگس بودی با زنان و کنیزکان
مباشرت نکردی و گفتی که چشم نرگس بچشمهای نگرنده می ماند و بحقیقت
این صورت که از انوشیروان واقع شد حیا نیست زیرا که حیا آنست که
ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بوده بلکه صورت ادبیست که رعایت
میکرده و چون ملوک اسلام مثل این صورتی مرعی دارند آن حیای ادب
باشد **نظم** دلی که پر از وصف حیا میشود ◦ آینهٔ نور خدای شود
دیدهٔ بی شرم پسندیده نیست ◦ در نظر عقل خود آن دیده نیست

باب نهم در عفت

و آن احتراز باشد از محرمات خصوصا آن
شهوات حرام و این از جمله مکارم اخلاقست بزرگان گفته اند که آدمی
دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت مایل است بعلم و عمل و دیگری
با بهایم که بدان نسبت حریص است بر اکل و شرب و وقاع

و شرط عقل آنست که تا می توان نسبت ملکی را تفوق دادن بجانب
نسبت بهیمی میل ننماید **شعر** از ملایک بهره داری و ز بهایم نیز هم
بگذر از خط بهایم کز ملایک بگذری * پس هرگاه که حرص خوردن
مستولی شود آدمی میان حلال و حرام فرق نکند همچنین بوقت
غلبهٔ شهوت میان نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت
از آنست که بوقت آنکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز کشیده
دامن همت را از لوث حرام پاک دارد و جز بوجه شرع بدین صورت
اقدام ننماید و نظر از عملهای ناشایست فرو بندد تا درهای خیر و صلاح
و فیروزی و فلاح بروی گشاده گردد و چون پادشاه بصفت عفت
آراسته باشد مرآینهٔ ظلمت فسق و فجور از عرصهٔ مملکت دور شود و
غایلهٔ عار و بدنامی بزن و فرزند کسی نرسد **شعر** عفت آنجا که رایت افرازد
دل و دین را تمام بنوازد * نفس ازو بیک خوار و زار شود * روح مقبول کردگار شود

والحمد لله و المنة که این شاهزادهٔ کامکار عالی مقدار را که از بخت و دولت بر
خوردار باد **بیت** روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک
لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

باب دهم در آداب

و آن صیانت نفس است از قولهای ناپسندیده و فعلهای ناستوده و خود را و مردم
را در پایهٔ حرمت نگاه داشتن و آب روی خود و دیگران نریختن و حقیقت
ادب آنست که در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناه محمدی صلعم نماید
که ادیب کامل اوست چه در مکتب خانهٔ اَدَّبَنی رَبّی فَاَحسَنَ تادیبی کسی مانند
او مؤدب و مهذب نشده **نظم** ادب آموز از آن ادیب که او
ادب از حضرت خدا آموخت * بر کسی خوان سبق که در همه حال
سبق از لوح کبریا آموخت * و ادب از همه کس نیکو نماید خصوصا
از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هرگاه که ایشان بر جادهٔ
ادب استقامت ورزند ملازمان ایشان نیز رعایت ادب لازم باشند

وبدین واسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف ورزند پس
امور ملک منتظم گردد و مصالح اهل عالم برونق حکمت مهیا شود فی المثنوی
المعنوی **نظم** از خدا خواهیم توفیق ادب * بی ادب محروم گشتست از ادب
از ادب پرنور گشتست این فلک * وز ادب معصوم پاک آمد ملک * و اکابر
گفته اند بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم بتخصیص پادشاهان
عالم را ادبست و در اخبار آمده که سلطان مصر با پادشاه روم
طرح مواصلت انداخته هم دختر او را به پسر خود خطبه کرد و هم
دختر خود را در عقد پسر وی در آورد و بسبب این وصلت رسل
و رسایل از جانبین متواصل گشت و باتفاق این دو صاحب دولت
هر دو مملکت بیکدیگر آراستگی پذیرفت در امور کلی و جزوی مراجعت
برای یکدیگر نمودندی و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهمی شروع
نمودندی روزی ملک مصر بقیصر روم پیغام فرستاد که فرزندان

ربع حیات و عمده زندگانی اند و نام بعد از وفات جز بجای ایشان
باقی نمی ماند **شعر** زنده است کسی که در تبارش * ماند خلفی بیادگارش
پس همت بر انتظام حال و فراغ بال ایشان مصروف باید داشت و عنان
عنایت بصوب جمعیت و سعت معیشت ایشان معطوف باید ساخت و من
جهت پسر خود چندین ذخایر نفایس در پرده و مستور و ضیاع و عقار
مهیا کرده ام اکنون طرف رای جهان آرای آنحضرت در چنین اهتمام
بحال پسر خود چه اقتضا فرموده اند چون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی
فرمود گفت مال بی وفا و محبوب ناپایدارست از و حسابی نباید گرفت
و بمتاع فانی دنیای دنی فریفته نباید شد من پسر خود را بحلیه ادب
بیاراسته ام و خزانهای مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده مال در
معرض فنا و زوالست و ادب ایمن از تغیر و انتقال چون خبر بملک مصر
رسید گفت الادب خیر من الذهب **بیت** ادب بهتر از گنج قارون بود

فرودنتر ز ملک فریدون بود • بزرگان نکردند پروای مال • که اموال را هست روزی زوال
عنان سوی علم و ادب تافتند • که نام نکو از ادب یافتند • باب
نوزدهم در علو همت • در خبر آمده است که ان الله یحب معالی الامور
حق سبحانه و تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ
بنظر قبول مشرف می سازد و رفعت ارجمند با همت بلند پیوندی
دارد که جدایی ایشان از یکدیگر محالست شعر مرغ همت چو بال گشاید
غرو اقبالش آشیان باشد • پیش چوکان همت عالی
کمترین گوی آسمان باشد • سلاطین را همت عالی بیش کار نیست
کافی و مددکار نیست و انی هر که را از ایشان همت بیشترست بتقدم
شوکت از دیگران بیشترست نظم همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو • یعقوب لیث را در ابتداء جوانی
یکی از امیران قبیله گفت که خاطرم بحال تو نگرانست چه درین سن که تو

هستی هنگام استیلای شهوت و غلبهٔ نهمت است و شیربهائی راست کن تا
از برای تو کریمهٔ از خانوادهٔ قدیم بزرگ بستانم یعقوب گفت عروسی
که من خوش کرده ام و شیربهای او آماده است هر گفت آنرا بر من
عرض کن تا به بینم که چیست و از عروس نشانی ده تا بدانم که کیست
یعقوب بخانه رفت و شمشیری بیرون آورد و گفت من عروس
ممالک شرق و غرب را خطبه خواهم کرد و شیربهای من این تیغ جوهردار
و این شمشیر خوش گذارست شعر با بخت نیک هیچکسی راستیز نیست
مهر عروس ملک به از تیغ تیز نیست • و هم درین معنی گفته اند بیت
عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت • که اول از گهر تیغ داد کابینش
و هم درین معنی این بیت مشهورست شعر عروس ملک کسی در کنار گیرد چست
که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد • آورده اند که در ان ایام که اسکندر رومی
خواست که رایت جهانگیری از سرحد روم بر عزیمت ضبط ممالک عرب

و عجم پرواز دور کاب همایون بجهت تسخیر ربع عالم حرکت دهد بنهایت
اندیشه‌ناک و ملول خاطر بود ارسطاطالیس حکیم که وزیر آنحضرت بود
چون علامات فکرت و نشانهٔ حیرت بر جبههٔ حال و ناصیهٔ احوال
او ظاهر دید گفت ای شاه جهان اسباب دولت مهیا و آماده است
و خدم و حشم در موقف بندگی فرمان داری ایستاده خزانه معمور
و مملکت موفور تخت بصفت استدامت آراسته نهال دولت بشرف
استقامت پیراسته اقبال کمر موافقت بسته جاه و جلال بر آستانهٔ
عالی بخدمتکاری نشسته توزع ضمیر انور و تفرق خاطر از هر را سبب چیست
اسکندر جواب داد که تامل حکیم عرصهٔ جهان بغایت محقر است
و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر شرم میدارم از برای
این مقدار ممالک سوار شدن و توجه نمودن بتصرف و تسخیر آن بیت
کرای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم * که من بنیت تسخیر آن سوار شوم

هزار عالم ازین گر بود کم است هنوز * که من بعزم تصرف دران دیار شوم
ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این مایه از جهان نه لایق
همت بلند و نه درخور نهمت ارجمند است عرصهٔ مملکت ابدی را با آن
ضم کن تا همچنانکه بضربت تیغ جهانسوز ساحت سرای فانی را در قید
ضبط می آری ببرکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی هم در قبضهٔ
استحقاق تو آید تا این نقصان ببرکت آن کمال تلافی پذیرد و این
اندک ببرکت آن بسیار رونق گیرد * ملک عقبی جلوه گاه خرم بود
ذره زان ملک صد عالم بود * جهد کن تا در میان این نشست
عرصهٔ زان عالمت آید بدست * اسکندر بدین سخن تسلی یافته بر
حکیم آفرین کرد و امروز شاهباز عقل هر کاملی در هوای ثنای اسکندر
جهت آن پرواز کند که همای همتش باستخوان ریزهٔ دنیا سر فرو نیاورد
تو باز ساعد شاهی باستخوان مشکن * همای همت خود را بلند ده پرواز

باب دوازدهم در عزم و آن بشیر فوائد مرادات و کفایت کنندهٔ

امور و مهمات است هیچکس را از سلاطین بی مدد عزم درست زمام
تسخیر ممالک بقبضهٔ اقتدار در نیامده و بی تکاپوی سعی بلیغ بسریر شهریاری
و مسند جهانداری نرسیده شعر بی عزم درست و سعی کامل
کس را نشود مراد حاصل * و عزیمت درست آنست که چون بقصد
کاری کمر بندد و بساختن مهمی اشتغال نماید بمنع هیچ مانعی ممتنع
نگردد و قصور و فتور بعزم خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که
عزم ملوک در چه محل نیکوی نماید و در چه وقت بکاری آید فرمود که
در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است چه هرگاه که پادشاه
از روی توکل که فاذا عزمت فتوکل علی الله پای همت در رکاب
عزیمت آرد هر آینه لشکر فتح و ظفر دو اسبه باستقبال او متوجه شوند
زیرا که عزم درست نشانهٔ غلبه و نصرت است شعر شه هر که بعزم درست پای کند در رکاب

دل شکستهٔ خصم را ور کنش افتد عنان * یکی از ملوک بخوردن گل معتاد شده بود
چندانچه حکما و اطبا منع میکردند و مضرت آنرا باز می نمودند از آن گل
باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بدیدن وی آمد و او را بغایت زار
و نزار یافت رخسارهٔ ارغوانی زعفرانی گشته و تن با تاب
درعقدهٔ ناتوانی گرفتار شده صورت حال استفسار نمود سلطان
حقیقت واقعه باز گفت که مرا از جهت خوردن گلها حیرت در گل است
و دست حسرت بر دل درویش فرمود که چون میدانی که ازین مر
ضرر بتو میرسد چرا ترک نمیکنی گفت چندانچه میکنم باخود برنمی
آیم درویش گفت این عزیمت از مهمات ملوک است آن
عزم که پادشاهانرا باشد که هیچ نوع ایشانرا از آن باز نمی توان
داشت سلطان ازین متاثر شد و عزم کرد که دیگر گل نخورد و ترک گفت
عزیمت از آن مهلکه خلاصی یافت شعر عنان عزم بهر جانبی که برتابی

مکن بدست تردد عنان خود را سست ٭ که کس بمنزل مقصود ره نمی یابد
کمر بسعی تمام و کمر بعزم درست ٭ هر آنکه پای طلب در طریق عزم نهاد
بهیچگاه به بزرگی رسد بکام نخست ٭ **باب یازدهم در جد و جهد** جد سعی
کردنست در تحصیل مطالب و جهد رنج بردنست در اکتساب مقاصد
و آثار جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستانست
و این صفت تابع همت می باشد هر چند همت عالی تر بود جد و جهد در
طلب مقصود بیشتر واقع شود و مرد بلند همت باید که از تحمل مشقت
نترسد چه حال از دو بیرون نیست اگر بجهد دامن مقصود بدست آمد
فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر او نزدیک عقلا واضح است
و علو همت او در طلب مقاصد و مآثر بر همه ضمایر هویدا و لایح ٭ بیت
در طلب میکوشم ار یابم زهی بخت بلند ٭ ور نیابم عذر من آید بزرگان را پسند
در امثال حکمای هند مذکورست که موری کمر جهد بر بسته بود و از

توده خاک را ازین راه بردار حالا بسعی آن کار شروع ام و میخواهم که
بدان شرط اقدام نموده از عهده عهد بیرون آیم مرغ گفت که این گمان که می
بری بقدر آرزوی تو نیست و این کمان که میکشی بقوت بازوی تو نه مور
گفت من عزم این کار جزم کرده ام و قدم جد و جهد پیش نهاده اگر از
پیش بردارم فهو المراد و الا عذر در خواهند داشت ٭ شعر
من طریق سعی می آرم بجای ٭ لیس للانسان الا ما سعی ٭ دامن مقصود اگر آید بکف
از غم و اندوه باشم بر طرف ٭ ور نشد از جهد من کاری تمام ٭ من دران معذور باشم والسلام
فریدون را در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت
دمیدن داشت و ریاح شادمانی از مهب کامرانی وزیدن اندیشه
تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی از متغلبان بود پدید آمد ٭ نظم
توان نفس اگر چند اندکست ولی ٭ جهان بتیغ گرفتن ز همت عالیست
این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد جمعی گفتند ای ملک ملک آراسته

و مبالغی تحمل و خواسته بی ضرورت غبار فتنه انگیختن و آتش تشویر برافروختن
صواب نمی نماید از آنچه هست تمتعی بردار و ارتکاب مخاطره فروگذار
در فراغت کوش و در لذت که نیست ٭ آرزو را هیچ پایانی پدید
فریدون گفت قناعت مقتضای طبایع بهایم سرافکنده است و نشستن
در کنجی از اقتضای دنائت همت عاجز از کار و امانده فرصت وقت را
که چون خیال سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول آمال از رکوب
اهوال اندیشه نباید کرد شعر کمر سلطنت بباید بست ٭ هر که را رغبت
تن آسانیست ٭ از مشقت کجا برآساید ٭ هر که راحت جهان بایست
آورده‌اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود خبر آوردند که ملک زاده
گاه گاه در راه زره از بر بیرون میکند و دو شب در یک منزل خیمه اقامت میزند
پدر به وی نوشت که ای پسر حق تعالی که عزت را آفرید کلفت و مشقت را با
آن قرین ساخت و مذلت را که خلق کرد آرام و راحت با او رفیق گردانید

آنکه عزت را ملوک داد و مذلت را به رعایا عز پادشاه حفظ مملکت است و هم
رعیت را امن و امان و استراحت و این هر دو بخشش یکجا جمع نشود لابد
پادشاه را باید که آسایش را وداع نماید و راحت را با رعیت گذارد و اگر
چنین نمیکند با استراحت در نمی باید ساخت و از غرض ملک اعراض می باید نمود
لذت شاهی نزاید راحت دیگر مجوی ٭ با وجود سلطنت سرمایه دیگر مخواه
یعقوب لیث در بدایت حال خود را در مهالک افکندی و خطرهای کلی را
ارتکاب کردی و از آسایش نفس بر طرف بودی و از کشیدن مشقتها
یک نفس نیاسودی او را گفتند تو مرد رویگری ترا باعث بر این همه جفا
کشیدن و خود را در غرقاب هلاک افکندن گفت مرا دریغ می آید عمر عزیز
خود را در اصلاح روی و مس صرف کردن و روی توجه به پیشه که در آن
شریک بسیار باشد آوردن جد من در آن است و جهد من برای آن
که خود را بمرتبه رسانم که از ابنای جنس من کسی با من شریک نباشد گفتند

این مهمی بنهایت صعب و کاری بسیار مشکلست گفت من دانسته ام که شربت
مرگ چشیدن آسانست و بار خوات کشیدن آنکه در کار بلند تلف شوم به از آنکه در
کاری پست بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان منصب که رسید

می باش بجد و جهد درگاه و امان طلب ز دوست کذا ٭ هر خبر که دل بدان گراید
گر جهد کنی بدست آید ٭ و چنانچه بجد و جهد بنای بزرگی تمهیدی باید بضد این
صفت که بطالت و کسالت است اساس دولت و شوکت درهم می شکند
یکی از آل طاهر سؤال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما
چه بود جواب داد که شراب شب و خواب بامداد یعنی از کارهای بکار ملک
نپرداختیم و از کسالت رسم جلادت بر انداختیم لاجرم سفینهٔ اختیار ما
در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید بساحل مراد نرسید **بیت**

بنای دولت خویش آنکسی خراب کند ٭ که شام می خورد و بامداد خواب کند

باب چهاردهم در ثبات و آن پایداری باشد در کفایت مهمات و مداومت

بر دفع مکاره و ملمات و فی الحقیقه ثبات متمم مبانی و برکاتست و منتج فواید
فلاح و نجات و هیچ زمرهٔ را از طوایف خلق بصفت ثبات آن وابستگی نیست
که ملوک چه تا ثبات پادشاه بر رعایت فرمان برداران دفع و قمع
متمردان و بدکرداران نزدیک خواص و عوام روشن نگردد حشم و خدم
سر بر خط اطاعت ننهند و اهل بغی و فساد از مواد عصیان و عناد
احتراز ننمایند پس ملک را به ثبات استظهار است و ملوک را از و استمداد
و بدو استعانت **بیت**

هر سر که یافت افسری از گوهر ثبات
در افتد ار بگذرد از چرخ تا سمات

٭ حکیمی گفته است که هرکه خواهد که اساس
سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد

بنای کار نه بر ثبات و ایمن باش ٭ که هر بنا که بر اصلست پایدار بود

مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود بدغدغهٔ هیچ هوسی پس
روی برنگرداند و از رسم و طریق خود انحراف نورزد که مردم رفیق

نجات جز در طریق ثبات روی ننماید چنانچه حکیم الهی میفرماید **شعر**
در تردد ره نجات مدان ، هیچ خصلت به از ثبات مدان ، میل داری بر رفعت درجات
در معالی ثبات ورز ثبات ، و نشانه ثبات دو چیز است یکی آنکه در هر کار که
شروع کند اتمام آن بر ذمت اهتمام لازم داند آورده اند که قیصر روم
از انوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت هیچ هرگز
کار بیهوده نفرموده ام و هر مهمی که بدان امر کنم باتمام رسانم قیصر فرمود که
همه حکماء یونان چنین گفته اند **قطعه** هر طرح که افکنی چو مردان
جهدی بکن و تمام گردان ، یعنی علمی که بر فرازی ، باید که دگرگون نسازی
علامت دوم آنست که سخنی که بر زبان جاری شود نقیض آن تا ممکن باشد
تکلم نکند چنانچه در تاریخ مذکور است که سلطان محمود روزی در میدان
غزنین میگذشت حمالی دید سنگی گران بر دوش نهاده و بجهت
عمارت او می برد و در بردن رنج بسیار میکشید سلطان چون مشقت او

مشاهده نمود از روی رافت جبلی و عاطفت فطری که داشت فرمود که ای حمال
این سنگ را بینداز حمال سنگ را در میان میدان بینداخت مدتی آن سنگ
در میدان بود و اسپان چون آنجا میرسیدند می رمیدند جمعی از خواص
بوقت فرصت آن حال بعرض رسانیدند که فلان روز حمال بنابر امر عالی
بزبان همایون سنگی که بر پشت داشت در میان میدان بینداخت و اسپان
از آن راه بکلفت میگذرند و کس غیر آن حمال بر نمی تواند گرفت اگر بفرماید تا
از آنجا بردارد و راه خالی سازد مناسب باشد سلطان فرمود که بر زبان
ما گذشته است که بینداز اگر بگوییم که بردار مردم آنرا بر بی ثباتی ما حمل کنند گو سنگ
هم آنجا باشد نقلست که آن سنگ تا آخر عمر سلطان افتاده بود و بعد از
وفات او نیز جهت مراعات سخن او هیچکس از اولاد او بر نداشت **شعر**
سخن شاه شاه هر سخن است ، همه حال پاس باید داشت ، تا نگردد نقیض آن ظاهر
باید آنرا بلوح دل بنگاشت **باب پانجدهم در عدالت** عدل شحنه ایست

ملک آرای و لمعه ایست نور افزای و ظلمت زدای و حق سبحانه بندگان را بدین
صفت بفرماید حیث قال ان الله یامر بالعدل والاحسان عدل آنست
که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت مجروحان نهند
و در خبر آمده که یکساعت عدل پادشاه در ترازوی میزان طاعت راجح تر است
از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجه عبادت جز بعامل نرسد و فواید
عدل بخاص و عام و خورد و بزرگ واصل گردد و مناهج ارباب دین
و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت آن منتظم شود و ثواب
عدل از حیز حساب افزونست و از حد قیاس بیرون آورده اند که یکی از
سلاطین را داعیه آن شد که حج خانه خدای بگذارد و بقدم حرمت طواف
حریم عزت بجای آرد و بمزید صفات و اجابت دعا از اشباه و اکفا ممتاز
و سرافراز گردد شعر هست طواف حرم کردگار ۞ در دو جهان واسطه اقتدار
اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند که ای ملک شرط

ادای حج امنیت طریق است و سلاطین را دشمن بسیار باشد اگر با
خیل و حشم عزیمت نمایی تهیه ایشان درین راه دور و دراز متعذری
تمام دارد و اگر باندک ملازمی توجه فرمایی خطرات کلی متصور است
و دیگر سلطان در بلد حکم جان دارد در جسد دقیقی که سایه دولت این حضرت
از مفارق رعایا دور شود هرج و مرج پدید آید و تمام مهام خواص و عوام
از سلک انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون این سفر نمیشود حکم که
ثواب حج دریابم و از میمنت این طاعت بهره مند گردم گفتند درین ولایت
درویشی است مدتها مجاورت حرم کعبه کرده و شصت حج با شرط آن بجای
آورده حالا در گوشه عزلت نشسته و در آمد شد در بسته ۞ گشته زغوغای خلایق ستوه
پای کشیده بدامان کوه ۞ شاید که ثواب حجی از وی توان خرید و از میمنت
آن بخت کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیدتی که با اهل الله داشت
بخدمت درویش رفت و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر

برزده است و ارکان ملک و ملت صلاح در توقف می بینند استماع افتاد که
تراج بسیار است چه شود که ثواب یک حج من فروشی تا تو بنوای رسی و من
بثوابی درویش گفت من ثواب همه حجها را بتو می فروشم شاه پرسید که هر
حجی چند مقرری فرمای گفت هر گامی که برداشته ام در هر حجی بتمام دنیا و
هر چه در دنیاست سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا مقداری اندک بیش
در تصرف من نیست و این بهای یک قدم نمی شاید پس حجی چگونه توانم
خرید و بدین تقدیر بهای همه حجها در خیال چون توان گذرانید درویش
گفت شاها این همه حجهای من پیش تو آسانست پادشاه گفت چگونه گفت
چون در قضیه درویشی مظلومی عدل کنی و یکساعت بمهم دادخواهی پردازی
ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج بتو بخشم و هنوز من صرفه برده
باشم و درین سود بسیار کرده باشم پس معلوم شد که سلطان را بعد از
اقامت صلوات خمسه و فرایض و سنن هیچ طاعت واجب تر از اشتغال

بمصالح بندگان خدای نیست و بصفت نصفت زیستن و بنظر عدالت
و حمایت در رعایا نگریستن چه اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت
دمار از ضعفاء خلق بر آورند و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا برجای
نمانند چه معیشت خلایق بیکدیگر باز بسته است و انتظام احوال مردم جز
بعدل ممکن نیست

نظم

عدل نوریست کز و ملک منور گردد
و ز نسیمش همه آفاق معطر گردد ∘ عدل عیش آرد و داد دل درویش برار
تا ترا هر چه مراد است میسر گردد ∘

و از فضیلت عدالت همین نکته بس
که عادل محبوب همه مردمانست و اگر چه از عدل او فایده بدیشان نرسیده
باشد و ظالم مبغوض جمیع جهانیان و اگر چه از ظلم او ضرری بدیشان
لاحق نشده باشد و مصداق این حال و مقیاس این مقال قصه نوشیروانست
که کافری بوده آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده و صحابه و
تابعین دیده هرگاه که نوشیروان را یاد کنند بر او آفرین گویند بسبب عدل

او و چون ذکر حجاج گذرد بر و نفرین فرستند بواسطهٔ ظلم **شعر**
داوگری شرط جهانداریست * دولت باقی ز کم آزاریست
مملکت از عدل شود پایدار * کار تو از عدل تو گیرد قرار * هر که درین خانه شبی داد کرد
خانهٔ فردای خود آباد کرد * عبدالله طاهر روزی پسر خود را گفت که آیا
دولت در خاندان ما تا کی خواهد ماند پسر جواب داد که ما دام که بساط عدل و فراش
انصاف درین ایوان گسترده باشد * تا پای پادشاه بود بر بساط عدل
بر فرق او نهاده بود تاج سروری * چون دست از آستین تطاول برون کنند
باشد نصیب گردن او طوق مدبری * و در اخبار وارد است که پادشاه عادل
سایهٔ لطف خداست در زمین که پناه میگیرد بوی هر مظلومی و مقرر است
که هر که از تاب آفتاب رنجی رسد جهت استراحت بسایه میرود تا رنج او
براحت مبدل گردد و همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و حرارت
شرارت ظلم بتنگ آید بپناه سایهٔ آله که عبارت از پادشاهست التجا

نماید تا از کلفت بیداد ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل امن و امان آسایش
و آرامشی یابد فی المثنوی **مثنوی** شاه عادل سایهٔ لطف حق است
هر که دارد عدل لطف مطلق است * خلق را در سایهٔ خود جای ده
وز شرف بر فرق گردون پای نه * حکما گفته اند عدل سویت نگاه داشتن است
میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی مسلط نسازد و طایفه را در پایهٔ خود
او نگاه دارد و خدام سلاطین در اصل چهار گروه اند اول اهل شمشیر
چون امرا و لشکریان و ایشان بمثابهٔ آتش اند دوم اهل قلم چون وزرا
و کتاب و این گروه بمثابهٔ هوا اند سیوم اهل معامله چون بازرگانان و
محترفات و ایشان بمنزلهٔ آب اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمنزلهٔ خاک اند
پس همچنانکه از غلبهٔ یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تباه شود
بغلبهٔ یک گروه ازین اصناف چهارگانه خراج ملک روی بتباهی آرد
و صلاح حال عالم و نظام امور بنی آدم نامنتظم ماند **شعر**

هر یکی را ز خلق مرتبه‌ایست ۰ پیش ازین دو در یافته تعیین ۰ گر کس از حد خویش در گذرد
فتنها خیزد از یسار و یمین ۰ هر کسی را بجای خود بنشان ۰ پس بدولت بجای خود بنشان
و یکی از فضیلت عدل آنست که خاک در اجزای سلطان عادل تصرف نمیکند
آورده اند که یکی از علما در مجلس هامون حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان
عادل در قبر متفرق نمیشود و اجزای ایشان از یکدیگر نمی ریزد هامون
فرمود که مرا در صدق حدیث نبوی صلعم شائبهٔ ریبی نیست اما داعیه دارم
که نوشیروان را ببینم که فی الواقع مظهر عدالت بوده و بر زبان معجز نشان
حضرت رسالة صلعم گذشته که متولد شدم در زمان ملک عادل پس عزیمت
مداین کرد پس چون برسید فرمود تا دخمهٔ انوشیروان را بگشادند
و بدانجا در آمد و ویرا دید تازه در خاک خفته چنانچه شخصی در خواب باشد
و سه انگشترین در دست داشت بر نگین هر یکی پندی نوشته اول آنکه با
دوست و دشمن مدارا کن دوم در کارها با مشاورت خردمندان

شروع منهای سیوم رعایت رعیت فرو گذارد و در روایتی دیگر آمده که
لوحی از زر بر سر دری آویخته بود و بران لوح نوشته که هر که خواهد که
خدای ملک او بسیار گرداند گو علمای زمان خود را بزرگ گردان
و هر که خواهد که ملک او بسیار گردد صفت عدل خود را بسیار سازد هامون
بفرمود تا آن پندها را بنوشتند و آن خاک را بعطر آلوده ساخته
سرش بپوشیدند و منقولست که دران دخمه یکی از ندمای هامون
اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را خاصیتی است
که بعد از وفات ضرر خاک از کالبد عادل باز میدارد اگر عادل مستعد باشد
چه عجب که در عقبی ضرر آتش نیز ازو باز دارد هامون این سخن را پسندیده
و فرمود تا در ذیل آن وصایا ثبت کردند ۰ عدل در دنیا نکونامت کند
در عقبا هم خوب فرجامت کند ۰ اندرین عالم معظم سازدت
چون بدان عالم رسی بنوازدت ۰ و از جملهٔ ارکان عدل اصغاء کلام

دادخواه است یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و روی عاطفت
بساختن مهم ایشان آوردن و از آنکه بسیار گویند تنگ نباید آمد زیرا
که پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابهٔ بیمار است و مریض میخواهد
که تمام احوال خود را پیش طبیب باز گوید پس اگر طبیب تمام سخن بیمار
تشخیص
گوش نکند و بر حقیقت مرض وی مطلع نشود و بی اطلاع مرض و
دارم
آن علاج چگونه تواند کرد بیت تو طبیبی و من بیمارم • حال دل از تو چه پنهان
روزی یکی با بزرگی حال خود باز گفت التفات نفرمود سیوم بار
عرض کرد گفت چند دردسر دهی گفت سر تو بی درد کی برم آن عزیز
کن بلطف
را خوش آمد و حاجتش روا کرد بیت سر بر آوردی بدولت پای گردی
دست رس دادت خدا افتادگان را دست گیر • یکی از سلاطین بزرگ
چیست
را پرسیدند که میگویند هر غریبی را زکوتی است زکوة سلطنت
ی
جواب داد که زکوة پادشاهی و جهانداری آنست که اگر مظلومی دادخوا

نماید و متظلمی حاجت خود را عرض کند او را اصغا فرمایند و با او مدارا
و مواسا سخن کنند و جواب درشت باز ندهند و از سخن گفتن با فقرا و ضعفا
عار ندارند که مکالمه با خوردان از خصال بزرگانست چه سلیمان علی نبینا و
علیه السلام در موکب سلطنت با شرف نبوة سخن مور ضعیف استماع فرمود
با مورش
نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید سلیمان با چنان حشمت نظرها بود
آورده اند که پادشاهی بود در دار الملک چین بزیور عدل آراسته و
نهال حالش بنصفت پیراسته بیت ستم را زیان عدل را سود ازو
خدا راضی و خلق خشنود ازو • ناگاه آفتی بحس سامعهٔ او راه یافت
و گرانی در گوش او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان زار
گریست که جملهٔ حاضران بر حال وی بگریه در آمدند و از برای تسلیهٔ او
تدبیرها انگیختند ملک فرمود که شما گمان نبرید که من بر فوت حس سمع میگریم
فت
چه میدانم که عاقبت کار فتور و قصور بقوای حواس راه خواهد یا

پس بر سلطان چیزی ازان مهمتر خردمند چگونه اند و ممکن شود که گریهٔ من
برای آنست که ناگاه مظلومی دادخواه بر در بارگاه فریاد کند و صدای استغاثهٔ
او بگوش من نرسد و او محروم باز گردد و من عند الله مواخذ باشم اما
درین باب فکری کرده ام بفرمایید تا درین دیار ندا کنند که کس غیر از
دادخواه جامهٔ سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع یابیم
و داد ایشان از روی راستی بدهیم شعر داد مظلومان بده مقصود محرومان برآر
دین و دنیا را بدین داد و دهش معمور دار و بسیار بوده که بیک داد که داده اند
و بفریاد مظلومی رسیده از عقوبت عقبی برات نجات یافته اند چنانچه
در اخبار آمده که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی در کنار زنده رودی
شکار میکرد و زمانی جهت استراحت در مرغزاری فرود آمد از ملازمان
او غلامی که حاجب خاص بود بدیهی در آمده گاوی دید که بر کنار جوی
می چرید بفرمود تا او را ذبح کردند و قدری گوشت ازوی کباب کرد

و آن گاو ازان عجوزه بود که معیشت او با چهار یتیم از شیر او حاصل میشد
چون ازان واقعه خبردار شد از خود بیخبر گشته بیامد و بر سر پلی که گذر سلطان
بران بود منتظر بنشست تا موکب دولت ملکشاهی بر سر پل رسید بر جست
و عنان مرکب سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه بر آورد و خواست
که او را بزند و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره می نماید
تا بنگرم که تظلم او چیست و داد او از کیست پس روی به پیرزن آورد
که سخن گوی پیرزن بحکم آنکه گفته اند ع مظلوم دلیر باشد و چیره زبان
زبان بگشاد که ای پسر الب ارسلان اگر داد من بسر پل زنده رود ندهی
بعزت جلال احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف خود از تو نستانم دست
همت از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل
کدام اختیار میکنی بیت انصاف خود و داد من امروز بده
بدهی به ازان بود که بستانندت سلطان از مهابت این سخن پیاده شد

وگفت ای مادر زنهار که من طاقت جواب آن سرپل ندارم که بر تو
ستم کرده است گفت همین غلام که بحضور تو تازیانهٔ عقوبت بسر من
کشید چشمهٔ عیش من کدر ساخته است وگاوی که معیشت من و یتیمان
من از شیر او مهیا شدی کشته وکباب کرده ملکشاه بفرمود تا غلام
را سیاست کردند و عوض ماده گاو هفتاد گاو از حلال ترین وجهی
بدو دادند و بعد از چندگاه که سلطان وفات کرد پیرزن هنوز در
حیات بود نیم شبی بسر قبر وی آمد و روی نیاز بقبلهٔ دعا آورده گفت
الهی این بندهٔ تو که درین خاکست وقتی که من درمانده بودم دست من
گرفت حالی او درمانده است تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم
او باعاجزی مخلوقیت خویش بر من بخشود این زمان او بیچاره است
تو با قوت خالقیت خود بر وی ببخشای یکی از جملهٔ عباد ملکشاه را بخواب دید
پرسید که خدای با تو چه کرد فرمود که اگر دعای آن پیرزن دادخواه

بفریاد من نرسیدی از چنگال عقاب عقوبت خلاصی ممکن نبودی
گفت که بر رهگذر آن گنج مهر ✱ گر بدعایم نشدی دستگیر ✱ بی نظر رحمت پادشاه
حال من غمزده بودی تباه ✱ داد من او را بدعا رو نمود ✱ فیض دعایش در رحمت گشود
رکنی دیگر محافظت حکم الهی است یعنی دادی که دهد باید که مطابق احکام
شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق فرونگذارد که حکم او بالای
همه حکمهاست هر که سر از حکم حق نه پیچد هیچکس نتواند که سر از حکم او به پیچد
بیت
هرجا که پادشاهی و سلطان و سروری ✱ محکوم آستان در کبریای اوست
نقلست که در ایام مامون کسی گناهی کرده بود و فرار نموده برادر او را
پیش مامون حاضر کردند مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر گرداند و اگر نه
او را بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد
تو بدو نشان فرستی که فلانرا بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نی گفت
بلی بگذارد گفت پس من حکم آورده‌ام از پادشاهی که بنهایت او جائی که

مرا بگذاری گفت بگو گفت نشان من اینست که خدای تعالی میفرماید
ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی هیچکس را بگناه دیگری نگیرند مامون
متأثر شد و بگریست و گفت او را بگذارید که حکمی محکم و نشانی مبرم آورده است
ان الحکم الا لله و هو خیر الحاکمین حکمی که آن زمان که گفته بود بالاتر از مقوله چون و چرا بود

حکمی که صادر گشت ز دیوان لم یزل
خود در سرش مخالفت آن کرا بود

آورده اند که عمرو بن لیث یکی را بسخن صاحب غرض محبوس ساخته بود آنکس عرضه
داشتی نوشت و بر سر راه عمرو بایستاد چون عمرو برسید پیرزن
بتعجیل کاغذ باز میکرد که بدست عمرو دهد مرکب عمرو تند بود و در رسید و
عمرو متغیر شد بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از آنجا درگذشت باز
عجوزه بسر راه آمده بایستاد تا عمرو باز گشت دیگر باره پیش آمد و تظلم
نمود عمرو پرسید که این چه کس است گفتند از خلان محبوس است
عمرو از و متغیر بود روی بگردانید و بدو ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک
حکم تو در باره پسر من چیست گفت آنکه او را صد چوب بزنند و رویش
سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که در سلطان عاصی شود سزای
وی اینست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میکنم گفت
پس حکم خدا کجا شد که هر حکم که تو خواهی کنی از هیبت این سخن لرزه بر
عمرو افتاد و بیهوش شد چون با خود آمد بفرمود تا محبوس را از زندان
بیرون آوردند و خلعت خاص در پوشانیدند و بر مرکب خاص سلطانی
سوار کردند و گفت او را در شهر و بازار بگردانند و منادی کنند که
هر حکم که خدا کند عمرو بن لیث که باشد که خلاف آن در خاطر گذراند بیت

او حاکمست و ما همه محکوم حکم او
ما را چه اختیار بود حکم حکم اوست

رکنی دیگر خلوص نیت است در باب رعیت و نیکخواهی ایشان مایل بودن
چه نیت پادشاه را درین باب اثر تمام است اگر نیت عدل کند برکت
و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بخلاف این باشد برکت از همه محصول

بر وود و عقد جمعیت گسیخته گردد و شیخ مصلح الدین سعدی روح الله روحه
این معنی را بسلک نظم کشیده شعر بران کوش تا هرچه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی ، که سلطان اگر نیت بد کند ، مهم جهانی بهم برزند
آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا
افتاد هوا گرم و از تشنگی بطاقت گشته هر طرفی می نگریست و سایه
و سر چشمه می طلبید از دور سیاهی بنظرش در آمد مرکب بدان طرف
راند خیمه کهنه دید زنی با دختر خود در سایه آن نشسته چون قباد بدر رسید
آن زن از خیمه بیرون دوید و عنانش گرفته فرود آورد و ما حضری که
داشت حاضر کرد قباد تناول فرمود و آبی بیاشامید و خواب بر او
غلبه کرد چون از خواب در آمد بیگاه شده بود شب هم آنجا اقامت نمود
نماز شام گاو از صحرا بیامد و دختر گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل
شد قباد در عجب آمد و با خود گفت این جماعت جهت آن در صحرا نشسته اند

تا کسی بر اسرار ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاو میگیرند
اگر در هفته یکروز بسلطان دهند مال ایشان را خللی نمیرسد و خزانه را
توفیری میشود نیت کرد که چون بشهر رسد آن مواضعه بر رعیت
نهند چون صباح شد دختر گاو را بدوشید فریاد بر آورد و پیش مادر دوید
که ای مادر روی بدعا آور که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب
نمود و گفت از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی امروز
این قدر پیش نداد هرگاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه برکت بردارد
قباد گفت راست گفتی و آن نیت از دل دور کرد گفت برو با سر گاو شو
پس دختر برخاست و دیگر باره گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد
باری دیگر پیش مادر دوید و مژده نیکونیتی پادشاه بوی رسانید و از
اینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده
حکیم فردوسی گوید بیت هر آن نم که از ابر بهاران بود

در اندیشهٔ شهریاران بود ۞ چو بد کرد اندیشهٔ پادشا ۞ نیابد زمین نم بوقت از هوا
چو عادل بود شه ز سختی منال ۞ که عدلش بهست از فراخی سال ۞ و درهمین معنی
نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم بدر باغی رسید پیری را
دید گفت ای پیر درین باغ انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدحی
آب انار بیار پیر برفت و فی الحال قدحی پر آب انار کرده بیرون آورد
و بهرام بیاشامید و گفت ای پیر سالی ازین باغ چند حاصل میکنی گفت
سیصد دینار گفت بدیوان خراج چه میدهی گفت پادشاه ما از جهت
درخت مال نمی ستانند و از زراعت عشر میگیرد و بهرام با خود اندیشه
کرد که درین مملکت من باغ بسیار و در هر باغی درخت بی شمار است
اگر از حاصل باغ نیز ده یک بدیوان دهند مبلغی حاصل میشود و رعیت
را نیز چندانی زیان نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا خراج از محصول باغات
نیز بگیرند پس باغبانرا گفت که قدحی دیگر آب انار بیار باغبان رفت

و پس از مدتی مدید قدحی آب آورد بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی
و زود آمدی و این کرت انتظار بسیار دادی و برابر آن آب نیاوردی
پیر ندانست که آن سوار بهرام است گفت ای جوان گناه از من نبود از
پادشاه بود که درین وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشهٔ ظلم فرموده
لاجرم برکت از میوه بیرون رفته من نوبت اول از یک انار آن آب
گرفتم و درین کرت از ده انار برابر آن آب حاصل نشد بهرام ازین
سخن متأثر گشت و این اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر
یکبار دیگر مقداری آب انار بیار پیر بباغ درون رفت و بزودی
بیرون آمد خندان قدحی مالامال از آب انار بدست بهرام داد و گفت
ای سوار عجب حالیست که چون پادشاه ما آن نیت ظلم تغییر داد فی الحال
تأثیر برکت ظاهر گشته از یک انار این همه آب حاصل شد بهرام صورت
با پیر در میان نهاد و قصهٔ نیت خود و تغییر آنرا باز گفت و این سخن

از آن ملک و دولتند بر صحیفهٔ روزگار ماند تا سلاطین ازین سخن پند پذیر
شوند و نیت بر صلاح حال رعیت مقصود سازند **بیت**
هر شاه که او نیت خود راست کند ۞ باید ز خدای هرچه درخواست کند
حکما فرموده اند که عدل خوبترین فضیلتی است و ظلم زشت ترین رذیلتی
نتیجهٔ عدل بقای ملک و وسعت مملکت است و معموری خزاین و آبادانی
قری و مداین و ثمرهٔ ظلم زوال ملکست و خرابی ممالک در وصایای هوشنگ
بن سیامک مذکور است که پسر خود را فرموده که ای پسر باید که آیت
ظلم مطموس و رایت جور منکوس داری و از دود آه مظلومان چشم
دیده و نالهٔ زار محنت کشیده پرهیزی که بزرگان گفته اند **بیت**
آنچه یک پیرزن کند بسحر ۞ نکند صد هزار تیر و تبر ۞ و از سوء خاتمت
و وخامت عاقبت ظلم و ستم اندیشه کن که جور سبب تغییر دولت
و تبدیل نعمتست و در طلب مال که پامال هرکس است و دست فرسودهٔ

هر خس با رعیت مناقشه منمای که بی شایبهٔ شک و غایلهٔ شبهت **بیت**
از رعیت شهی که مایه ربود ۞ بن دیوار کند و بام اندود ۞ ارباب حکمت
درین باب مثلی پرداخته و اهل ظاهر آنرا حکایت ساخته که سلطان
محمود با ارکان دولت خود گفت که ابله ترین مردمان را باید که بزرگان
درگاه و حکما و ندما و زیرکان و خوش طبعان را باطراف و اکناف مملکت
فرستادند و ایشان متوجه شده باستعلام اینچنین کسی مشغول بودند و در
انکشاف احوال جهال و احمقان مبالغه می نمودند تا آخر شخصی را دیدند
بر شاخ درختی بر آمده و تبر بر زیر آن شاخ میزند تا گسیخته گردد و معلوم
بود که اگر آن شاخ گسسته شود هر آینه آنکس از سر آن شاخ بلند بر زمین افتد
و اگر فرضا هزار جان داشته باشد یکی بسلامت نبرد همه اتفاق کردند که این
ابله ترین خلق عالم است و او را گرفته نزد سلطان بردند و صورت
حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که از و ابله تری هست

گفته‌اند حضرت سلطان بیان فرماید گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی رعیت
خود را براندازد خود را بدین واسطه منکوب و پریشان حال نماید شعر
رعیت چو بیخند و سلطان درخت ۞ درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
تبر بر بن آن درختی مزن ۞ که بالای شاخش گرفتی وطن ۞ که چون سست گردید بیخ درخت
ز پای اندر آید بیک بار سخت ۞ کسی کو جفا و ستم میکند ۞ یقینست کو بیخ خود میکند
در امثال خواجه امام که خطیب مدنی گنجندی مذکورست که در شهر سمرقند
ظالمی بود خلق از جفای او در عذاب و از تعدی بی نهایتش در شکنجه
عقاب چون شکایت ظلم و عدوان آن بر درگاه آفریدگار عز اسمه بسیار شد
شبی در غرفهٔ خویش بر تخت خفته بود تیری از هوا فرود آمد چنانچه از
پشتش نفوذ کرد فی الحال هلاک شد صباح که آن تیر از سینهٔ او بیرون
کشیدند بر آن تیر نوشته بود شعر تَبِیتَ وَلَیْلَی سِهَامٌ تَنْتَظِرُ ۞ اَنْفَذُ فِی
الاضلاع من وخز الابر ۞ یعنی ستم میکنی و برای ستمکار تیرها مقررست

که در اعضا زود تر از سوزن فرو میرود بزرگی این معنی را بدین سیاق
نظم فرموده است شعر همان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم
اندیشه کن ز ناوک دلدوز دردمند ۞ گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد
پیکان آه بگذرد از کوه آهنین ۞ و حکیم خاقانی چه زیبا گفته است نظم
بترس از تیر باران ضعیفان در کمینش ۞ که هر گز زخم بالا تر قوی تر زخم پیکانش
بترس از آه مظلومی که بیدارست و خون بارد ۞ تو خوش خفته بیالین تو آید تیر بارانش
و الحمد لله که بدولت شاهزادهٔ کامکار جای آن دارد که جهانیان بنازند
و ساکنان دیار مرو بلکه تمام اهالی خراسان از کمال شادمانی سرافرازند
که آثار عدل و انوار فضلش باقطار جهان رسیده و فراش اقبالش بساط شفقت
و شادروان عاطفت در بسیط گیتی باز کشیده اعالی از مملکت پایدار او
می نازند و اعادی از هیبت سطوت تیغ آبدارش می گدازند شعر
معین دولت و ملت ابو المحسن شهنشاهی ۞ که باشد رایت قدرش فراز قبهٔ خضرا

زمین از عدل او تازه زمان از فیض او خرم ❀ رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از غوغا
زهی دارای دین پرور که آن منشور اقبالت ❀ کشیده کاتب حکم ازل طغرای استیلا
همیشه تا بود گردون همیشه تا بود دوران ❀ بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا

باب شانزدهم در عفو و آن ترک عقوبت گنه کارست در حال قدرت بر او و این خصلت در فضیلت بر همه خصال فایق است و حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را صلعم بدین صفت امر کرد که خُذِ العَفو فراگیر سیرت عفو را و تجاوز از گناهی که نسبت تو کرده باشند عادت کن و ازین بود که حضرت رسالت صلعم در روز فتح مکه همه صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که اَنتُم الطُلَقاء و دلهاء ایشان را بمژده عفو شاد گردانید که لا تثریب علیکم

رباعی

ما عادت خود بهانه جویی نکنیم ❀ جز نیکویی و نیک خویی نکنیم
و آنها که بجای ما بدیها کردند ❀ ما با ایشان بجز نکویی نکنیم

حکما گفته اند که هر چند گناه بزرگتر است فضیلت عفو کردن زیاده تر است آورده اند که یکی از گناه کاران نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس را از اقربا ملک کشته بود ملک گفت سببی جرأت تست که با وجود گناهان بزرگ که از تو نسبت من و خویشان صادر شده از عقوبت من نترسیدی و نزدیک من آمدی جواب داد که جرأت من در آمدن حضرت تو و نترسیدن از عقوبت تو جهت آنست که میدانم هر چند گناه من بزرگست عفو تو از آن بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندید و گناهان او را عفو فرمود و بمواهب عنایتش مستظهر گردانید یکی از محرمان ملک از و سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی و از و انتقام نکشیدی و بسخن او فریفته شدی گفت همچنین است با خود تامل کردم که اگر از او انتقام کشم نفس من شاد و تشفی یابد و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و مرا نیک نامی دنیا و ثواب عقبی حاصل آید دانستم که در عفو لذتیست که در انتقام نیست ❀ از مامون خلیفه منقولست که

اگر مردمان بدانند که مارا چه لذتیست در عفو کردن وچه بهجتی از سر گناه کسی در
گذشتن مر آیینه تحفه درگاه ما جز گناه نیارند شعر مجرم گر این دقیقه بداند که دم بدم
مارا چه لذتیست ز عفو گناهکار ؛ همواره ارتکاب جرایم کند بعمد
پیوسته تر و تازه کنه آرد باعتذار ؛ اسکندر از ارسطو پرسید که در باب
عفو گناهکار چه میگویی حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو
که بهترین فضیلتی است از کس ظاهر نشدی پس گناه آیینه عفو است و
گناهکار سبب ظهور آن صفت شد درباره او باید که آن معنی منظور
کنی آیینه عفو و رحمت ای شیخ ؛ مبین بچشم حقارت گناهکارانرا
اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر
بر خصم تا بدان عفو شکر گذاری ظفر کرده باشد و در حکایت آمده که
پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض خطاب
باز داشتند پادشاه از وی پرسید که خود را چون می بینی جواب داد که

خدای چیزی دوست میدارد که آن عفو است و تو چیزی دوست میداشتی
که آن ظفر است پس چون حضرت عزت ظفری که تو دوست میداشتی بتو
ارزانی داشت عفوی که او دوست میدارد بجای آر پادشاه این سخن را
پسندید و او را آزاد کرد پس ملوک جهاندار باید که ترک مجازات بدی
بنسبت مجرم بر دل سهل آسان سازند و دست سکر از قدرت
انتقام گناهکار خجلت زده را بیشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین کشور
گشای و طریقه پادشاهان عالم آرای چنین بوده بیت
ز ابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه ؛ از بزرگان عفو بود است از فرودستان گناه
آورده اند که یکی از مقربان پادشاه جرمی کرده بود و در معرض تادیب
و تعذیب افتاده روزی آن پادشاه با یکی از خواص در باره آن مجرم مشاورت
کرد آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بودی او را بحکم سیاست میکردم
شاه گفت اکنون چون تو بجای من نیستی کردار من باید که بر خلاف کردار تو

باشد من او را عفو کردم چه اگر گناه از وی بد بود عفو از من نیک می نماید

گر عظیمست از فرودستان گنه ⁂ عفو کردن از بزرگان اعظمست

و هرگاه که کسی در گناهان که از وی صادر شده تامل کند و داند که بعفو

خدای محتاجست باید که عفو خود از گناهکار دریغ ندارد تا خدای نیز عفو

خود بوی ارزانی فرماید نظم اگر توقع بخشایش خداداری

ز روی عفو و کرم بر گناهکاران بخش ⁂ آورده‌اند که پادشاهی کسی

را بعملی فرستاده بود و از وی طوری که پادشاه را ناپسندیده بود

صادر شد پادشاه او را غل کرد بفرمود تا بند کرده بپای تخت آوردند

و آغاز عتاب و خطاب کرد آن بیچاره گفت ای شاه اندیشه کن که

ترا هم فردا در موقف عتاب نزد رب الارباب بازخواهند داشت

تو در آن وقت چه چیز دوست میداری گفت عفو الهی گفت پس در حق

من هم عفو فرمای که عفو الهی بازبسته است بعفو پادشاهی شعر

پادشاها گر عفو کنی حق ز تو هم عفو کند ⁂ ور پیش تو مجرمم تو هر بیش صدای

را این سخن پسند افتاد و او را بند برداشت و تربیت کرده باسر عمل فرستاد

عفو فرمودن مبارک خصلتیست ⁂ هر که دارد عفو صاحب دولتیست

دل ز نور عفو روشن می شود ⁂ ور نسیمش سینه گلشن میشود

دوست دارد عفو را پروردگار ⁂ آنچه ایزد دوست دارد دوست دار

و عفو در حدی از حدود الهی نشاید بلکه در آن عمل قهر و غضب بکار آید

اگر آن جرم را حد نیست شرعی ⁂ نباید داشت آنجا عفو مرعی

که عفو او در آن اجرای حدست ⁂ بپا را حد شرعی هیچ سد نیست

باب هفدهم در حلم

که از اخلاق الهی حلم است کما قال ان الله

غفور حلیم و جمله انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبی داده تا بتیغ

آن سورت غضب را که مفسد ایمان و پیشرو لشکر شیطانست بشکسته اند

و در حدیث آمده که قوی ترین شما آنکس باشد که دماغرا بشکند

و از پای در آورد و قوی‌تر آن کس است که در حال غضب خود را بشکند و مالک
نفس خود باشد **بیت** مردی گمان مبر که بزورست و دلیری
با خشم اگر برآیی دانم که کاملی ۞ در کتاب انجیل مذکورست که ملوک را واجب است
که نفس خود را ریاضت دهند و بحلم و رای بسازند و در فرمان برداری تا هرچه
بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشان را
قدرت و توانایی هست و زیردستان مطیع ایشانند اگر خشم زیردست
حلم نباشد و غضب محکوم بردباری نبود و بهر قولی و فعلی خشم
گیرند همه آینه مردم مستاصل شوند و ملک را رونق نماند پس زیبا گفته‌اند
بردباری خزانهٔ خردست ۞ هر کرا حلم نیست دیو و ددست ۞ دیو بندست حلم اگر دانی
غضب از دستش است زندانی ۞ مرد حلیم آنست که سیلاب غضب
با آنکه کوه شامخ اگر در ممر او افتد بر خداست او را از جای نتواند برد
و نایرهٔ خشم با وجود آنکه کرهٔ اثیر از التهاب او در خطرست در وی

تصرف نتواند کرد و بی مدد حلم آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی
معاونت بردباری هیچ حاکمی بار گفت و گوی رعایا بر نتابد پس پادشاه
عادل آنست که حلم را زیور روزگار خود سازد و بدستیاری وی
فوران خشم عالم‌سوز را براندازد **نظم** چو حلم اندر آمد غضب گشت پست
غضب را همین بردباری شکست ۞ ستون خرد بردباری بود
سبک سر همیشه بخواری بود ۞ از سلیمان وراق نقل کرده‌اند که روزی
در خدمت مامون بودم نگینی از یاقوت دیدم مقدار چهار انگشت در عرض
دو انگشت در صفا و روشنی چون خورشید تابان و ناهید درخشان
بود پس زرگر را بخواند و گفت خاتمی بساز که این یاقوت نگین آن
تواند بود زرگر یاقوت برگرفت و برفت قضا را روزی دیگر هم در
خدمت وی بودم که از آن انگشتری یاد کرد و بفرمود تا زرگر آورند
چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه بروی افتاده است و چون بدید

سیلی زد هارون پرسید که سبب تغیر تو چیست گفت مرا امان ده تا
بگویم گفت امان دادم زرگر نگین بیرون کرد و چهار پاره شد گفت ای
خلیفه انگشتری ساختم و خواستم که نگین را بر نگین دان نهم از دست
من بر سندان افتاد و چهار پاره شد هارون تبسم کرد و گفت برو و این را
چهار انگشتری بساز و ترا هیچ گناهی نیست و این صورت که از هارون
صادر شد غایت حلم و نهایت بردباریست **نظم**

حلم سرمایهٔ کمال بود ‧ سبب عزت و جلال بود ‧ حلم شادی فزای هر خجست
مومیایی هر شکسته دلست ‧ نوشیروان از بوزرجمهر پرسید که حلم
چیست گفت نمک خوان اخلاقست چه حرف او را چون بگردانند ملح
شود چنانچه هیچ طعامی بی ملح مزه ندارد هیچ خلقی بی حلم جمال
نماید نوشیروان گفت نشانهٔ حلیم کدامست گفت حلیم را سه نشانست
یکی آنکه اگر ترش روی سخت گویی با او سخن تلخ در میان آورد او در

برابر آن جواب شیرین بر زبان راند و اگر بفعل او را تیز برنجاند رای
آن با وی احسان نماید **شعر** با تو گویم که چیست غایت حلم
هر که زهرت دهد شکر بخشش ‧ کم مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش ‧ هر که بخراشدت جگر بجفا
همچو کان کریم زر بخشش ‧ علامت دوم آنست که در عین آنکه آتش
خشم زبانه زدن گیرد و صولت غضب و سطوت او بغایت رسید
خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل و تسکین روحست و درویشان
سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند نشانهٔ سیوم فرو خوردن
خشمست از کسی که فی الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که روزی
نوباوهٔ بوستان ولایت و باکورهٔ باغستان هدایت سبط نبی و نخل
ولی حسین ابن علی علیه الصلوة والسلام با جمعی مهمانان از اشراف
عرب بر سر خوانی نشسته بود خادمش کاسهٔ آش گرم

در مجلس درآمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط درآمد کاسه از
دستش بر سر شاهزاده افتاد و آشها بر رخسار مبارکش فرو ریخت
حسین از روی تادیب نه از راه تعذیب در وی نگریست بر زبان خادم
جاری شد که والکاظمین الغیظ حسین علیه السلام فرمود که خشم
فرو خوردم خادم گفت والعافین عن الناس گفت عفو کردم
خادم تتمهٔ آیه خواند که والله یحب المحسنین حسین گفت از مال خود
آزاد کردم مؤنت معیشت تو بر ذمت کرم خود لازم گردانیدم

بدی را مکافات کردن بدی ∴ بر اهل صورت بود بخردی
بمعنی کسانی که پی برده اند ∴ بدی دیده و نیکویی کرده اند

و در اخبار آمده که از حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام سوال کردند
که سخت ترین چیزها چیست گفت خشم خدای گفتند بچه چیز از غضب
الهی ایمن توان بود فرمود که بترک غضب خویش و حضرت مولوی

در مثنوی اشارتی بدین حکایت فرموده **شعر**

گفت عیسی را یکی هشیار سر ∴ چیست در هستی ز جمله صعب‌تر
گفت ای جان صعب‌تر خشم خدا ∴ که از آن دوزخ همی لرزد چو ما
گفت ازین خشم خدا چه بود امان ∴ گفت ترک خشم خویش اندر زمان
ترک خشم و شهوت و حرص آوری ∴ هست مردی و رگ پیغمبری

و بباید دانست که غضب در بسیار
مواضع از حلم بهتر است چه غضبی که از جهت حرص و طمع بواسطهٔ
تکبر و خویشتن داری بود مذموم است اما برای اعلای اعلام معالم
دین متین و جهت حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده است
مثلا اگر کسی خباثت محرمان حرم خویش حلم ورزد عقلاً و شرعاً و
عرفاً مذموم بوده از نظر اهل مروت ساقط شود و چون غیرت بی
غضبی و خشونتی دست نمیدهد کمال مرد در آنست که محل حلم و موضع غضب
را بنظر صحیح تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب باشد بکار برد **نظم**

قهر و لطف اندر محل خود نکوست ؛ جای گل گل باش و جای خار خار

باب هشتدهم در خلق و رفق مراد از خلق خوش خوییست و غرض از رفق نرمی و دلجویی یکی سازگاری باشد بملاطفت و یکی کارسازی بجه ارا و ملایمت اما خلق نیکوترین نعمتی است و زیباترین خصلتی چون حق تعالی ایمانرا بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حق جلت عظمته او را به نیکوخویی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه او را بتندخویی و بخل قوت داد و در حدیث واقع است که بهشت در نیاید بخیل و تندخوی

من ندیدم در جهان جست و جو ؛ هیچ اهلیت به از خلق نکو

روزی حضرت روح الله علی نبینا و علیه الصلوة و السلام میگذشت ابلهی با وی دو چار شد از حضرت عیسی سخنی بپرسید بر سبیل تلطف و بخلق خوب جوابش باز داد آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت کرد چندانچه او نفرین میکرد عیسی تحسین می نمود و هر چند وی از در مجادله در می آمد عیسی طریق ملاطفت رعایت میفرمود عزیزی بدانجا رسید و گفت ای روح الله چرا زبون آنکس شدی هر چند او قهر میکند تو لطف می نمایی و با آنکه او جور و جفا پیش میبرد تو مهر و وفا پیش میفرمایی عیسی گفت ای رفیق موافق مصرع

از کوزه همان برون تراود که دروست ؛ از وی آن صفت میزاید و از من این صورت می آید من از وی در غضب نمیشوم و او از من صاحب ادب میشود من از سخن او جاهل نمیگردم و او از خلق و خوی من عاقل میشود شعر

چون نشوم من ز وی افروخته ؛ او شود از من ادب آموخته ؛ من که ز دم مایه ده جان شدم ؛ این صفتم داد زان شدم ؛ خلق نکو وصف مسیحا بود ؛ خصلت بد مرگ مفاجا بود

حکما گفته اند نشان خوش خویی ده چیز است اول با مردمان

در کار نیکو مخالفت ناکردن دوم از نفس خود انصاف دادن سوم
عیب کسان ناجستن چهارم چون از کسی ذلتی در وجود آید
آنرا تاویل نیکو کردن پنجم چون گنه کار عذر خواهد آنرا در پذیرفتن
ششم حاجت محتاجان روا کردن هفتم رنج مردمان کشیدن
هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم
با مردم سخن خوش گفتن شعر بهمه خلق جهان خلق پسندیده نمای
که سوی خلد برین راه بر آن خواهد بود • وچه زیبا گفته است بیت
خوشیست عالم آزادگی و خوش خویی • بدین مقام درآ گر بهشت میجویی
اما رفق بسیار سازکاری و مدارا باشد و در خبر آمده که رفق بهیچ چیز ننهند
الا که آنرا بدهم زنند و ناخوش گردانند و حضرت عزت بدین صفت
حبیب خود را اعلم میفرماید که فبما رحمة من الله لنت لهم سخن درشت
سبب قطیعت و نرمی و ملایمت وسیله مودت و محبتست شعر

بشیرین زبانی و لطف و خوشی • توانی که پیلی بمویی کشی • اردشیر بابک
که سریر سلطنت بزیور حکمت آراسته بود فرزند خود را دید جامه
قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جامه باید پوشید که در هیچ
خزانه نباشد و هیچکس مثل آن نتواند که بپوشد مثل این جامه که تو
پوشیده یافت میشود و همه کس می تواند پوشید پسرش پرسید.
که اصل آن جامه از چیست گفت تار وی از نیکو خویی و نیکوکاری
و پودش از سازکاری و بردباری و اگر کسی درین کلمه تامل کند
که جامع اقسام همه چیز است شعر پادشاهان و شهریارانرا
با همه آفریدگان خدای • کار بسازی نکوست در همه وقت • سازکاری خوشست در همه جای
فریدونرا پرسیدند که ملازمانرا بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملاطفت
و بردباری گفت مشکلها را بچه چیز حل توان کرد گفت بملایمت و
سازکاری و درین باب گفته اند شعر مهمی که بسیار مشکل بود

برفق و مدارا توان پرداختن ؛ توان ساخت کاری بنرمی چنان
که نتوان بتیغ و سنان ساختن ؛ جمشید از وزیر خود سؤال فرمود
که سلاطین را انصاف بکدام صفت از جملهٔ ضرورتست فرمود که
رفق و نرم خویی و ملایمت زیرا که رعیت بدین صفت دعای پادشاه
گویند و لشکریان بدین خصلت رضای پادشاه جویند
و سلطنت بدعاگویی رعیت و رضاجویی سپاه انتظام می یابد
و دیگر برفق گوشمال مجرم بر وجهی میتوان داد که بعنف مثل آن
میسر نشود چنانچه آورده اند که یکی از ملوک بسمت لطف و رفق موسوم
بود مطبخی خود را گفت که برای وی فلان نوع از طعام بپزد و
و در آن تکلف بسیار بجای آورد مطبخی آن طعام ترتیب داده
با انواع دیگر از اطعمه بنظر آورد سلطان بر آن طعام که خود فرموده
بود نظر انداخت مگس دید در آن طعام برداشت و بیفکند آنگه لقمه

برگرفت مگسی در وی بود دور کرد و در لقمهٔ دیگر مگسی دیگر دید دست
از آن طعام باز کشید و از طعامی دیگر تناول کرد و چون بر داشتند
مطبخی را طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بودی بغایت لذیذ بود
فردا هم ازین بساز اما بشرطی که مگس بسیار در وی نباشد حاضران
ازین معنی تعجب نمودند که مطبخی را شرمساری داد که تعدیی بدان همراه نبود
چو در مقابله جرم لطف بیند کس ؛ شود خجل زده این خجالت او را بس

باب نوزدهم در شفقت و مرحمت

شفقت بر همه رعایا و مرحمت و رفق
با کافهٔ برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم است چه زیر
دستان ودایع حضرت آفریدگارند که باهل اختیار و اقتدار سپرده تا
برعایت ایشان حال عجزه و زیردستان بفراغت و رفاهیت مقرون بود
و دلهای شکسته باهتمام رعیت پروری و رحمت گستری از هجوم بلای
جباران و ستمکاران فارغ و مطمئن گردد و بس پادشاه باید که باهید

رحمت الهی که ارحم ترحم بر عاجزان نبخشاید و رخساره سلطنت را بخال
زیبای الشفقة علی خلق الله بیارایند نظم در شفقت هر که علم برافراخت
کار خود و جمله خلایق بساخت . از شفقت هر که سرافراز شد
دیدهٔ دولت برخش باز شد . سعادت آخرت و سلامت دنیا برحم
و شفقت بازبسته است آورده اند که سبکتگین پدر سلطان محمود در
اوایل حال صیاد بود و یک سر اسب بیش نداشت و اوقات او بغایت بعسرت
میگذشت هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی و اگر صیدی بدست آمدی بدان
گذرانیدی روزی آهویی دید که با بچهٔ خود در صحرا می چرید سبکتگین اسب
برانگیخت آهو بگریخت و بچهٔ او خورد بود از مادر باز ماند سبکتگین آهو بچه را
بگرفت آهو که بچه را گرفتار دید باز گشت و در پی می دوید و فریاد میکرد
و می نالید سبکتگین را بر وی رحم آمد دست و پای آهو بچه بگشاد و بمهر
بمادر داد مادر آمد و او را در پیش گرفت و روی باسمان کرده بزبان بی زبانی

مناجاتی کرده مصرع آنی که زبان بی زبانان دانی . سبکتگین دست تهی
بشهر باز آمد شبانه حضرت رسالت صلعم بخواب دید که با وی میگوید ای سبکتگین
بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود آمد و بجهت آن کرم و مهربانی
که در حق آن بیچارهٔ زبان بسته کردی بحضرت حق تقرب تمام یافتی و ما از
تو خشنود شدیم و حق سبحانه ترا بشرف پادشاهی کرامت کرد باید که بر
بندگان خدای همین نوع شفقت بجای آوری و در بارهٔ رعیت خود طریق
مرحمت فرو نگذاری بزرگی فرموده که بواسطهٔ شفقت بر حیوان پادشاهی
این جهان فانی می یابند اگر بجهت مرحمت بر انسانی سلطنت ملک باقی
یابند هیچ عجیب و غریب نباشد شعر دست رعایت ز رعیت مدار
کار رعیت برعایت سپار . مرحمتی کن که جگر خسته اند . در کرم و لطف تو دل بسته اند
حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت را دوست
دارد که پدر فرزند را و هر چه بر خود نپسندد برایشان نپسندد تا ایشان نیز حال

وجان از وی دریغ ندارند و مرصد دارند فدای وی کنند و همه همت خود را بر
درازی عمر و زیادتی دولت او گمارند و چندانچه او را مرحمت و شفقت بر خلق
بیشتر باشد حق سبحانه را مرحمت بر او بیشتر بود **نظم** ببخشایی ببخشایند بر تو
دری از غیب بگشایند بر تو * اگر رحمت ز حق داری تمنا * تو هم بر دیگران رحمی بفرما
اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن تا بشفقت عام و
مرحمت لاکلام رعیت را از مرتبهٔ رعیتی بدرجهٔ دوستی رسانی تا دلها
از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دلست و حکیمی را پرسیدند که بهترین شکاری
مر پادشاهان را کدام است فرمود که صید دلهای رعیت کردن خوبتر شکاریست
زیرا که چون دل ایشان بجانب میل دادی دیگر همه چیز در پی دلست و چون
دوستی پادشاه در دل رعیت جای گرفت در هیچ چیز با وی مخالفت نکنند
ملک منعی طلبی پی روی دلها کن * لشکرت گر نبود ملک مسلم نشود
ویکی از شفقتها آنست که چندانچه تواند مردمان را بزراعت و عمارت تحریض کند

و در اجرای کاریزها و احداث جویها ایشان را مددکاری نماید آورده اند
که نوشیروان بعاملان خود نشان نوشت که اگر در ولایت تو قطعهٔ زمین
بازر روع ماند بفرمایم تا ترا بر دار کشند و حکمت آنست که مایهٔ پادشاه از
خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی
نبود الا بزراعت و تا با رعیت مساهلت نکنند و آثار شفقت در حق ایشان
بظهور نرسانند زراعت میسر نشود **شعر** مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار
در سر ایشان بلای ظالمان را دور دار * در زمان سلطان ابوسعید خدابنده
امرای او با رعایا زیادتی میکردند و بعضا در مال از ایشان میگرفتند روزی
سلطان با امرا گفت من تا امروز جانب رعیت میگرفتم بعد الیوم این رعایت
بر طرف میکنم اگر مصلحت است بیایید تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز از امتعه و غیر
آن برایشان نگذاریم اما بشرط آنکه از من علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد از این
یکی از شما این نوع التماس از من کند او را بسیاست رسانم امرا گفتند ما

بی علوفه و مرسوم چگونه توانیم بود و وظیفهٔ خدمت بچه نوع بجای توانیم آورد و تربیت مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرفت و تجارت چون ایشان را غارت کنیم آن زمان چنین توقعات از که توان کرد پس شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و غلات ایشان را بخورید ایشان را بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از آنکه زراعت نکنند و محصول نباشد چه خواهید خورد امرا چون این سخنان استماع کردند روی بنوازش و رعایت رعیت آوردند **نظم**

شنیدم از بزرگان سخن سنج * که سلطان را رعیت بهتر از گنج
کز آن خرمن ار شود گنج سر آید * وزین هر لحظه دخل نو در آید

و از جملهٔ شفقتها آنست که هر روز باید که بار عام دهد و بخود تفحص حال دادخواهان کند تا هر کس که سخن خود با وی گوید و او بنفس خود بر کماهی احوال مظلوم وقوف یابد و نواب و حجاب نتوانند بغرض و طمع بر کس حکم کردن آورده اند

که اکابر حرمین بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا رسید و سلطنت ترا لیکن گماشتگان و متعلقان تو بر مردم ظلم میکنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود او در جواب نوشت که من از این که شما میگویید خبر ندارم ایشان دیگر باره پیغام فرستادند که عذر تو از گناه بدترست بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب باید گفت بدیگری حواله مکن مهمات رعایا را بر ذمه گرفته ترا بوقت سوال از عهدهٔ جواب بیرون باید آمد بیخبری و غفلت در باب بچه کار آید این عذر از تو که خواهد شنید و کی قبول خواهد کرد یکی از حکما گفته است که در ولایتی که تعلق بمن داشته باشد اگر پلی ویران شود و رمه گوسفندی بران گذرد و پای گوسفندی بسوراخی فرو رود والی بوی رسید فردای قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهدهٔ آن بیرون می باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و پای تمکین بر سریر شکوه نهد بادای حقوق آن امر قیام باید کرد و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت و رحمت

و نیک خواهی رعیت بجای باید آورد ** فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست
دران مقام بسی احتیاط باید کرد ** مراد عاجز محنت رسیده باید داد
غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

باب بیستم در خیرات و مبرات

تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبانی مبرات بر ذمت همت هر صاحب
دولتی واجبست چه یکی از آن اعمال که بعد از انشای حیات آثار فیض و برکت
او بروح عامل برسد صدقهٔ جاریه است چون مساجد و معابد و مدارس
و خوانق و رباطها و حوضها و جویها و امثال آن از ابواب البر که مادام که
اثر آن باقی باشد هدیهٔ ثواب بروح بانی آن واصل است شعر
هر که خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید ** روح او را هر زمان فیضی دگر خواهد رسید
و هر عاقلی هوشیار که بصیقل انابت زنگ غفلت از آینهٔ خاطر بزداید
و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن در معرض زوال و انتقال است هر آینه
این معنی را در خواهد یافت که حاصل از آیندگان و روندگان این سرای
فانی جز یادگار باقی نخواهد ماند و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات
ملوک و امرا و ارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع شده اثر آن بر
جراید روزگار و صفحات اوراق لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان
نزد همه ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور است
چون نمی ماند جهان بر یک قرار ** نام نیکو به که ماند یادگار خصوصا که
رقم مبانی خیر بهیچ نوع از الواح ایام محو نمی شود و حدیث بقاع خیر که
از متقدمان واقع شده قبیله بقبیله و عنعنه بسمع متاخران میرسد ان آثارنا
تدل علینا شعر کسری نمانده و قصهٔ ایوان او بماند
نعمان برفت و ذکر خوانق هنوز هست ** بزرگان گفته اند که چون همای
توفیق و تایید از نشان ولدنیا فرید سایهٔ دولت بر فرق کامکاری
فکنده و باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضای فیض جاودانی جلوهٔ مساعدت
فرموده بر ساعد سعادتمندی آرام گیرد لایق حال آنست که صاحب

احوال خود را بارقام إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ بیاراید و زاد سفر آخرت
از تقدیم خیرات و مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام
و صدقهٔ جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف و اکناف
عالم رسیده در هر زمانی بر هر زبانی ثنا و آفرین او جاری باشد بیت
برین رواق زبرجد نوشته‌اند بزر * که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود و همه عملها از و منقطع گردد
الا سه چیز یکی صدقهٔ جاریه دوم علمی که بدان نفع گیرند سوم فرزند صالح
که او را دعا کند بخیر و صدقهٔ جاریه عبارت از بقعهٔ خیر باشد که مردم بدان
منتفع شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه و پل و رباط و حوض و مانند
آن پس از والیان خطهٔ سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان
زیبد که همت ایشان اولا در تعمیر مساجد و تاسیس معابد که إِنَّمَا يَعْمُرُ
مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ در شان آن واقع شده سعی نمایند چه در حدیث

آمده که هر که برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه از برای او خانهٔ در بهشت
بنا کند و مساجد کهنه را نیز تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد امام
و مؤذن تعیین باید فرمود و اسباب معیشت ایشان مهیا باید ساخت
تا از روی فراغت بمهم خود قیام توانند نمود و بجهت طلب قوت از اقامت
این امر باز نمانند و دیگر مدارس و بقعه بنا باید کرد و مدرسان افادت
نصاب و علما و فضلاء افاضت انتساب معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه
نمایند و برکات ثواب آن بر روزگار دولت ایشان رسد و دیگر خوانق پاکیزه
و با صفا جهت صافی دلان ولایت پناه و صوفیان صفهٔ صفوت انتماء
أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و قاصدان
دقایق میان انفاس شریفهٔ ایشان بمقاصد و مطالب برسند و آثار
انوار اوقات و احوال ایشان ضمیمهٔ سعادت صوری و معنوی گردد و وظایف
و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه نیز تعیین باید ساخت تا طلبه از

مطالعهٔ علوم و درویشان از اذکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر
احداث زاویهها که دران برای فقرا و محتاجان راتبهٔ چاشت و شام
از قلور و نان مهیا و مرتب باشد موجب جمعیت خاطر و صفای باطن
میشود و دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق مشفق ترتیب ادویه
و اشربه و اغذیه و انچه ضروری باشد وسیلهٔ صحت و سلامت و اعادهٔ
عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطها مرتبطه باستحکام تمام
که ملجاء مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمرهٔ
بسیار و نتیجهٔ بیشمار دارد و دیگر بستن قنطرها بر راههای تند و بسیار که
مسافرانرا مرور بران سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است
چه در اخبار آمده که هر که پلی بنا کند در راهی تا مسلمانان بران بگذرند
خدای عز و جل گذشتن صراط بروی آسان کند و عمارت حوضهای برک
و حفر چاهها در راهها و محلها که آب کم میکند سبب ایمنی باشد از

تشنگی قیامت و منقولست که یکی از صحابه بحضرت رسالت صلعم عرض کرد که
میخواهم که برای روح مادر خود چیزی خیر کنم و صدقه بدهم مرادران چه میفرمایید
حضرت فرمود که بهترین تصدقی آبست آن صحابی چاهی بخرید و بر مسلمانان
وقف کرد و ثواب آن بروح مادر بخشید و دیگر تعمیر مشاهد متبرکه و ترویج
مزارات مبارکه که سبب آن میشود که ارواح مقدسهٔ آسودگان آن مزارات
ممد روزگار سعادت آثار عامه و مروج کردند و از جملهٔ خیرات کلیه آنست
که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از دست حکام و متغلبان انتزاع
نموده بمردم امین و متدین بسپارند و محصول آنرا با ارباب وظایف
و اصحاب استحقاق چنانچه شرط واقف باشد برسانند و بر اعمال وقف
عمال با دیانت پاکیزه معاش تعیین نمایند و بران اعتماد نفرموده هر
چند وقت تفحص امور مباشران امور وقف مشغول کنند و در هم و تف
اصلا و قطعا مساهله و مسامحه روا نیست چه تمشیت این سعی تقویه

شد نیت و هر که مهم وقف را بدستور شرع فیصل دهد بحکم الدال علی الخیر
کفاعله در اجر و ثواب با واقف شریک باشد شعر خیر کن یا دلیل خیری باش
تا ترا هم دران ثواب دهند ، و آنکه در باب خیرات اطناب رفت نظر بر آنست
که مثوبات صدقات جاریه بی پایانست آورده اند که یکی از بزرگان
که ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود و رخت ازین مرحلهٔ فانی بسرای
جاودانی برده در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات وی را واقع
شده بود پرسیدند که مدتی در شکنجهٔ عذاب گرفتار بودم و در چنگال
عقاب عقوبت می فرسودم ناگاه پروانهٔ نجات از دیوان کرم الهی
رسید و حق سبحانه گناهان مرا بیامرزید سائلی از وی استفسار فرمود
که هیچ دانستی که سبب آمرزش چه بود و بچه وسیله صورت خلاصی روی نمود
جواب داد که آری در دنیا بانی رباطی ساخته بودم مگر درویشی در گرمگاه
روزی پیاده بآن رباط پناه آورده بود و زمانی استراحت کرده چون

مشقت او براحت مبدل شده بود از روی نیاز زبان بدعا
گشاده برین وجه گفت که خدایا بانی این موضع را بیامرز فی الحال تیر دعا
او بنشانهٔ اجابت رسید مرا بیامرزیدند و از حفرهٔ جحیم بروضهٔ نعیم
رسانیدند بیت هرچند بروی کار درمی نگرم نیکیست که نیکیست دگر ما هیچست
باب بیست و یکم در سخاوت و احسان سخاوت سبب نیکنامی و احسان
موجب دو جهانی و خجسته فرجامیست و هیچ صفت آدمیانرا خصوصا
امجاد و اشراف ایشانرا به از جود و سخا نیست شعر
شرف مرد بجود است و کرامت بسجود ، هرکه این هر دو ندارد عدمش به که وجود
در خبر آمده که سخا درختیست در بهشت و بحقیقت نهالیست بر کنار جویبار
خشنودی حق سبحانه رسته و شاخ او در سرافرازی با علی علیین پیوسته
شکوفهٔ او نیکنامی دنیاست و میوهٔ او کرامت عقبی فی المثنوی المعنوی
این سخا شاخیست از باغ بهشت ، وای او کین شاخ را از کف بهشت

از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموع هنرها بدو محو ماند چیست جواب داد
که بخل وسوال کردند که هنری که عیبها را بپوشد کدامست گفت سخا
بیت
هنر سخاست دگر جمله دست افزارند ۰ اگر ترا بهر انگشت خویش صد هنرست
وبیقین باید دانست که تا دل از قید امساک مطلق نگردانند توسن
مفاخر ومعالی تعبیه درنیاید شعر تجربه کردم زهر اندیشه
نیست نکوتر ز سخا پیشه ۰ خاص ز بهر کرم آمد درم ۰ برکند ز قافیه اینک کرم
اسکندر از ارسطو پرسید که سعادت دین ودنیا در چه چیزست گفت
در جود وکرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه میفرماید من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها هرکه یک حسنه بیارد او را ده حسنه کرامت کنم شعر
آنکه ترا توشه ره میدهد ۰ از تو یکی خواهد وده میدهد ۰ بهتر ازین مایه سودا[?] نیست
سود کن آنجا که زیانی نیست ۰ اما سعادت دنیا آنست که مرغ دل خلق را بحکم
الانسان عبید الاحسان بکرم صید توان کرد وچون دل کسی سلطنت

در قید کسی افتاد قالب به تبعیت قلب در دام می افتد وچون کریم مالک رقاب
جمعی شد ابواب سعادات بر وی گشاده واسباب مرادات برای او آماده
شود در اخبار آورده اند که خسرو پرویز را سپه سالاری بود بلشکرکشی
و دشمن کشی معروف ومذکور بود وبثبات رای وقوت عزم در اطراف مملکت
موصوف ومشهور مقرب ملک وعمده ممالک بودی وخسرو از تدبیر وصوا
بدید او عدول ننمودی بیت از و تازه بد گلشن خسروی
ببازوی او پشت دولت قوی ۰ وقتی صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند
که سپه سالار شما از جاده فرمان برداری انحراف خواهد ورزید وسبیل
بغی[?] وعصیان وطریق سرکشی وطغیان مسلوک خواهد داشت پیش از آنکه
آن صورت عصیان از قوه بفعل آید تدارک وتلافی آن اشتغال باید نمود
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ۰ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
خسرو ازین خبر اندیشه مند شد وگفت اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت

بطرفی از اطراف مملکت بگمارند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او
راه موافقت پیش گیرند و ممکن که آوازهٔ یاغی شدن او تصوری در ارکان
مملکت پدید آید و از وجه به یاغی و طاغی گشتن او فتوری بقواعد
سلطنت راه یابد **بیت** مبادا برآرد به پیدا دو سر ٭ که در ملک پیدا شود و شر
پس با خواص دولت و مشیران مملکت درین باب مشاورت فرمود
و رای همگنان بران متفق که او را بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان
آفرین کرد روز دیگر آن امیر را طلب کرده بموضعی بالاتر از معهود او نشاند
و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای ستوده و خصلتهای پسندیدهٔ او بر زبان
راند و از نفایس خزاین و نقود و دفاین خویش زیاده از استحقاق
وی بوی عطا فرمود مشیران نیک رای که صلاح و صواب در بند کردن او
دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر عزیمت
همایون چه بود شاه تبسم نموده گفت من رای شما را خلاف نکرده‌ام و از عزم خود

انحراف نورزیده‌ام شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم که او را محکم
ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قویتر از احسان ندیدم و دیگر تامل
نمودم که محل هر قیدی عضوی معین است و بندی که بر یک عضو افتد پیداست
که چه نوع بندی باشد خواستم که بندی بر دلش نهم که سلطان نفست و اعضا
و جوارح خدم و حشم ویند چون اصل مقید گردد هر آینه تمام اعضا
و جوارح که تبع او اند بسته گردند و دیگر بند آهنین بر هر عضوی که نهند بسوهان
سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند بهیچ چیز فرسوده نشود و
در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را بانعام و احسان
صید توان کرد **شعر** کرم پیشه کن کادمی زاده صید ٭ باحسان توان کرد وحشی بقید
عدو را بالطاف گردن ببند ٭ که نتوان بریدن بتیغ این کمند ٭ چو دشمن
کرم بیند و لطف و جود ٭ نیاید ازو هیچ بد در وجود ٭ همچنانکه بخاطر
خسرو رسیده بود آتش مخالفتش بآبی که از سرچشمهٔ احسان پادشاهی

منشرح شد و فرو نشست و بیخ نهال کینه از صمیم سینهٔ او بتیغ سرپنجهٔ کرم
سلطان منقلع و منقطع گشت و بعد از آن چون بندگان صافی نیت بخلوص
طویت کمر جان سپاری بر میان خدمتکاری بسته بقیهٔ عمر از منهج فرمان برداری
روی بر نتافت بیت زان نوازش کری که یافت ازو * بعد از آن روی بر نتافت ازو
و درین باب این رباعی نیکو افتاده است شعر با هر که کرم کنی از آن تو شود
واندر همه وقت مدح خوان تو شود * با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی
شک نیست که یار و مهربان تو شود * و از فضیلت جود یکی آنست که دلهای
خلق جوانمرد را دوست دارد هر چند که از احسان ایشان بهره بدیشان
نرسیده باشد مثلا اگر مردم خراسان شنوند که در عراق مردی کریم
جوانمرد هست همه او را دوست خواهند گرفت و بر او آفرین خواهند گفت
بلکه اگر کریمی که در قید حیات نباشد یاد کنند همه کس ثنای او گویند چنانچه
حاتم طایی که در تاریخ تالیف این رساله که سنه ۹۰۷ از وفات او

قریب نهصد و چهل و پنج سال گذشته هنوز ذکرش بریاحین آفرین آراسته است
و چمن نیکنامیش به پیرایهٔ ثنا و تحسین آراسته شعر نماند حاتم طایی ولیک تا باید
بماند نام بلندش به نیکویی مشهور * آورده اند که چون آوازهٔ جوانمردی
حاتم جزیرهٔ عرب را تا دار الملک یمن فرو گرفت و صیت سخاوت او بولایت
شام و ممالک روم رسید والی شام و حاکم یمن و پادشاه روم بعداوت
او برخاستند چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردندی و لاف جوانمردی زدندی
و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان بیشتر جاری بود و طنطنهٔ کرم و جود وی
در همه اطراف سایر و ساری بیت ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال
اهل عالم زیر پای همت او پایمال * پس هر یک از ایشان بطریقهٔ سلوک
کردندی اولا والی شام خواست که او را بیازماید کس فرستاد و از وی
صد شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتر در بوادی
عرب نادر باشد و اگر یافت شود بغایت گران بها باشد و فی الواقع در آن

وقت این نوع شتران در رمهٔ حاتم نبود چون کس شاه شام بحاتم رسید
و پیغام والی که رانید حاتم دست بر سینه نهاد و در جواب آن سمعاً و طاعةً
بر زبان راند بیت هر چه امر تو چاکریم و دولتخواه
هر چه حکم شود بنده ایم و خدمتکار ؛ پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورد
و اسباب ضیافت چنانچه فراخور حال او بود مهیا گردانید و بفرمود تا در
قبایل عرب منادی کردند که هر که مثل این شتری بیارد بهای تمام از و
بخرم و بدو ماه دیگر بها بدو رسانم بدین طریق صد شتر قرض کرده بسلطان
شام فرستاد و چون ملک شام بدین حال اطلاع یافت انگشت تعجب بدندان
تحیر گرفته فرمود که این اعرابی را بیازمودیم و او بواسطهٔ ما خود را در
وام انداخت پس همان شتران متاع مصر و شام بار کرده بدست همان
ایلچی بازگردانید و چون شتران بدر حاتم رسید باز فرمود تا منادی
کردند که هر که شتری بمن داده بیاید و همان شتر خود را با آنچه بار دارد بگیرد

و بیرون پس آن صد شتر را باز بخداوندان داد و هیچ چیزی برای خود باز
نگرفت خبر بملک شام رسید گفت این همه مروت نه حد آدمی زاد است
و سخاوت حاتم را مسلم داشت بیت آوازهٔ سخاوت و احسان حاتمی
آخر درین جهان نیست بر نیامدست ؛ دیگر عظیم الروم که هرقل گفتندی چون
دبدبهٔ جود حاتم شنید متفحص اخبار و متجسس احوال وی گشت بسمع وی رسانیدند
که حاتم مرکبی دارد بادپای و بارگیری جهان پیمای چون تیر خدنگ دور دو و چون
عمر گرامی زود رو در راستی بگندم روی پا پیش دم مشابهت زده و از تیز گامی
با باد طریق همراهی سپرده شعر چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو
جهان پیما تر از شبدیز خسرو ؛ بوقت حمله برق آسا جهنده ؛ بگاه پویه چون صرصر رونده
قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده
و صیت جوانمردی و مروتش از قاف تا قاف فرو گرفته و من شنوده ام
که بدین صفت اسپی دارد خواهیم که نقد او را بر محک اعتبار بیازماییم

بصورت دعوی او را در محکمهٔ یمن امتحان نماییم و کسی از پی آن مرکب بقبیلهٔ
بنی طی فرستیم شعر من از حاتم آن اسب تازی نژاد * بخواهم اگر مکرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوه شهیست * وگر رد کند بانگ طبل تهیست * پس ایلچی
بجهت آن مرکب با تحفه و هدایا که لایق حاتم بود فرستادند و اندک زمانی را
رسول قبیلهٔ طی رسیده در حوالی منازل حاتم نزول نمود قضا را مقارن
رسیدن ایلچی ابری پدید آمد و باران و برف باریدن گرفت حاتم
مهمانرا دلداری تمام نموده بمنزل شایسته فرود آورد و فی الحال بفرمود
تا اسپی بکشتند و طعامی مهیا کرده نزد مهمان آوردند و بعد از فراغت
اسباب استراحت آماده ساخته از خیمه بیرون رفت و آنشب از هیچ نوع
سخنی نگذشت علی الصباح که بعذرخواهی حاتم آمد ایلچی منشور قیصر با هدایا
که فرستاده بود بحاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن فرمان اطلاع یافت
بغایت اندیشه مند گشت ایلچی نظر است اثر ملامت بر جبین حاتم مشاهده نمود

گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسب مضایقه داری از جانب ما نیز چندین بهانه
نیست حاتم جواب داد که مرا ازین جنس اسپ اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل
روزگار از من طلبد بهیچ وجه مضایقه در حیز تصور من نیاید خصوصا که سلطانی
عظیم الشان مرا طلب یک اسب معزز ساخته و بجهت این جزوی خدمت
رسولی بزرگوار ارسال نموده اندیشهٔ من از تحیرت و تفکر من از غایت
تحسیر که چرا زود تر خبر نیافتم تا آن اسب تلف نشدی شعر من آن باد رفتار دلدل شتاب
ز بهر شما دوش کردم کباب * که از ظلمت ابر از پیش و پس * بسوی رمه ره نمی یافت کس
بنوعی دگر روی و راهم نبود * جز او بر در بارگاهم نبود * مروت ندیدم در آیین خویش
که مهمان بخسپید دل از جوع ریش * مرا نام باید در اقلیم فاش * دگر مرکب نامور گو مباش
پس اسپان تازی و بزرگان حجازی جهت سلطان روم فرستاد و رسول
نیز از تحفهای آن دیار بهره مند ساخته بخوبترین وجهی گسیل کرد و چون قیصر از
فحوای حال خبر یافت صفت انصاف پیش آورده گفت که آیین مروت

وقاعدهٔ فتوت حاتم را مسلم است **شعر** توان گفت کامروز نبود بعالم
جو او شهریاری و یار مروت ٭ ز روی جوانمردی و مهربانی
بروختم شد کار و بار فتوت ٭ دیگر حاکم یمن پادشاهی بود صفت کرم
سخاوت بر وی غالب و خصلت احسان و مروت بر وی مستولی همواره فواید
انعام او برای خاص و عام نهاده بودی و فواید کرمش بجهت محتاجان
و درماندگان آماده **نظم** چو دست جود و بخشش برگشادی
ز عالم رسم خواهش برفتادی ٭ همیخواست که جز نام کرم او بر زبانها
مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای او در اطراف عالم مشهور نگردد
بدین سبب هرکه در پیش وی صفت حاتم کردی آتش غضبش اشتعال نموده
بایذای وی اشتغال فرمودی و گفتی حاتم مردی صحرانشین است از جملهٔ
رعیت ولایت من نه او را رتبهٔ مملکت داری و نه منصب فرمان روایی
نه تیغ جهانگیری و نه بازوی کشورگشایی ٭ نه او را خزانه است و نه تخت تاج

نه با جشن کسی همیداد نه خراج ٭ **بیت** ندانست که از دست او چه کرم آید و باب و شرح
وکو شنودی چند که دارد چه مقدار کرم نماید من آنچه در یکسال حاصل حاتم باشد
در روزی بیسایل میدهم و صد برابر خوان او در یک چاشت پیش مهمانی نهم
ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا ٭ القصه ملک یمن روزی جشنی عظیم ساخته
بود و طرح دعوتی پادشاهانه انداخته تمام روز چون آفتاب بذر بخشی مشغول
بوده مانند ابر گوهرافشانی اشتغال می‌نمود ناگاه درین اثنا **بیت**
در ذکر حاتم کسی باز کرد ٭ دگر ره ثنا گفتن آغاز کرد ٭ ملک از آن برنجید و عرق
حسدش در حرکت آمد با خود اندیشه کرد که هیچ گونه زبان اهل زمان از ذکر
حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری و مهمانداری او بر دل مردمان فراموش نه
همان بهتر که بدستیاری ملاح فکر کشتی عمر او را در غرقاب فنا افکنم
و بمددکاری استاد اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم **بیت**
که تا هست حاتم در ایام من ٭ به نیکی نخواهد شدن نام من ٭ در پای تخت او عیاری نشسته

بود که برای یکدرم صد خون ناحق را میان بربستی و بامید اندک فایده
شیشهٔ دل بسیار کسان را بسنگ جفا شکستی شعر چو چشم نازنینان بود خونریز
چو زلف خوبرویان فتنه‌انگیز • شاه یمن او را طلبید و بمواعید خیر او را
مستظهر ساخته بران آورد که خود را بقبیلهٔ بنی طی رساند و بهر حیله که
داند و بهر شعبده که تواند حاتم را نیست و نابود گرداند عیار متعهد قتل حاتم
شد متوجه قبیلهٔ بنی طی گشت و بدان سر منزل رسیده با جوانی
خوش خوی نکوروی که سیمای بزرگی از جبههٔ او تابان و فر فرخندگی
از ناصیهٔ او درخشان بود ملاقات کرد چون از روی مهربانی و شیرین
زبانی او را پرسش گرم نموده پرسید که از کجا می آیی و بکجا میروی
عیار پیشه جواب داد که از یمن می آیم و عزیمت شام دارم جوان التماس
نمود که یک امشب بقدم کرم وثاق مرا مشرف سازی تا ماحضری که باشد بنظر
شریف رسانم و بدین تلطف که کلبهٔ مرا بنور حضور خود بیارایی منت دار شوم

ز در درآ و شبستان ما منور کن • آن عیار پیشه بخوش خویی و دلجویی لستهٔ
آن جوان شد روی بمنزل وی نهاد و از آن جوان رسم ضیافت و شرط
مهمانداری بر وجهی تقدیم افتاد که هرگز آن عیار را در خاطر خطور نکرده بود
و در ضمیر او نگذشته میزبان لحظه بلحظه تکلفی دیگری می نمود و مطعومات گوناگون
و مشروبات رنگارنگ ترتیب میفرمود شعر ز نقلی پر بسر خوانش دگر
خوردنی خوبتر از یکدگر • و مهمان ساعت بساعت بدل آن جوان را تحسین
میکرد و بزبان ثنا و آفرین او میگفت بیت تبارک الله ازین مردمی و خوش خویی
گذشته ز همه نیکوان به نیکویی • برین منوال شب تیره بپایان رسید
و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد و مهمان با دیدهای گریان
وداع میزبان براه میان دربست و بزبان نیاز مضمون این بیت جگرسوز
دل گداز ادا میکرد شعر دلم میسوزد از داغ جدایی • چه بودی گر نبودی آشنایی
جوان بمبالغهٔ بسیار درخواست میکرد که دو سه روزی اینجا اقامت نمایی

و مرد عیار بانواع عذرها تمسک شد میگفت شعر نیازم شد البته اینجا نیز هم
که در پیش دارم مهمی عظیم ، جوان گفت مرا تشریف محرمیت ارزانی دارم
و مهمی که هست با من در میان آر شاید که مددی توانم کرد و همراهی بجای توانم
آورد مهمان چون دلنوازی و جوانمردی از وشاهده کرده بود با خود
تامل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش است بی امداد چنین یاری و بی دستیاری
ازین گونه مددکاری سرانجام نخواهد یافت که مردی با مروت و کارسازی
و دلجوی و غریب نوازست هیچ به ازان نیست که پرده از روی کار
بردارم و او را یار و محرم خود ساخته روی بساختن آن مهم آرم نظم
یک گل مقصود درین بوستان ، چیده نشد بی مدد دوستان
دامن یاری گرت افتد بدست ، فارغ و آزاده توانی نشست
کار تو از یار بحکم شود ، مشکلت از همنفسان حل شود ، پس اول جوان را
بجهت اخفای آن مهم سوگند داد و بعد از مبالغه بسیار و تاکید بی شمار

سر خود را با او در میان نهاد و گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم نام کسی
هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مردم نوازی میکند شاه یمن را
از دغدغهٔ او در دل و حسد تمام در خاطر هست و من مردی پریشان روزگارم
و معاش من از دزدی و عیاری میگذرد درین ولا سلطان ولایت یمن
مرا طلبیده و عوض مال و متاع فراوان فرموده بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده
بقتل آرم و سر او را بتحفه پیش ملک برم و من بضرورت وجه معیشت این
صورت را قبول کرده بدین قبیله آمده ام نه حاتم را میشناسم و نه راه بمنزل
او می برم از دوره بیش نوازی و فقیر پروری تو غریب نباشد که حاتم را
بمن نمایی و در قتل او شرط مددکاری بجای آری تا من از عهدهٔ خود بیرون
آیم باشم و بدولت تو از مواعید شاه یمن بهره مند گردم جوان که این
سخنان استماع نمود بیت بخندید و گفتا که حاتم منم ، سرانگه جدا کن بتیغ از تنم
ای مهمان بی خبر و پیش از آنکه متعلقان من خبردار گردند سر من بردار و برو

و سر خود بگیر تا مراد و مقصود شاه یمن حاصل و مراد تو نیز میسر گردد شعر
چو حاتم به آزادگی سر نهاد ، جوانی ابر آمد خروش از نهاد ، فی الحال
پیش حاتم در زمین افتاد و بوسه بر دست و پای او میداد و میگفت نظم
اگر من گلی بر وجودت زنم ، نه مردم که در کیش مردان زنم ، دو چشمش بپوسید و در بر گرفت
و زانجا طریق یمن بر گرفت ، حاتم اسباب راه او از زاد و راحله تهیه نموده
او را گسیل کرد و عیار پیشه پادشاه آمد و صورت حال بعرض رسانید
ملک یمن از روی کرم طبیعی منصف شد و از راه آزادگی و جوانمردی معترف
گشت که گرمی درین مرتبه حد هیچکس از عالمیان نیست و سخاوتی بدین
مشابه حد و هیچکس از آدمیان نی نظم هست جوانمرد و درم صد هزار
کار چو با جان فتد انجاست کار ، در کتاب جواهر الاماره آورده که چون حاتم
وفات کرد او را دفن کردند قضا را قبر او در محلی واقع شد که محل سیل بود
وقتی از اوقات بارانی عظیم بارید و سیلهای هایل بیامد و نزدیک بود که

قبر حاتم ویران کرد و پسرش خواست تا قالب او را بموضعی دیگر که از
آفت ایمن باشد نقل کند چون سر تربت او باز کردند همه اعضاء و
اجزای او از هم فرو ریخته بود الا دست راست او که بهیچ نوع تغیری
نداشت مردم از آن حال متعجب شدند و از چنان صورتی شگفت
ماندند پیری صاحبدل در میان نظاره کنان بود گفت ای مردمان
ازین معنی متعجب مشوید و از سلامتی دست حاتم عجب مدارید که او
بدین دست عطای بسیار بسایلان داده بود لاجرم در
حمایت خیر و کرم بسلامت مانده است هر گاه که دست کافری بت
پرست بواسطهٔ عطا از حل ریختن بسلامت ماند نه عجب اگر تن
مومن خدای پرست بوسیلهٔ سخا و احسان با خلق خدا از آفت
سوختن ایمن گردد و حصول دولت جاودان نتیجهٔ قواعد خیر و احسان
باز بسته است شعر دولتیانی که درم یافتند ، دولت باقی ز کرم یافتند

دارا از حکیمی پرسید که پیرایهٔ سلطنت چیست گفت در عزت
زیستن گفت عزت را چگونه نگاه باید داشت گفت بخوار داشتن
زر هر که زر در نظر او خوارست همه کس او را عزیز و مکرم دارند و هر که
زر را عزیز دارد همگنان او را خوار و بیمقدار شمارند شعر
مال از بهر آن بکار آید ۰ تا ز بهرش تن سپر گردد ۰ هر که تن را فدای مال کند
مال و تن عرصهٔ خطر گردد ۰ هر کرمی که خوار دارد زر ۰ هر زمانی عزیزتر گردد
والحمد لله تعالی که آیین سخاوت و مروت و قوانین احسان و فتوت
حضرت شاهزادهٔ عالم مظهر ابواب لطف و کرم مهر سپهر سلطنت
و جهانبانی شاه بارگاه ابهت و گیتی ستانی دارای جهان آرای
عدو بند کشورگشای شه معین الملک و الدوله ابوالحسن که جود او
چو ابر نوبهاری عالمی را تازه می سازد ۰ ز انعام و عطا و کرمت نزدیک آن آمد
که رسم احتیاج از عرصهٔ عالم براندازد ۰ بازنامهٔ جود حاتم را طی کرده و دفتر

سخاوت معن بن زایده را رقم محو کشید ۰ کیخسرو زمان و فریدون روزگار
هم شهریار عدلی و هم پادشاه جود ۰ عدلت نظام عالم و حلمت قوام ملک
جودت پناه سایل و دستت پناه جود ۰ حق سبحانه و تعالی منشور احسان
شامل او را بتوقیع و من یحسن فله اجر عظیم موشح دارد و نشان
انعام کاملش بطغرای و کذلک نجزی المحسنین مرشح و مزین باد باب
بیست و دوم در تواضع و احترام تواضع سبب رفعتست چه در حدیث آمده
که من تواضع لله رفعه الله هر که فروتنی نماید برای خدای تعالی
او را بردارد و درجهٔ او را بلند دارد شعر تواضع ترا ارجمندی دهد
ز روی شرف سربلندی دهد ۰ نصر بن محمد از ملوک سامانیه پسر خود را
وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که مملکتی که ما بمشقت بسیار
بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن صرف کرده ایم
سالها با تو بماند بر خزینه اعتماد مکن که مال در معرض زوالست و بر لشکر دل منه

که مرد سپاهی متغلب الحالست تکیه در دوام ملک و قیام حکم بر کرم نمای
دور تواضع افزای که تواضع و کرم دو دام اند مر دلهای مردمان را و هر که
صید یکی ازین دو دام شد هرگز روی رهایی ندارد و گویا اشارت
حضرت سید عالم صلعم درین عبارت که سید القوم خادمهم بدین معنی است
چه هرگاه که کسی را بخدمت تواضع نمودی دل او صید تو گشت و در دام
محبت تو مقید شد پس او محکوم تو و تو مخدوم او باشی و او صید تو و تو
صیاد او شوی شعر تواضع میدهد از روشنایی * بسی بیگانه را آشنایی
تواضع هر که دارد سرفرازست * بروی او در اقبال بازست * تواضع آنست
که کسی مقدار خود از مقدار دیگری کمتر بیند پس عزت و حرمت خود بر طرف
نهاده دیگران را عزیز و محترم پندارد و ازین معنی کسی اجتناب می نماید
که شرف ذات و علو قدر او در معرض اشتباه مانع باشد فاما آنکه در
نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است او از تواضع نترسد زیرا که تواضع

از بزرگی و جلالت او هیچ کم نمیکند بلکه به نباهت و شوکت او نزدیک خالق و خلایق
می فزاید ع تواضع ز گردن فرازان نکوست * و ازینجا معلوم می شود که تکبر
از خصایص ناقصان و ساقطانست و غرض ایشان ازان پوشیدن نقصان
خویش است اما بتحقیق قبایح خود را ظاهر میگردانند چه کبر آدمی را خوار
و بیمقدار سازد نظم تا توانی بگرد کبر مگرد * متکبر بری ز کبر نخورد
گر تو بی کبر و بی ریا باشی * خاص درگاه کبریا باشی * و تواضع از همه کس
زیبا می نماید و از اهل دولت زیباتر چه پیرایه بزرگی تواضع است آورده اند
که ابن سماک بمجلس هرون الرشید در آمد خلیفه برای او برخاست و تعظیم کرد
گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی تو بزرگترست از پادشاهی تو
خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که حق تعالی او را مالی و جمالی
و بزرگی دهد او بمال با بندگان حق سبحانه مواسا و احسان کند و در جمال خود
پارسایی ورزد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان

مقرب نویسد هارون قلم دوات طلبید و بدست خود این سخنان بنوشت
و این نوشتن نیز علامت تواضع خلیفه بود **شعر**

زیرکان آزموده اند بسی * بر تواضع زیان نکرد کسی
از تواضع بلند گردد نام * وز تواضع رسیده اند بکام
متواضع بزرگوار بود * مظهر لطف کردگار بود

و تواضع و احترام درباره اشراف انام چون سادات عظام
و علماء اعلام و مشایخ کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتفاع
لوای دولت متواضع باشد امام محمد حسن شیبانی رحمه الله نزدیک رشید
آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه برپای خاست و او را بجای
خود نشاند چون برخاست چند قدم مشایعت وی برفت یکی از جمله
خواص گفت که با چنین تواضع که خلیفه نمود مهابت خلافت نمی ماند
رشید جواب داد که مهابتی که بتواضع زایل شود نابودن اولی

و قدری که باحترام بزرگان بکاهد کاستن و محو شدن بهتر **بیت**

قدری که بتعظیم کسان کاسته گردد * مردم نچنان قدر کی آراسته گردد

آورده اند که اسمعیل سامانی پادشاه خراسان و سلطان آل سامان بود
روزی عالمی بهی نزد وی آمد او را تعظیم بسیار نمود و چون بیرون رفت هفت گام
از عقب وی رفت شبانه حضرت رسالت صلعم در واقعه دید که با او میگوید
ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه در
خواستم تا ترا در دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی رفتی
دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعا در باره تو مستجاب
شد و یکی از علامت تواضع میل کردنست بصحبت صلحا و علمای دین و
درویشان صاحب یقین نه جماعتی که خود را بصورت علمای ربانی
و مشایخ حقانی بخلق نمایند و بطمع حطام فانی سخنان حق را بزیور خوش آمد
بیارایند بلکه بصحبت کسی باید رفت که کاره صحبت مردم باشد و کسی

اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند آورده اند که چون
عبدالله طاهر بخراسان آمد در نیشابور نزول فرمود و اعیان و اشراف
بسلام وی آمدند بعد از یک هفته فرمود که هیچکس هست که درین شهر که
بسلام نیامده باشد گفتند هر که درین شهر اسمی و رسمی داشته
بسلام شما رسیده الا دو درویش که هر یک از ایشان
در گوشهٔ نشسته اند و دیده از مشاهدهٔ این و آن بر بسته و از غوغای
خلق باز رسته اند و بسوی حق پیوسته شعر معتکفان حرم کبریا
نشسته ز دل صورت کبر و ریا • دیده نه در کون و مکان در نظر • بال نه در دو جهان زیر پر
ملک نه و نوبت شاهی زده • تخت در ایوان الهی زده • عبدالله پرسید که این
دو تن کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علماء ربانی اند و بدرگاه
سلاطین تردد نمایند گفت اگر ایشان بسلام ما نیامدند بسلام ایشان
برویم پس سوار شد و نزدیک احمد حرب رفت کسی دوید و آمد که عبدالله طاهر

می آید احمد را مجال فرار نماند و عبدالله بخانهٔ وی درون رفت احمد بر
پای خواست و مدتی سر در پیش افکنده بایستاد و عبدالله نیز بر پای ایستاده
بود احمد سر برآورد و در وی نگریست و گفت ای پسر طاهر شنیده بودم که
مردی نیکو رویی و خوش منظر حال که دیدم از آن خوبتری که خبر داده بودند
اکنون روی نیکو را بنافرمانی خدا زشت مگردان و چنین رخسارهٔ را هیمهٔ
آتش دوزخ مساز پس روی بقبله آورد و نماز در پیوست عبدالله گریان گریان
از خانهٔ وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت او را بار نداد و هر چند جهد کردند
سود نداشت گفتند صبر باید کرد تا روز آدینه که وی از خانه بنماز بیرون آید
شاید ملاقات واقع شود عبدالله روز آدینه بیامد و بر سر کوچهٔ وی بایستاد
شیخ بیرون آمد و چون دید که سواران ایستاده اند هم آنجا توقف فرمود و عبدالله
از مرکب فرو آمد و پیش محمد اسلم آمد و سلام کرد پرسید که چه کسی و چه کار
داری گفت عبدالله طاهرم و بزیارت تو آمده ام شیخ گفت حاشا ترا با این

چه کار و مرا با تو چه کار پس روی بدیوار آورد و در وی نگریست عبدالله
پیش آمد و روی بر خاک قدم وی نهاد و میگفت و مناجات میکرد که الهی
این مرد برضای تو مرا که بندهٔ بدم دشمن میدارد و من برضای تو او را که بندهٔ
نیکست دوست میدارم بحرمت آن دشمنی و این دوستی که برای تست که این
بنده را در کار آن نیک کن هاتفی آواز داد که سر بردار که گناه ترا در کار طاعت او
کردیم **شعر** اگرچه ما بدان روزگاریم * ولیکن نیکوانرا دوست داریم
چه باشد گر بدانرا در قیامت * به نیکان بخشد از راه کرامت * آورده اند
که یکی از سلاطین بدیدن درویشی رفت آن درویش فی الحال سجدهٔ شکر بجای
آورد وزیر شاه پرسید که این چه سجده بود گفت سجدهٔ شکر دیگر باره
سوال کرد که برای چه شکر کردی گفت خدایرا شکر گفتم برای آنکه سلطانرا
نزد من آورد و مرا نزد سلطان نبرد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادتست
و رفتن درویشان بدرگاه شاهان معصیت پس چون سلطانرا طاعتی

حاصل شد و معصیتی از من جدا گشت محل شکرگذاری و سپاسداریست
اگر دم زد درویش پرسی زنی * ز رفعت قدم فوق کرسی زنی * کسی کاستعانت بدرویش برد
اگر بر فریدون زد از پیش برد

باب بیست و نهم در امانت و دیانت

علماء دین و عرفاء صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکنی اعظم از
فضایل حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده است بنیاد ایمان
به امانت تمام گردد لا ایمان من لا امانة له و قاعدهٔ شرع بحفظ
قواعد دیانت انتظام پذیرد **نظم** شرع که بنیاد صیانت نهاد
قاعدهٔ دین به دیانت نهاد * دولت ار امین امانت بود * از شرر دوزخ امانت بود
هر کرداری و گفتاری که دران نگری و هر دیدنی و شنیدنی که اطراف
آنرا تامل کنی حدی با امانت دارد و حدی با خیانت چون کسی
دران امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هرچه خدای به
بنده داده است امانتی است که دران خیانت روا نیست شد

دیده امانتی است که بدان در آثار قدرت نگرند و گوش امانتی است
که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتی است که بدان ذکر خدای
گویند و دست امانتی است که بدان نفع رسانند و علی هذا چون
کسی دیده بنظر حرام بگشاید و گوش بر سماع احوال ناشایست نهد
و بزبان دروغ و بهتان گوید و دست به آزار مسلمانان بگشاید
هرآینه در امانت الهی خیانت نموده باشد و نهی ربانی را که یا ایها
الذین آمنوا لا تخونوا الله نشنوده شعر ای شده ز ایمان و امانت بری
دین تو فارغ ز دیانت گری ٭ ترس نداری که خدایت هیبت ٭ شرم نداری که خدایت هست
و سلاطین را بعد از محافظت این امانتها حفظ امانتی دیگر لازم است
یعنی ملاحظه حال رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند و اگر در
محافظت ایشان تقصیری رود و بارکان امانت راه یابد حکما
گفته اند اگر پادشاه عاملی ظالم را بعمل فرستد و مهم رعیت

بجباری ستمکاری حواله کند علامت خیانت در حق رعیت چه ستمکاره
را بر ضعفاء عجزه مستولی ساختن چنان باشد که شبانی گوسفندان
بگرگ دادن شعر ستمکاره گرگیست با دار و گیر ٭ رعیت همه گوسفند حقیر
چه بسپردی این گوسفندان بگرگ ٭ فتادند اندر بلای بزرگ
و دیگر ملاحظه دیانت لازم است و دیانت محافظت امانتیست
که میان بنده و خدا باشد و کسی بران اطلاع نیابد مگر بعد از
اظهار آن و صیانت قانون دیانت موجب سعادت هر دو
سرای بلکه سبب حصول رضای خداست در دیانت کوش تا دنیا و دین [illegible]
بی دیانت را نه دنیا بر مرادست و نه دین ٭ و همیشه مردم متدین
مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم آورده اند که در اول زمان
نوشیروان که هنوز رایت عدالت نیفراخته بود و از اشتغال
بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی بود دیگرم

مشهور و برعایت مهمانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور
باحسانش فقیران شاد گشته ۞ ز بند احتیاج آزاد گشته
پیوسته خان انعام گسترده و خاص و عام را بمهمانی آوردی
چون آوازهٔ او بهر دیار برآمد و صیت او بجوانمردی در افواه
و السنه افتاد انوشیروان بجهت امتحان لباس بازرگانان پوشید
بخانهٔ او رفت و میزبان او را نشناخته چنانچه عادت
او بود بطریق تکلف نگاه داشت و از طریق مروت و لوازم
ضیافت هیچ نکته فرو نگذاشت او را در صفه آورده که پنجرهٔ او
در باغ انگور بود و انگورهای رسیده بر تاکها جی نمود انجا
صحبت داشتند و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان
متعجب شد در آخر مجلس گفت ای خواجه من مردی
بازرگانم و به آوازهٔ فتوت و جوانمردی تو ترا تصدیع دادم

آنچه دربارهٔ تو از کرم و احسان شنیده بودم شعر چون بدیدم هزار چندان
بد من حکمی فرمای که برای تو چه تحفه فرستم و چه هدیه ترتیب نمایم میزبان
گفت ای خواجه بدولت تو اسباب مهیاست چون پردهٔ حشمت
از میان برخاست و رسم تکلف برطرف شد و امید انگور تازه
اگر شما را باغی بر بنده یا برای شما برسم تبرک بیارند قدری
برای من بفرستید نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار
دیدم چرا از آن نخوردی گفت ای خواجه پادشاه ما مردی ظالم
غافل است پروای رعیت ندارد و انگورهای مردم رسیده
و کس تعیین نمیکند که حزر کنند مردم دیگر بی ملاحظهٔ حزر انگور
میخورند و من نخوردم جهت آنکه حق او درین باغ هست و هنوز
حزر نکرده اند اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب
من خیانت و بی دیانتی حرامست چون غوره پدید آید در باغ

ببندم و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده در آنجا رود و تا وقتی که
پادشاه عشر خود بگیرد آنگه من دست بانگور کنم نوشیروان
که این حکایت شنید بگریست و گفت که آن پادشاه ظالم
غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار گشتم پس
طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را منزه و مکرم و منظم
ساخت نظم
از دیانت کار می‌یابد نظام * وز امانت مرد کامل میشود
بی تکلف از تدین خلق را * دولت از این حاصل می شود
در اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی بتماشا بیرون آمده بود
گذرش بر دیوار بستانی افتاد نگاه کرد پیری دید زناری بر
میان بسته و بیلی بر دست گرفته درخت می نشاند امیرزاده
گفت ای پیر درختی که از میوهٔ او نخواهی خورد چرا می نشانی
پیر گفت دیگران کاشتند و ما میخوریم ما نیز بکاریم تا دیگران

بخورند و شاید که ما نیز بخوریم امیرزاده جوانی نورسیده و
مغرور بود بطلاق سوگند خورد که تو از میوهٔ این باغ نخواهی خورد
این بگفت و مرکب براند پیر پرسید که این چه کس بود گفتند پسر امیر
بلخ بعد از مدتی امیرزاده سوار شده با کوکبهٔ خود میراند بباغی رسید
بغایت دلگشا و روضهٔ دید بسیار خوش هوا شعر
درختانش همه بالا کشیده * بر ایشان میوهای خوش رسیده
ز بالای درختان سر افراز * نواخوان گشته مرغان خوش آواز
امیرزاده را آن باغ خوش آمد عنان باز کشید و از مرکب
پیاده شده در باغ رفت پیری دید زنار بند که در آن باغ
میگشت چون امیرزاده را دید بشناخت و امیرزاده
او را نیز بدانست پر طبقی از میوهای لطیف چیده پیش آورد
امیرزاده آغاز خوردن کرد و در اثنای میوه خوردن

قدری بدست پسر داد که تو هم در تناول آر اتفاقاً نمای پسر
آن میوه را بیکی از ملازمان که ایستاده بودند داد و گفت
مرا ازین میوه نشاید خوردن امیرزاده پرسید که چرا گفت
بجهت آنکه وقتی که من این درخت می‌نشاندم پسر امیر بلخ
اینجا رسید و مرا در نشاندن درخت سرزنش کرد که عمری
گذرانیده و بلب گور رسیده چه امل دور و دراز داری که
درین سن درختی که چند سال دیگر میوه او خواهد رسید
میکاری من سخن او را جوابی گفتم و او بطلاق سوگند خورد که تو از
میوه این باغ نخوری من از حرمت آنکه شاید زنش باشد و گذشته
بود میوه این باغ نمیخورم تا طلاق واقع نشود و من از عهده
دیانت بیرون آمده باشم جوان گفت ای پیر آن امیرزاده هم
و آن سوگند من خورده بودم از بهر این دیانت که ورزیدی

من وزارت خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهم بی مشاورت
تو شروع نخواهم کرد پیر زمانی سر در پیش انداخت و تأملی کرد پس از آن
سر بر آورد و گفت قبول کردم اما پادشاه مسلمان و وزیر گبر
روا نباشد پس زنار ببرید و کلمه شهادت بر زبان راند و
ببرکت دیانت بدولت اسلام رسید و مرتبه عالی و منصب
بزرگ یافت بیت گر علو قدر خواهی از دیانت رخ متاب
با تو گفتم گفتنی والله اعلم بالصواب باب بیست و چهارم در وفا
بعهد و وفا کار جوانمردان صاحب کمالست و حسن عهد از
خصال بزرگان پسندیده و خال رخساره هر عهدی که آرایش از
خال وفا یابد مرغ دل هیچکس گردن از رشته دام محبت او برنتابد
حق سبحانه فرموده یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود ای
مومنان وفا کنید بعهدها که با یکدیگر می‌بندید و جای دیگر میفرماید

أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وفا کنید بعهد من یعنی عهدی که با من
بندید تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزای خیر در عوض آن شما دهم و در حدیث
آمده که لا دِینَ لِمَنْ لا عَهْدَ لَهُ کمال دین داری نیست کس را که رعایت
عهد نکند **شعر** نیست بر مردم صاحب نظر ❁ خصلتی از عهد پسندیده تر
روزی حضرت اسماعیل علی نبینا و علیه السلم با دوستی همراه افتاد
و آن دوست او بدر خانهٔ خود رسید اسمعیل را گفت من همراهی
ترا دوست میدارم وعده کن با من که درین موضع بنشینی تا من
بخانه درون روم و مهمی که دارم بپردازم و فی الحال بیرون آیم
اسمعیل وعده کرد و آنجا بنشست آن مرد که بخانه در آمد او را مهمی
کلی افتاد و اسمعیل را فراموش کرده بکارهٔ کار خود مشغول شد
و خانهٔ او رای دیگر داشت از آنجا بیرون رفت بعد از سه روز بدان
موضع باز آمد اسمعیل را بر در خود نشسته دید گفت ای ثمرهٔ شجرهٔ خلت

وای پسر پدر ملت اینجا چه نشسته فرمود از آن وقت باز که بوعده
مرا اینجا نشانیده نشسته ام و دیدهٔ انتظار بر سر راه معاودت تو
نهاده گفت چون من نیامدم تو چرا نرفتی گفت وعده کرده بودم
روا نداشتم که خلاف وعده کنم و اگر تو مدتها نمی آمدی من از سر این
کوی نمیرفتم لاجرم حق سبحانه در کلام مجید خود بدین نوع او را صفت
کند اِنَّهُ کانَ صادِقَ الْوَعْدِ او پیغمبری راست وعده و درست عهد بود
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد ❁ از هر چه گمان بری فزون آید مرد
و بعد از آنکه وفا بعهد خلق پسندیده است هر آینه بعهد خدای پسندیده
تر باشد و در حکایات الصالحین آمده که خواجهٔ علای پارسا و خدا
ترس داشت ناگاه این مرد بیمار شد عهد کرد با خدای که اگر ازین
بیماری شفا یابم این غلام را آزاد کنم حق سبحانه او را شفا داد خواجه
دل در غلام بسته بود و او را آزاد نکرد و دیگر باره بیمار شد غلام را

کفت برو و طبیب را بیار تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت
و در آمد خواجه کفت طبیب کو کفت طبیب میکوید که او مخالفت من
میکند و بر آنچه میکوید وفا نمیکند من او را علاج نمیکنم خواجه متنبه
شد و کفت ای غلام طبیب را بکو که از مخالفت بازکشتم و از نقض
عهد توبه کردم و بعد ازین مصرع اکرم سر برود از سر پیمان نروم
غلام کفت ای خواجه طبیب میکوید اکر تو صفت وفا پیش آری
ما نیز شربت شفا ارزانی داریم خواجه غلام را آزاد کرد و فی الحال
شفا یافت بیت اکر بعهد محبت وفا کنی با حق
ز روی لطف و کرامت وفا کند با تو . آورده اند که پادشاهی
را مهمی صعب پیش آمد عهد فرمود که اکر خدای مهم مرا بدلخواه من سا
زد هر نقدی که در خزانه دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم
حق سبحانه بقبول و زودی مهم او کفایت کرد پادشاه خواست که بعهد

خود وفا نماید خازن را طلبید و فرمود تا نقود خزانه را حساب
نماید بعد از حساب مبلغی کلی بر آمد امرا و ارکان دولت کفتند ای
ملک این مقدار مال بدرویشان نشاید داد که لشکری برک و نوا مانند
پادشاه کفت که من عهدی کرده ام که این همه به اهل استحقاق رسانم
علما فتوی نوشتند که ملازمان ملوک نیز بحکم والعاملین علیها از جمله
اهل استحقاق اند ملوک درین قضیه متحیر شده در غرفه نشسته بود ناکاه
دیوانه در کذر آمد پادشاه فرمود که آن دیوانه را آواز دادند
ملک کفت ای دیوانه من شرطی و عهدی با خدای بسته بودم که
چون مهم من بسازد هر نقدی که دارم در راه او تصدق بکنم
این زمان مهم من کفایت شد مال و نقد من بسیار است
امرا باتفاق همه راضی نمیشوند و علما بهانها نیز استحقاق آن
ثابت میکنند تو چه میکویی دیوانه کفت ای ملک در وقت عهد

نذر که میکردی نیتی که مال بدرویشان دهم سپاهیان در خاطر
تو میگذشت گفت نی همین گدایان محتاجان میگذشتند گفت
پس بدیشان ده که بر خاطر گذرانیده یکی از امرا گفت ای دیو آدم
مال بیحد است و سپاهی بی برگ و نوا روی از آنکس بر تافت گفت
ای ملک تو دیگر با آنکس که عهد و نذر کرده کاری داری یا نی
اگر دیگر با او کار خواهد بود بعهد خود وفا کن و اگر با او کار نداری
و محتاج وی نخواهی شد هرچه خواهی بکن پادشاه بگریست همه اموال
بفقرا قسمت کرد نظم چو محتاج خواهی شد آخر بدو
متاب از وفاداری خویش رو ❊ کسانی که فرمان روا گشته اند
کرم زین چنین وفا گشته اند ❊ وفاداری آیین شاهنشهیست
غم عهد خوردن ز کار آگهیست ❊ و چون عهد از هیچکس چنین خوب
نمی نماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان بمسامع همه کس میرسد

و احوال ایشان در همه مجامع گفته میشود و مجموع خلق بر عهد و پیمان
ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود را بپایان نرسانند دوست
و دشمن را بر ایشان اعتماد نماند در وصایای هوشنگ مذکور است
که ای فرزند از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کن که شامت آن زود
میرسد بیت وقت وفا در کمر عهد کن ❊ تا نشوی عهد شکن جهد کن
ملوک را خود از عهده عهد سلطنت بیرون آمدن از جمله لوازم است
آورده اند که افراسیاب در تعرف احوال ظالم و تفحص حالات مظلوم
مبالغه بسیار میکرد و رنج بیحد میکشید روزی جمعی از ندما گفتند که
درین باب بسیار مبالغه می نمایی و از خوردن و تماشا بازمانی
گفت وعده خود در اخلاف نمی توانم کرد گفتند ما از تو هیچ وعده نشنیده ایم
گفت پادشاهی در ذات خود وعده ایست و در وقت پادشاه لازم است
که بدین وعده وفا کند و وفا آنست که داد مظلوم از ظالم بستاند

هرکه بدین طریقه نرود خلاف وعده کرده باشد **بیت**
خلاف وعده نیاید ز اهل دین و دیانت ٭ پادشاهی از حکیمی سؤال
کرد که مرا در کدام صفت عزیزتر میکرداند گفت بوعده وفا کردن و
یکی از فضایل حسن عهد آنست که بقای جهان بدان بازبسته است
زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک
عالم خزاین خود بر حشم و لشکر خود بدان امید صرف میکنند که هنگام
خروج دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا برافتد هیچکس از
سپاهیان اعتماد ننمایند و ارکان ملک خلل پذیرد و دیگر در سودا
و معامله و زراعات و تجارات بسی عقود و عهود واقع است
که اگر بوفا نپردازند نسق و نظام جهان محو و نابود شود پس از طریق
وفاداری بر نباید تافت و بصحبت وفاداران باید شتافت **نظم**
میل کسی کن که وفا پیشه کند ٭ جان هدف تیر بلا پیش کند ٭ بهر چنین دوست که جانی بود

دوستی جان ز گرانی بود ٭ جان که از او به جهان بار نیست ٭ هیچ نیرزد چو وفادار نیست
یار توان یافت بگیتی بسی ٭ لیک وفادار نیابد کسی ٭ هست آنکس که بصدق و صفاست
دامن او گیر که اهل وفاست ٭ در تاریخ ولات خراسان مذکور است که
دران وقت که یعقوب لیث به نیشابور رسید محمد طاهر حاکم
نیشابور بود با او یاغی شد و شهر را محاصره کرد ارکان دولت
محمد طاهر همه به پنهانی کتابتها نوشته به یعقوب فرستادند
و در اظهار خلوص و هواداری مبالغها نمودند مگر ابرهیم حاجب
که او هیچ کتابتی نکرد و کس نفرستاد و چون یعقوب نیشابور
را بگرفت و رعایا و حشم را در ضبط ایالت خود درآورد
ابرهیم حاجب را طلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو بما کتابتها
فرستادند و تو با ایشان موافقت نکردی ابرهیم گفت ای ملک
مرا با تو سابقهٔ معرفتی نبود که تجدید آن عهد کردمی و نیز از

محمد طا مرسکاتی نداشتم که طریق مخالفت او سپردی و از خود
رخصت آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را بشکستن عهد و پیمان
بر طرف نهادی **بیت** من نه آنم که سر از خط وفا بر دارم
ور چه سازند جدا چون قلمم بند ز بند ✽ یعقوب گفت تو لایق آنی
که ترا تربیت کنند و مستحق آنکه مهم ترا تمشیت دهند **بیت**
آفرین باد بر وفاداران ✽ پس او را از جمله مردم بقبول اقبال
اختصاص داد و آنها را که بنفاق جانب ولی نعمت خود را فرو
گذاشتند بانواع عقوبات و تعذیبات عرصهٔ تلف ساخت
کسی که حق شناسد از وی امید بر ✽ کسی که نیست وفا اش بدو مکن پیوند
ز حسن عهد بعالم اگر علم گردی ✽ لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند

باب بیست و پنجم در صدق

راست گویی و راستکاری بیت امیر
ور رستکاریست **بیت** راستان رسته اند روز شمار

جهد کن تا تو رستگار شوی ✽ اندرین رسته رستکاری کن
تا وران رسته رستگار شوی ✽ بزرگان گفته اند عمده سخن از آن
فراخترست که گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید و تا گل صدق
در چمن سخن بوی برخورداری میدهد نفس ناطقه را و بسته خار دروغ
بر بستن نشاید **نظم** زبان پاک را حیف است بسیار
که از لوث دروغ آلوده سازی ✽ اگر پا برنداری از ره صدق
سر از گردان گردون برفرازی ✽ یکی از بزرگان وصیت فرموده
که بر تقدیری که دروغ گفتن را خوف عتاب و راستی را
امید ثواب نبودی بایستی که عقل از دروغ اجتناب کردی
و بجانب راستی میل نمودی از آنکه دروغ مرد را خوار و بیمقدار
گرداند **بیت** از کجی افتی بکم و کاستی ✽ از همه غم رستی اگر راستی
آورده اند که مسترشد خلیفه در وصیت نامهٔ پسر خود نوشته

بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند دروغ مگوی که مردم دروغ
گوی بی مهابت باشند و اگر چه هزار شمشیر برای محافظت
ایشان در گرد ایشان باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در گرد کسی
دولت کسی می‌برند و شمشیر زبانش چو مرصدق ندارد در نظر
مردمان هیچ شکوهی نیارد شعر تو در کار خود راستی برنگار
که هم رسته گردی و هم رستگار ۞ بود گرچه مردم بسی کژ خرام
به آخر شود راست اندر اغلام ۞ اگر چند باشد کمان سخت گیر
به آخر تواضع کند پیش تیر ۞ آورده‌اند که حجاج ظالم علیه اللعنة
جمعی را سیاست میکرد چون نوبت یکی از ایشان رسید گفت
ای امیر مرا مکش که بر تو حقی ثابت کرده‌ام حجاج گفت ترا بر من
چه حقست گفت فلان دشمن تو ترا وقیعت میکرد و بنسبت تو
سخنان فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز

داشتم

داشتم حجاج گفت برین معنی گواه داری گفت دارم و به اسیری
دیگر اشارت کرد که او دران مجمع حاضر بود آنکس گفت آری راست
میگوید من شنوده‌ام که او آنکس را از غیبت تو منع کرد حجاج
گفت تو آنجا بودی چرا با او مشارکت و موافقت ننمودی در منع
دشمن من گفت من ترا دشمن میداشتم بر من لازم نبود که
طرف تو رعایت کنم حجاج گفت تا هر دو را آزاد کردند یکی را بسبب
حق وی و یکی را بجهت صدق وی و این مثل در میان مردم پیدا شد
که ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی اگر دروغ کسی را می رهاند راستی
رهاننده تر است شعر راستی آنجا که علم برزند ۞ یاری حق دست بهم برزند
راستی خویش نهان کس نکرد ۞ بر سخن راست زیان کس نکرد ۞ راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار ۞ چون بسخن راستی آری بجای ۞ ناصر گفتار تو باشد خدای
و چنانچه کذب آب روی می‌برد مزاح و هزل و طیبت و لهو و لعب

نیز مسقط عرض است خصوصا از ارباب اختیار که بمزاح کردن ملازمان
ایشان دلیر می شوند و او را وقعی در دل ایشان نمی ماند و ممکن که
چون با کسی مزاح کند کینه در دل گیرد و هم در زمان در صدد
انتقام آید و از آن صورت فتنها زاید و در روشنایی نامه مذکور است بیت
مکن فحش و دروغ و هزل پیشه ⁂ مزن بر پای خود زنهار تیشه
که گر شاهی برد هزل آب رویت ⁂ و گر ماهی کند چون خاک کویت
دیگر غیبت کردن از ذوی الاقتدار مناسب نمی نماید چه ایشان را
قدرت آن هست که هر چه خواهند با هر که خواهند بگویند پس خود را
در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیگران
منع باید فرمود که شآمت غیبت بسیار و مضرت او در دنیا
و آخرت بی شمار است نظم غیبت کس تا بتوانی مگوی ⁂ زانکه ز غیبت برود آب روی
گوش منه بر لب غیبت گران ⁂ تا تو هم انباز نباشی در آن

باب هشت و ششم در انجاح حاجات

هر که خواهد که حاجتهای او نزد خدای تعالی
روا شود باید که بآنچه تواند حاجت خلق بر آورد و در حدیث آمده که حق
سبحانه و تعالی یاری میدهد بنده خود را مادام که یاری میدهد بنده او را
اگر توقع بخشایش خدا داری ⁂ ز روی لطف و کرم بر شکستگان بخشای
و در اخبار روایت است که هر که انعام ربانی روی بوی آرد و اتصال سبحانی
در حق او بسیار شود کثرت احتمال مؤنات محتاجان و ادای حقوق فرو ماندگان
بر وی لازم بود زیرا که وجوب سد فاقه اهل احتیاج بر قدرت نعمت است
هر چند نعمت اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و روا کردن حاجات
ضعفا بیشتر باید پس صاحب سعادتی که دولت سلطنت بدو ارزانی داشته
باشد و لوای عظمت او را در عرصه جهانداری و کامکاری بر افراشته
باید که مؤنت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را
غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق

و حجاب روا ندارد و چون گل اقبال در باغ دولت شگفته یابد
و شگوفهٔ مراد در چمن مملکت بر شاخ راحت جلوه گری بیند برآوردن
مرادات درماندگان را غنیمتی بزرگ شمرد و روا کردن حاجات محرومان
و بیچارگان را دولت آویز شرف شناسد نظم
امید خلق روا کن بهمت که تو نیز ،، مقررست که با خود امیدها داری
بده مراد فقیران بلطف تا بدهد ،، مرادها که تو از حضرت خدا داری
و در حدیث آمده که شادی بدل مومن رسانیدن برابر عمل آدمیان
و پریان نیست شرط سلطنت آن باشد که پیوسته نشاط محتاجان بود
و دل ایشان را بجهد وا کردن حاجت ایشان شاد سازد تا تواند
بدین عظمت از وی فوت نشود اسکندر ذو القرنین روزی تا شب در
مجلس حکومت نشسته بود هیچکس بدو رفع حاجتی نکرد چون وقت برخاستن
آمد ندیمی خود را گفت که من امروز را از حساب عمر نمی شمارم یکی از

ایشان بپرسید که روزی که در صحت و فراغت گذرد و در سلامت و
کرامت بشب رسد امور بر نهج مرام و مهمات بمراد و کام و فراغت
خاطر میسر و محصل خزانه معمور و سپاه بکل اگر ملک این روز را از
عمر حساب نکند کدام روز در شمار عمر توان آورد گفت روزی که از پادشاه
راحتی بمظلومی نرسد و حاجت محرومی روا نگردد چگونه از عمر توان
شمرد نظم ز عمر آن قدرم بیش باید بکار ،، که در نفع خلق خدا بگذرد
و زان زندگانی چه حاصل بود ،، که در کار نفس و هوا بگذرد
آورده اند که پادشاه چین از اسکندر بپرسید که لذت سلطنت
در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول دشمنان را منکوب و مغلوب
ساختن دوم دوستان و هواداران را سر برافراختن سوم محتاجان را
بر وا کردن حاجت بنواختن و غیر آن هر لذتی که باشد هیچ اعتباری ندارد
همین بس ز شاهی و فرمان دهی ،، که از دشمنان ملک سازد تهی

دوم دوستان را بود دلنواز ⁂ رعایای خود را شود کارساز
سیوم حاجت مرد امیدوار ⁂ برارد و نگردد اندیشش شرمسار
بسی پادشاهان گردن فراز ⁂ گذشتند ازین کارگاه مجاز
ازایشان کسی گوی دولت ربود ⁂ که در بند آسایش خلق بود

باب بیست و ششم در تانی و تامل بحکم این خبر که التانی من الرحمن والعجلة من الشیطان نسبت تانی و تامل در کارها فرمودن برحمانست و انتساب تعجیل کردن و شتابکاری نمودن در امور بشیطان تانی همه کارها را بپاراید و بسبب تعجیل بسی مهمات بزیان آید هر مهمی که بتامل و آهستگی در آن شروع نمایند غالب آنست که بر حسب دلخواه سرانجام یابد و هرگاه که بگرمی و سبکساری در وخوض کنند اکثر آنست که بمراد از پیش نرود و شاید که سبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود

باهستگی کار عالم برآ ⁂ که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی بیفروختی ⁂ نه خود را نه پروانه را سوختی
شکیب آورد بند را کلید ⁂ شکیبنده را کس پشیمان ندید

آورده‌اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد که چنانچه تو بر رعیت حاکمی عقل تو بر تو حاکمست چون رعایا را بفرمان برداری خود میفرمایی تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و در هر کاری که پیش آید در آن تامل فرمای و با حاکم عقل مشورت نمای خصوصا در مهمی که از آن ضرری بنفس و مال یا بمعنی بمال ایشان میرسد **نظم**

بی تامل مباش در همه حال ⁂ بگذر از طریق استعجال
هر که دارد تانی اندر کار ⁂ بمرادات دل رسد ناچار

در وصایای هوشنگ مذکورست که در تمشیت امور سپاهی بر مقتضای لیس من العدل سرعة شتابزدگی نباید نمود هنگام سورت خشم حدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از سر فکرت نظر بر پایان کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع مهم پشیمانی روی نماید و در آن حال از ندامت هیچ فایده حاصل نیاید ⁂ مکن در امور سپاهی شتاب

زر اده تا نی عنان بر متاب • که صد خون بیکدم توان ریختن • ولی کشته نتوان بر انگیختن
سبکساری همچو تیرست که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و آهستگی
چون شمشیر در دست اگر خواهد کار فرماید و اگر نه هیچ ضرری نکند
و در هیچ وقتی خفت بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب
پس لازم بود در ان زمان عنان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن
مهم را در آینهٔ فکرت دیدن آورده اند که اردشیر بابک که از سلاطین
روزگار و پادشاهان کامکار بود بفرموده تا بر سه رقعه سه خط نوشتند
و بیکی از غلامان خاصهٔ خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانهٔ تغییر
بر مزاج و ناصیهٔ من ظاهر شود و اثر خشم و غضب در چشم و روی
من بدید آید پیش از انکه حکم کنم یک رقعه بر من عرض کن و اگر بینی که آتش
خشم فرو ننشست متعاقب آن رقعهٔ دوم را بعد بدست و اگر احتیاج
افتد سیوم رقعه را بنظر من در آر مضمون رقعهٔ اول این بود که تامل

مکن و عنان ارادت در قبضهٔ تصرف نفس اماره منه که تو مخلوق عاجزی و ضعیفی
قوی هست که ترا هست کرده و فحوای رقعهٔ دوم این که تانی پیش آر و بازیر
دستان که ودیعت پروردگار اند بشتابکاری معامله مکن و بر ایشان
که مغلوب تو اند رحم کن تا انکه بر تو غالب باشد مکافات آنرا بر تو رحمت
کند و بر رقعهٔ سیوم نوشته بود که درین حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن
و از انصاف در مگذر **نظم** توسن خود تند مساز آنچنان
کش نتوان باز کشیدن عنان • حکم چنان کن که ز روی نسق • راست بود حکم تو با حکم حق
در تواریخ مذکورست که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر هشت ساله
بود ارکان دولت سامانیه او را بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت
حکم می راندند تا آن پسر بسر حد رشد رسید آغاز فرمان دهی کرد و مملکت را
در حیز تصرف و ضبط آورد و انواع فضایل و اصناف مناقب او را حاصل بود
اما از روی سن و عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم شدی و بی تامل

حکم کردی و گناه اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی روزی وزیر خود
را گفت در من هیچ عیب می بینی تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر گفت
بحمد الله که ذات عالی آراسته است بانواع معالی ای شاهزاده مایدهٔ رضا
بر خاص و عام نهاده و صلای کرم و مروت در داده و نعمتهای لطیف
انارهای ظریف مهیا شده اما بر سر این خوان نمک کمترست و بی نمک هیچ
طعامی مزه ندارد نصر پرسید که نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت
نمک خوان حکومت تانی و بردباریست وانچه این خانه را بغارت میدهد
خشم و سبکساریست امیر نصر گفت دانستم و مرا هم معلوم بود که این عیب
دارم اما چون عادت شده و طبیعت برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد
وزیر فرمود که تو بر نفس خود باید که بوقت حکم متامل باشی و شتابکاری
ننمایی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت
استیلای غضب بر تو شفاعت توانند کرد تا این کار بقرار باز آید

امیر بزرگانی را که اهلیت منادمت داشتند طلبیده بشرف تقرب معزز
گردانید و فرمود که هر کس را که من سیاست فرمایم آن حکم را تا سه روز
توقف دارید و سه بار بر من عرض کنید و هر که را بعقوبت حکم کنم زیاده
از صد چوب نزنید و ندارا گفت شما گناهکارانی را که مستحق عفو باشند
بوجه احسن شفاعت کنید چون امور حکومت برین جمله تمهید پذیرفت
اندک زمانی را دبدبهٔ عدالت و طنطنهٔ ایالت او در اطراف منتشر گشت
تو شاهی چو شاهین مشو تند پر * باهستگی کوش چون شیر نر
عنان کش دوان اسب اندیشه را * که در ره خطرهاست این پیشه را
بکاری که عزم راهی تنگی * شتابندگی کن نه آهستگی باب بیست و هشتم
در مشاورت و تدبیر حق سبحانه و تعالی حضرت حبیب خود را صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که وشاورهم فی الامر یعنی مشاورت کن با
اصحاب خود در کاری که واقع شود بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر

صلوات الله وسلامه علیه وآله با آنکه از همه خلق داناتر بود و بوحی الهی
استظهار کلی داشت حق تعالی او را بمشاورت فرمود تا در میان امت
سنتی شود بعد از وی چه در مشاورت فواید بسیارست یکی آنکه کارها
را بصلاح وسداد نزدیک گرداند دیگر کسی که بی مشاورت کاری کند
اگر نیکو نیاید زبان طعن بر وی بگشایند و اگر بعد از مشاورت آن کار را
هیچ فایده و نتیجه نباشد باری او را معذور دارند و دیگر آنکه ذهن شخصی
واحد باطراف وجوانب مهم احاطه نمیتواند کرد چون جمعی بکوشند
و ذهنها بر کار زنند هر یک را چیزی دیگر بخاطر رسد و رایی که صواب باشد
بر همه ظاهر گردد پس بر اهل اختیار لازم است که بر مقتضای لا صواب مع
ترک المشورة در هر کار و مهمی که روی نماید بی مشورت عقلا شروع نکنند
و مشورت در حل مشکلات حاکمی عدل و ممیزی کلی شناسند و یقین دانند
که تدبیر چندین عقل از تدبیر یک عقل صایب تر و بر فایده تر خواهد بود

در مشورت را چو بستهٔ ❁ بمذهب عقل را جاحدی ❁ که ارباب حکمت چنین گفته اند
که رای اثنان خیر من الواحدی ❁ و چون در حدوث واقعات و وقوع حادثات از
مشاورت گزیر نیست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربت کنند
و مردم دور اندیش و پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طایفه ضایع نیست
و تتبع تدبیر صایب کردن لازم بهرام گور پسر را وصیت کرد که در امور
ملک مشاورت کن با خردمندان که تدبیر بصواب چون صیدیست بدست یک کس
بر نیاید و اگر جماعتی باشند از دست ایشان بیرون نرود و هر حادثهٔ
صعب که پیش آید بتدبیر از پیش توان برد بچیزی دیگر میل مکن که آنچه
بتدبیر میسر شود بشمشیر و تیر بر نیاید ❁ شعر ❁ کارها راست کند عاقل کامل بسخن
که بصد لشکر جرار میسر نشود ❁ آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر
مخالفت افتاد و لشکر کشیده قصد یکدیگر کردند و در لشکر روم میان کسی بود
که هر صورت که حادث شدی عزیز مصر را از آن آگاه کردی و چون اخبار

او همه راست بود عزیز بر وی اعتماد کرد و این سخن را بقیصر رسانید مطلق
بدان التفات نکرد و بار وی آنکس نیاورد تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را
بخواند و در پیش خود بمهمی مشغول ساخت و در اثنای آن حال سران
لشکر و امرا و سپاه خود طلبید و گفت امراء عزیز و خواص بارگاه او
بمن نامه نوشته‌اند و سوگند خورده‌اند که چون صف مصاف راست شود
عزیز را بر بسته پیش من آرند شما دل فارغ دارید و بقوت تمام روی بکار
آرید آن مرد چون این سخن بشنید متحیر شد و در حال این معنی را نوشته بعزیز
فرستاد عزیز چون این حال معلوم کرد بترسید و توقف کردن مصلحت
ندید و مصاف ناکرده روی بگریز نهاد و قیصر در عقب او لشکر فرستاد
و بنه و اموال ایشان بدست آورد و بدین یک تدبیر سپاهی را منهزم ساخت
هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه
بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم * حمله در کار زد لیکن زین همه تدبیر به

یکی از ملوک حکیمی را گفت تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت
بمثابه تیغ است و رای بمثابه دست قوی که آن را بکار برد باید هر کرا دست با تیغ
باشد کاری تواند کرد اما تیغ را که دست نباشد ضایع ماند و بزرگان درین
باب گفته‌اند ع الرای قبل شجاعة الشجعان * عزیزی را پرسیدند که بهترین
رایها و صایب‌ترین تدبیرها کدام است گفت آنکه فتنه را فرو نشاند
و بر ملوک لازم است که حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه
ملک هیاطله را واقع شد و صورت حال بدان منوال بود که دشمنی عظیم
از بهپان قصد پادشاه هیاطله کرد و او نیز لشکر عظیم ترتیب داده روی
بدفع او آورد ارکان دولت ملک ملاحظهٔ عاقبت کرده و طریقهٔ پیش
بینی پیش گرفته نامها بدشمن ملک نوشته و اخلاص و اختصاص ظاهر
کردند دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان را در خریطه کرد و مهر
بران نهاده بسپرد و قضارا بوقت مصاف ملک هیاطله غالب شده دشمن

روی بنزهت نهاد و خزانهٔ او بدست ملک آمد و آن خریطه که مکاتیب ارکان دولت وی بدشمن نوشته بودند در انجا بود بدست افتاد ملک چون معلوم کرد که دران خریطه چیست سر باز نکرد و همچنان مهر کرده بگذاشت و با خود گفت اگر این مکاتیب را بخوانم نفرت با ارکان دولت خود بدشوم و ایشان که این حال معلوم کنند از من هراسان گردند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود در حال خواص و مقربان بارگاه خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان نمود و گفت که این نامه هاست که بزرگان لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بخصم ما نوشته بوده اند و او همه جمع کرده و مهر بران نهاده و حالا بمهر او بدست من افتاده و خدای را حج پیاده در گردن من اگر سر گشاده باشم و خوانده و دانسته که درین نامه ها چیست و نویسندهٔ هر نامه کیست پس آتشی بر افروخت و آن مکاتیب را

بسوخت و چون ارکان مملکت آن لطف و مکرمت بدیدند بتکرار باز آمدند و در متابعت او یکدل شدند و برین رای پسندیده جمله را مطیع فرمان و رهین منت خود ساخت شعر

بتدبیر کاری توان ساختن ... که نتوان بتیغ و سنان ساختن
مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه ... ز فرزانگان رای و تدبیر خواه

و گفته اند که با همه کس از اکابر و اصاغر که امین و معتمد باشند مشاورت باید کرد شاید که خوردی از ایشان چیزی بخاطر رسد که بزرگانرا در ضمیر نگذشته باشد و هیچکس بر مشاورت زیان نکرده یکی از قضات مرو دختری داشت بغایت جمیله و جمله معارف شهر در صدد خواستگاری او بودند و قاضی متحیر بود که او را بکدام یک دهد در همسایگی او گبری بود قاضی او را طلب کرد و گفت مرا دختری هست و خلقی او را طلب میکنند چه صواب می بینی گبر گفت من مردی ام از دین اسلام بیگانه چه لایق مشاورت شما ام که این سخن از من می پرسید قاضی گفت اگرچه تو بیگانه اما مرد امینی و بزرگان گفته

کرده اند که با مردم امین مشاورت باید کرد المستشار موتمن حالا مرحمه تو
خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت کبر گفت در تزویج کفاءت شرطست
و کفاءت در مذهب مسلمانان بدین و ملت می باشد و در روش ابنا اهل
و نسب و نزدیک اهل روزگار بمال و جاه اکنون تامل کن که اگر بدین خود
پیروی دین اختیار کن و اگر بر سنتها عمل میکنی نسب را اعتبار نمای
و اگر بر عادت اهل روزگار مال و جاه طلب قاضی را این سخن عظیم خوش
آمد گفت دین بر همه غالبست و او را غلامی بود مبارک نام بغایت
عالم و متدین قاضی گفت هیچکس را از مبارک دین دارتر نمی بینم دختر
بدو داد و خداوند تعالی مبارک را فرزندی داد چون عبد الله مبارک
که امام اهل اسلام بود و زاهد زمانه و عارف یگانه شعر
گفته اند
رو هیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد ۰ مشورت را پیش کار اهل دولت
پس سلاطین را لازم است که هر عقده که پیش آید بسر انگشت تدبیر

بگشایند و هر خللی که از حوادث ایام بزاید به یمنت مشاورت و معاضدت
رای صایب تدارک و تلافی آن نمایند نظم برای لشکری را بشکنی پشت
بشمشیری یکی تا صد توان کشت ۰ مشو مغرور عقل و دانش خویش
بنه آیینه تدبیر در پیش ۰ مدد جوی از خردمندان آگاه ۰ که تا یابی بسوی مقصود خود راه
و هم درین باب گفته اند شعر کارها بی مشاورت نکنی ۰ تا دران سود بی کران بینی
هر چه آن بی مشاورت سازی ۰ جزم هیدان کران زیان بینی

باب بیست و نهم در حزم حزم اندیشه کردنست در عاقبت امری
موهوم و تخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل و این خصلت
ارباب حکمت و فرماندهان تبرین فضیلتیست از کلمات افراسیاب که هر که
زره حزم در پوشد از کید دشمن ایمن باشد و حقیقت حزم دوراندیشی
و پیش بینی است مرد عاقل چون علامت شر و فتنه توهم کند فی الحال
بتدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطه بلا نیفتد متنبه نگردد و حکما

چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن بر هم میزند تصور کند که آتش ظاهر خواهد شد
در اندیشه تدارک آن افتد و تا وان تا در میان آتش نماند از سوزش آن
خبر نیابد مصرع پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش ⁂ بزرگی را
پرسیدند که حزم چیست فرمود که اصل حزم بدگمانیست چنانچه در خبر آمده
که الحزم سوء الظن ⁂ و حکیم فرموده است بیت بد نفس خود باش و بدگمان باش
وز فتنه و مکر در امان باش ⁂ و در مثنوی معنوی مذکورست بیت
حزم آن باشد که ظن بد بری ⁂ تا گریزی و شوی از بد بری
و کسی که این صفت بر وی غالب شد آینه برای مواقع حوادث پیش از هجوم
نوایب از فکر صایب سدی محکم فکر کند و راه مواقع حوادث پیش از آفات
و قبل از ظهور وقایع برای روشن ضمیر بندد و بر مصادقت ابنای روزگار
اعتماد نکند و مرافقت و موافقت اخوان زمان را وقعی ننهد و انی الضمیر خود
کسی را مجال اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان و وقیعت حاسدان بسلامت

بر ما شعر هر کس که امان دین و دنیا طلبید ⁂ بی بدرقهٔ حزم بمنزل نرسید
آیینهٔ فکر را ازین صیقل حزم ⁂ تا روی مراد اندر آن بتوان دید
ابراهیم امام کرت اول که صاحب الدعوة ابو مسلم را بخراسان میفرستاد
وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمهٔ دعوة ممشی شود و مهم تو بموجب
دلخواه از پیش برود هر که ترا شکی و تهمتی از و بدل رسد در هلاک
او سعی نمایی که یکی از حزم سلاطین آنست که هر که بدگمان شوند او را
از میان بردارند و درین باب گفته اند بیت از هر که دلت گران گیرد
او را بیک از میانه بردار ⁂ در تاریخ سلامی مذکورست که چون اسفار
بن شیرویه بر قصد ری بسمنان نزول کرد او را بدان داشتند که ابو جعفر
سمنانی را هلاک کند ابو جعفر بترسید و قلعهٔ محکم داشت بدان قلعه متحصن
شد چون اسفار ولایت ری را بحوزهٔ تسخیر در آورد دیلمی را با سپاهی
گران بدان قلعه فرستاد و هر چند خواستند که آن قلعه را بگیرند میسر نشد

به آخر دیلمی یکی را واسطه ساخت تا میان وی و ابوجعفر طرح انداخت
و تاکید صلح در آن دیدند که ابوجعفر ضیافتی ترتیب کرد و دیلمی را طلبید و دیلمی
با سران سپاه و دلیران لشکر خود مواضعه کرد که چون با ایشان بقلعه
در آید همه اتفاق کرده ابوجعفر را هلاک سازند و ابوجعفر را عارضهٔ
نقرس پدید آمده بود و مجال حرکت نداشت بر غرفهٔ بود که در پهلوی
آن غرفه خندق و صحرا بنظر در آمدی دیلمی را آنجا طلبید و زمانی از هر نوع
سخنان گفته دیلمی در اثنای آن احوال ابوجعفر را گفت خلوت کن تا سری
از اسرار مملکت با تو بگویم ابوجعفر فرمود تا جملهٔ خدم از آن غرفه برفتند
جز غلامکی خورد سال که حوایج ایشان مهیا کردی چون غرفه خلوت شد
دیلمی در غرفه را دربست و خنجر کشید ابوجعفر را هلاک کرد و آن غلامک
از ترس بخود مشغول بود و مجال دم زدن نداشت پس رسن باریک
ابریشمی که در ساق موزه داشت در موضعی از آن دریچها محکم کرد

و از غرفه بلب خندق فرود آمد و به آشنا از خندق بگذشت و بلشکر
گاه خود آمد و اگر ابوجعفر حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی خصم را
بر خود فرصت ندادی و در ورطهٔ هلاک نیفتادی و در اخبار و آثار آمده
ازین حکایات بسیارست که بواسطهٔ ترک حزم سریر بر باد داده اند
و درهای فتنه بر خود گشاده و اگر خردمند تامل کند داند که هیچ حصاری
محکم تر از حزم و احتیاط نیست و هیچ مملکت مخوف تر از غفلت و تهاون نه

بحزم کوش که این رهروی پر از خطرست ٭ باحتیاط قدم نه درو که شور و شرست
ببین که ابر بیارد چنان تصور کن ٭ که سیل میرسد و خانهٔ تو بر گذرست
مباش غافل و از حزم بیکرانه مباش ٭ که حزم تیر بلای زمانه را سپرست
کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد ٭ مقررست که از خود همیشه با خبرست
چو با خبر بود از خود نهال دولت تو ٭ علی الدوام درخت مراد بارورست

باب سی ام در شجاعت شجاعت از امهات فضایل است و ا

قوتیست متوسط میان جبن وتهور وبحکم ان الله یحب الشجاع
حق سبحانه مردم شجاع را دوست میدارد ودر خبر آمده که بزرگ جوید بد
مردم شجاع که ایشان به پروردگار خود گمان نیکو دارند چه مردم بد دل
در کارزار اعتماد بر گریختن دارند ودلیران در ان ورطه تکیه بر فضل
ذو المنن وحضرت رسالت صلعم شجاعت نفس نفیس خود اشارتی
نموده انجا که فرموده رزقی تحت ظل رمحی روزی من در سایهٔ نیزه
منست ودرین سخن تحریص است بر ارتکاب کارزار واستعمال آلات
جنگ در وقت حرب وپیکار **شعر** بشجاعت توان گرفت جهان
هر که بد دل بود چکار کند ٭ وانکه جرات نماید اندر کار ٭ خویشتن را بزرگوار کند
خالد ولید که در لشکر اسلام بجرات تمام معروف وموصوف بود در وقت
رحلت ازین عالم اشک حسرت از دیده می بارید ومیگفت وا حسرتا
که در چندین صف مصاف شجاعت نمودم وچندین الم ضرب وطعن

را تحمل کردم وحالا بر روی فراش می میرم چنانچه پیرزنان می میرند
وچون از اجل چارهٔ نیست باری بایستی که جان در بهای نیکنامی بدادمی
وسعادت شهادت دریافتمی وهم سخن اوست که آنکه بد دل بود حمایت
جان در گریز می بیند خیال کج وتصوری باطل است زیرا که قوت بر حمیت
وجلادت مرد دندان طمع را بر میکند وضعف وترس وسستی
وبد دلی خصم را بر این کس دلیر میگرداند وازین است که بیشتر بد دلان
وترسندگان علفهٔ شمشیر میشوند ودلیران ومبارزان از ورطهٔ تلف
بیرون می آیند **شعر** هر که بد دل تر بود در کارزار ٭ باشدش جان بیشتر در روزگار
جراتی کن پیش مردان در نبرد ٭ تا برآید نامت از مردان مرد ٭ یکی از سلاطین
در مصافی نعره میزد وامرا وسپاه خود را میگفت امروز روز امتحان و
هر که حربست وحرب کورهٔ مردانست واز کوره جز زر خالص سلامت
بیرون نیاید وانکه مغشوش باشد در درون کوره پامال نماند **شعر**

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان * تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
مرد شجاع آنست که نفس را بر ارتکاب امور عظام حریص گرداند
و دل را بر تحمل شداید و آلام بجهت ترقی بر مدارج عظمت و احتشام
ترغیب نماید تا صیت صولتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازه سطوت
و شوکتش در اقطار عالم چون مثل سایر و دایر شود شعر
مرا نام باید که گردد بلند * که از نام گردد کسی ارجمند * بمردی شود ذکر آزاده
فاش * چو نام نکو هست جان گو مباش * افراسیاب لشکر
خود را می فرمود که بر مرگ حریص باشید تا زندگانی بیشتر یابید
و مردن را آماده شوید تا سرمایه عزت و دولت بدست آرید
چه بزرگی دو چیز است * بنام نیک مردن یا بکام زیستن شعر
مرگ در چشم هر که خوار بود * در شجاعت بزرگوار بود * هر که جان را عزیز میدارد
با جهان دارش چکار بود * حضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام بوقت

کارزار خود را بر صف کین زدی و هر جا لشکر دشمن بیشتر بودی
روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف در آمدی ملاحظه حال خود نکردی
یکی پرسید که ای امیر عجب جراتی مینمایی و از حفظ احوال خود
تغافل میفرمایی امیر گفت بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است
از قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده
مرا ازین جرات زیان نکند و درین باب دو بیت فرموده اند شعر
أي يومي من الموت افر * يوم لا يقدر ام يوم قدر * يوم لا يقدر لا يأتي الحتف
يوم قد قدر لا يغني الحذر * و ترجمه آن بلغت فارسی اینست نظم
دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست * روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود * روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست
و حقیقت آنست که تا کس از سر جان بر نخیزد در روز مصاف کاری
که ازو باز توان گفت ازو توقع نباید کرد شعر تا تو دل در بند جان داری دل در بند

کی مراد خویش یابی در کنار خویشتن آورده اند که در وقتی که لشکر حبشه
بر ولایت یمن مستولی شدند و سیف ذی الیزن بضرورت جلا کرده پناه
به انوشیروان برده از وی مدد طلبید بفرمود تا جمعی را از دزدان
و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند سلاح داده همراه او ساختند
هزار و هشتصد تن بودند پس سیف ذی الیزن با آن مردان در کشتی نشستند
چون بساحل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمامت
کشتیها را بشکستند و مجموع طعامها را بریختند و گفت ای یاران در مملکت
یمن در آمدیم و با دشمنان حرب می باید کرد حالا در میان دو کار افتاده اید
نیک تامل کنید که درین اوقات غالب می باید شد یا کشته می باید گشت
بضرورت آن گروه دل از جان برگرفتند و مردانه بکار در آمدند و آن
مردم اندک بر بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد کارزاری
باید که ترس را بخود راه ندهد که رستم دستان گفته است که هر از رزم

بر من آید دو ستر دارم که بر بستر نخوری بباید مرد **بیت**
بنام نکو گشته گر دم رواست • مرا نام باید که تن مرگ راست • و هر که را از
سلاطین جرات و شجاعت بیشتر بود و در تحمل شداید پایداری زیاده
نموده زودتر بمنزل مقصود رسیده و چهره مراد در آئینه عزیمت خویش
بموجب دلخواه دیده آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه
کرد که خراسان بحوزه تصرف و تسخیر او در آید روزی عزیمت حرب کرده بود
و امرای لشکر بر در بارگاه جمع شده بودند یعقوب با سلاح تمام بیرون نشستن
بهام بر آمد منجمان ارتفاع گرفتند و گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد
سوار شدن را در توقف دارید که هشت ساعت دیگر ساعت نیک است
و طالع بحسب دلخواه می شود یعقوب همچنان سلاح پوشیده متصل تا بستاد
بر بالای بام در آفتاب هشت ساعت بایستاد و چنانچه ارکان
دولت از فرط مصابرت او عجب داشتند چون وقت رسید

و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب
ایستادن امیر در آفتاب چه بود امیر فرمود من کاری بزرگ در پیش دارم
و درین مهم که روی بدان آورده‌ام نازکی و کاهلی در حصول مقصود خللی
عظیم می آرد من نفس خود را امتحان میکردم که در آفتاب با سلاح گران
طاقت دارد یا نی دیدم که طاقت دارد بدانید که حصول مقصود روی خواهد
نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جهد نمود برسید بدرجه
که رسید **شعر** شاه مملکت در عقد کسی کز روی جهد
دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند ٭ آنکه پا را بر سر ناز و نعیم می نهد
گرد کارش در جهان سردار و سرور میکند ٭ پادشاهی در چمن دادند گل را زانکه
با وجود نازکی از خار بستر میکند ٭ و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که دو
جمعی از جوانان بجهستان نشسته بودند و از ظرایف و لطایف باز میگفتند یکی
و یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته بود و رایت مردی و مردا

نپرداخته یکی گفت لطیف ترین لباسها اطلس خطاییست دیگری فرمود
ظریفترین جامها طاقیهٔ رومی است دیگری ادا نمود که از منازل بوستانهای
پر گل و ریحان بهتر نیست دیگری تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافق
تر است دیگری چنین نمود که سایهٔ بید پارکار تر دیگری چنین فرمود
که از نغمات سازها آواز عود ملایم تر دیگری بیان کرد که برای ندیمی
مجلس جوانان خوب صورت زیبا سیرت لایق تر چون نوبت به
یعقوب رسید گفتند تو سخنی بگوی گفت خوبترین لباسها زره است
و بهترین تاجها خود و خوشترین منزلها معرکهٔ حرب و زیباترین شرابها
خون دشمنان و لطیف ترین سایها سایهٔ نیزه و ظریفترین آوازها
صهیل اسبان کمر پوشیده و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان
کارزاری و در اشعار حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام
آمده که **شعر** السیف والخنجر ریحاننا ٭ أف علی النرجس والآس

شرابنا من دم اعدائنا ٭ وکاسنا جمجمة الرأس ٭ و ترجمهٔ این دو بیت
بفارسی اینست شعر گل و ریحان ما تیغست و خنجر
بکار ما نیاید نرگس و آس ٭ شراب ماست خون دشمن‌ها ٭ اساس کلهٔ او بهترین کاس
پس طالب ملک باید که نوک سنان آبدارش چون روان برای
جوهر جان تب در خزینهٔ سینهٔ دشمن زند و شمشیر زهرپاشش آتش
سرمکان عیار پیشه نقد گوهر روح سر از درج بدن خصم برآرد و پادشاه
که خود دلیر باشد لشکر او را نیز جرأت بیفزاید و پادشاه بیدل را
دولت عالم گیری مسلم نشود و در نصایح الملوک آورده که هر پیری که
او را خرد نیست همچون چشمه ایست که آب ندارد و جوانی که او را ادب
نیست چون بوستانیست که گل ندارد و درویشی که او را هنر
نیست چون دیه ایست که نور ندارد و عالمی که او را تقوی نیست
چون اسبیست که لجام ندارد و توانگری که او را احسان نیست چون

درختیست که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون
طعامیست که نمک ندارد و سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست
که باران ندارد و عالم گیری که او را شجاعت نیست چون بازرگانیست
که سرمایه ندارد آورده اند که روزی یکی از سلاطین عرب را با دشمنی
اتفاق محاربت افتاد چون هر دو صف لشکر کشیدند امرای دولت
ملک عرب را گفتند ای ملک مهم حرب از دو بیرون نیست یا نصرت
یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد کجا جوییم گفت اگر من
بگریزم هر که مرا جوید از رعایت آفریدگار محروم باد لیکن اگر غلبهٔ
خصم باشد در زیر سم اسب طلبید یعنی غالب میشوم یا کشته میگردم شعر
یا برآیم بچرخ گردن ٭ یا شوم زیر پا سرافکن ٭ آورده اند که در آن
حرب شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله میبرد تا وقتی که آفتاب بنصف
النهار رسید و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرده لبها از تشنگی

خشک شد و غبار کارزار بر رخسارهاش نشست یکی از خواص غلامان
سلطان عرب با ظرفی آب بر عقب ملک می تاخت تا نزدیک وی رسید
گفت ایها الملک تشنه شدهٔ باشی زمانی توقف کن تا قدری آب
بیاشامی ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنه ترست بخدا اتا او از
خون دشمنان سیراب نشود من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطهٔ
این عزیمت درست و جرأت تمام و شجاعت کامل حق تعالی نه او را بر
دشمن اظفر بخشید شعر کسی را که ایزد کند یاوری • که یارد که با وی کند داوری
از اسکندر ذو القرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت
آنکه نپرسد که دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجاست هر آینه چنین
سرداری شعر چو شمشیر هندی بگیرد بدست • بصف اعادی در آرد شکست
بگرز گران سنگ و شمشیر تیز • روان در جهان افکند رستخیز
نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل

گفت چرا قوت دست نمیگویی گفت اگر دل قوی نیست قوت در دست
نمی ماند و من شنوده ام که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود و با وجود
ضعف پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود دو کس
بازوی وی گرفتند تا سوار شد بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که ازین
کس چه کار آید که دو کس باید که او را سوار کنند و شجاعت او چه خواهد بود
پیر سخن او بشنود و گفت آری دو کس باید که او را سوار کنند اما هزار
کس باید تا او را فرود آرند نوشیروان سخن حکیم را مسلم داشت
و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع قوت دلست بیت
آدمی را قوت دست از دلست • هر که او را دل قوی بازو قوی
در وقتی که اسکندر بعزیمت تسخیر اقالیم عالم سوار می شد ارسطو
را طلبید و گفت ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام و آن مهم را
که پیش گرفته ام هر آینه مراد دوستان و دشمنان بدید آید یارک

از ایشان چگونه معاش کنم گفت ای ملک اصل آنست که تا ممکن و مقدور
باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا نداری اگر دشمنی
پیدا شود او را به استمالت و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست
شود و دوست بعزت و حرمت خاص گردان تا از دوستی برنگردد
اسکندر فرمود که زیاده کن حکیم گفت از کار دشمن غافل
نشوی و اگرچه اندک باشد و بر لشکر اعتماد مکنی اگرچه بسیار باشند
و تا مهم بسخن نرم و آهسته ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان نراند
و تا کار بتازیانه بر آید شمشیر از نیام بر نیاری اسکندر فرمود که
شاید که کار من با خصم بکارزار به انجامد و از آن بچه کیفیت مدخل توان کرد
و بکدام نوع اقدام توان نمود حکیم گفت حال حرب از دو بیرون نیست
یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو می آید اگر تو بحرب کسی قصد کردهٔ
ده شرط رعایت باید کرد اول باید که غرض از جنگ جز خیر محض نباشد

و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد دوم توجه باید نمود بحضرت
عزت تعالی شانه و از وی یاری طلبید و در دعا و خیر و صدقات
کوشیدن و از اهل قلوب و قبور استمداد همت فرمودن سوم شرایط
حزم و سوء الظن بتقدیم باید رسانید و منهیان و جاسوسان بکار
باید داشت و تفحص لشکر خصم و کیفیت حال و کمیت رجال ایشان بواجبی
باید نمود چهارم با لشکری توجه باید کرد که همه یکدل و یکزبان باشند
که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و
قوتست چنانچه گفته اند شعر کسی را ظفر بر طرف حاصل است
که در پردلی لشکرش پر دلست ◦ سپه را که فیروزمندی بود
ز یاران یکدل بلندی بود ◦ و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصا
امرا درین باب ضرورتست پنجم لشکر را وعدهای خوب باید داد
و به نویدهای بزرگ مستظهر گردانید و نیت باید کرد که این مواعید بوفا

رسد ششم بنفس خود مباشر حرب نباید شد که اگر شکستی روی نماید آنرا
تدارک نتوان نمود هفتم در تدبیر لشکرکشی و سپاه سالاری کسی را
اختیار باید نمود که به صفت آراسته باشد اول شجاع و قوی دل بود
و بدان شهرت یافته و نام و آوازه پیدا کرده تا ازو ترسی و هراسی
در دل دشمن افتد دیگر رای صایب و تدبیری داشته باشد و مداخل
و مخارج جنگ را دانسته که جای باشد که رای به از شجاعت بکار آید
و انواع حیل و خداع بکار باید برد که خدعه در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است
چنانچه در خبر واقع شده که الحرب خدعه دیگر ممارست حروب کرده باشد و
صاحب تجارب شده که فواید تجربه بسیار است شرط هشتم آنست که چون
کسی در اثنای حرب مبارزتی و شجاعتی از اقران و اکفا ممتاز شود در
عطا و صلت و ثنا و محمدت او بباید افزود و بلکه در آن باب مبالغه باید نمود
تا دیگران نیز میل هواداری و جان سپاری شوند نهم در زور حرب

از غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده و مکید
نفس از جنگ غافل شده اند و بدان غفلت کار دگرگون شده و هم اگر لشکر
خصم شکسته گردد در پی ایشان نباید رفت و بزودی کسی از عقب نباید
فرستاد که چندین کرت واقع شده که لشکر بازگشته آن فرستادگان را
زده اند و قوت یافته معاودت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته
و اگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدد دفع اوی از دو بیرون نیست یا طاقت
مقاومت او هست یا نی اگر هست اولی آنست که بهر نوع از انواع تدابیر
که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بیاید گذرانید و اگر این صورت دست
ندهد شرایط حرب چنانکه مذکور شد رعایت باید کرد و در محافظت راهها
و دربندها و استحکام قلعها و ذخیره نهادن تقصیر نباید کرد و در طلب
صلح بذل اموال و استعمال حیل فرو گذاشت و اگر دشمن طلب صلح کند از صلح
ابا نباید کرد و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت چه لجاج مذموم است

وطالب صلح به آخر مظفر و منصور گردد ٭ ستیزه مکن زانکه باد ستیز
کند باغ انصاف را برگ ریز ٭ ستیزه بجایی رساند سخن
که ویران کند خاندان کهن ٭ کند عاقل اندر ره صلح سیر
تو این راه میرو که الصلح خیر ٭ اسکندر این نکته را دستور العمل
ساخته بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت مراتب دولت
را بهتر صفتیست سخن درین باب بسر حد اطناب رسید بحمد الله که شاهزادهٔ
جهانگیر شعر جوان جوانبخت تدبیر پیر ٭ که زو تازگی یافت دوران پیر
جهاندار صافی که روز مصاف ٭ فرو ریزد از صولتش کوه قاف
چو در معرکه برکشد تیغ تیز ٭ بکوهر کند کوه را سنگ ریز
بمعاضدت بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که رایت
ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت روی باستقبال مرکب همایون
نمایند و بهر جانب که مقصد همت بلند و مطمح نظر نهمت ارجمندش باشد

اقبال و سعادت بر طریق استقبال عزم مرافقت و موافقت حشم عالی
علم فرماید بیت مرکب عزم جهانگیرش گران سازد رکاب
فتح و نصرت را بدان جانب سبک گردد عنان ٭ رمح دولت پرورش را ملک و ملت در رکاب
تیغ نصرت گسترش را دین و دولت در ضمان ٭ و عساکر نصرت مآثرش
بروز کارزار چون آتش حمله گذارند و در میدان جنگ از روی ثبات
و درنگ چون کوه البرز پایدار نظم یکایک تیغ زن چون نرگس یار
سراسر صف شکن چون زلف دلدار ٭ ولایت گیر چون حسن حبیبان
غبار انگیز چون جور رقیبان ٭ همه چون شعلهای عشق جانسوز
همه چون غمزهٔ دلبر جگر دوز ٭ همه چون چشم خوبان فتنه انگیز
همه چون بحر مردانداز و خونریز ٭ حق سبحانه ظل ظلیل آنحضرت
بر مفارق ملازمان مخلد و مستدام دارد بحرمت خاص عبادت الامجاد
باب سی و یکم در غیرت غیرت نگاه داشتن چیزیست که انسان را

حیانت آن لازم است در تدبیر مهمات و تاکید سیاسات و سلاطین را
ازین صفت چاره نباشد هم در امور ملت و هم در مهام مملکت زیرا که
غیرت دو نوعست غیرت دین و غیرت دنیا در رعایت هر دو نوع ضروریست
اما غیرت دین آنست که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان
حضرت و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مناهی
منع کند و در حدیث آمده که هر که از شما منکری بیند یعنی انچه مخالف شریعت
باشد باید که آنرا تغییر دهد بدست یعنی منع کند بتازیانه یا شمشیر
چنانچه مقتضای شرع باشد و این مرتبهٔ اهل اقتدار و اختیار است پس
اگر بدست نتواند که دفع کند اول به نصیحت و اگر منزجر نشود بعنف و
سخن سخت گوید و این مرتبهٔ اهل علم و ارباب زهد و ورع است
و اگر بزبان نیز منع میسر نشود بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه
ضعیفانست از عوام الناس و بعضی از علما تتمهٔ این حدیث برین

وجه آورده اند که لیس وراء ذلک الاسلام یعنی هر که در منع کردن
بدست و زبان عاجز گردد و بدل آنرا دشمن ندارد آن کس را از مسلمانی
نصیبی نباشد نظم نهی منکر بدست باید کرد ۰ ور میسر نباشدت این کار
بزبان منع کن وگر نتوان ۰ در دل خویش منکرش انکار ۰ و هر سلطانی
که در اقامت حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد نایب حق و ظل الله
باشد و چون پادشاه را بواسطهٔ کثرت مهمات ملکی بجزئیات این امور
رسیدن متعذر است مرآینه محتسبان در مملکت خود نصب باید کرد
و محتسب باید که در اسلام صلب بود و حمیت دین بروی غالب
باشد و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت و راستی و کم طمعی
آراسته و هر چه کند برای تقویت دین کند و از غرض و ریا و دواعی نفس
و هوا بر طرف باشد تا قول وی در دلها تاثیر کند شعر
سخن که آن ز غرض پاک و از طمع خالیست ۰ اگر بسنگ بگویی درو اثر دارد

آورده اند که شیخ ابو الحسن نوری قدس سره عادتی داشت که هرگاه که
منکری دیدی از آن منع کردی و اگرچه در آن خوف قتل بودی روزی
بر کنار دجله بجهت طهارت نماز میرفت زورقی دید سی خم سر بمهر
در وی نهاده و بر هر یک نوشته که لطیف شیخ از آن عجب داشت چه در
مبایعات و تجارات چیزی که لطیف نام داشته باشد نشنیده بود
از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت تو مرد درویشی ترا با اینها
چه کار داری برو و در پی مهم خود باش شغف شیخ بدین سخن زیاده شد
ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم که درین خمها چیست ملاح گفت درویشی
فضولی درین خمها خمرست و برای معتضد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد
چوبی گران در آن زورق افتاده بود ملاح را گفت آن چوب بمن ده ملاح
شاگرد را گفت آن چوب بدست او بده تا ببینم که چه خواهد کرد شاگرد چوب
بدست شیخ داد و شیخ آن چوب برگرفت و خمها را یک یک می شکست

و ملاح از ترس میلرزید و فریاد میکرد تا یونس افلح که شحنه جسر بغداد بود رسید
و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد و صورت حال تقریر کرد و معتضد بغایت
جباری غیور بود و بیشتر سیاست بشمشیر کردی اهل بغداد دیدند که شیخ
پیش معتضد می برند بغایت اندوهناک شدند و شک نکردند در آنکه
فی الحال شیخ را شهید خواهند کرد اما چون شیخ در آوردند معتضد بر
کرسی آهنی نشسته بود و گرزی از آهن بدست گرفته و جامه سرخ پوشیده
و این علامت قهر و سیاست او بود بانگ بر شیخ زد که تو کیستی که چنین
گستاخی میکنی فرمود که من محتسبم گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا
و رسول گفت ترا که محتسب ساخته گفت آنکس که ترا پادشاهی داد و مرا
محتسبی داد معتضد ساعتی سر در پیش افکند پس سر بر آورد و گفت ترا چه
بر آن داشت که این خمها را شکستی جواب داد که شفقت در حق تو و حق رعیت
تو گفت در حق من چگونه گفت چنانچه منکری که تو در ازاله آن تقصیر روا داشتی

آنرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم گفت در حق
رعیت من چگونه گفت چنانچه بارتکاب محرمات را مردم بر معاصی دلیر
میشدند چون تو از حرام باز ایستی دیگران دلیری نتوانند کرد چه عامهٔ
خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند اگر او را بر نهج صلاح بینند همه
طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه بدیوان وی راجع گردد و اگر
از وی فساد مشاهده نمایند ایشان نیز بفجور و فسق کوشند و وزر
و وبال آن همه بدو باز گردد پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق
رعیت تو و غرضی نداشتم درین عمل بجز خشنودی حق عز و جل معتضد
بگریه در آمد و گفت این کار ترا زیبنده است بعد ازین هر منکری که
بینی تغییر کن و حکم کردیم که هیچکس ترا منع نکند و از فحوای این حکایت
معلوم میشود که چون محتسب حقانی باشد هیچ آفتی بوی نتوانند رسانید
آن یکی با پسر خود گفتا که من ٭ نهی منکر میکنم اندر زمن ٭ لیک میترسم که از اهل حسد

آفتی در روزگار من رسد ٭ گفت اگر این کار بهر حق کنی ٭ از بلاهای دو عالم ایمنی
اما غیرت دنیوی سه نوعست اول نسبت با سپاه و اقران دوم نسبت
با خاصهٔ خود سیوم نسبت با عموم خلق اما آنچه نسبت با امثال خود است
چنانچه باشد که تفوق خواهد بر ایشان تا بمرتبهٔ که هیچ کدام را برابر او سرافرازی
نرسد و بحسب جاه و صولت و قدر و شوکت و حشمت و عظمت و اقتدار و ابهت
از همه بیش و از همه در پیش باشد و هر آینه از ظهور این غیرت و وفور این
حمیت کارهای کلی گشاید و مهمات حسب المراد برآید و این از خصایص اهل
همتست و هر چه همت بلندتر باشد این غیرت را غلبه بیشتر بود آورده اند که یکی
از سلاطین حکیمی را پرسید که من میخواهم که از اخوان و اقران خود
بر سر آیم و گوی دولت از میدان اختیار بچوگان اقتدار بربایم مرا از
اسباب این کار چه چیز بدست باید کرد حکیم گفت ای ملک زاده هیچ
سببی مر اکتساب دولت را به از همت و غیرت نیست شعر

کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ ٭ سر تیغ را بگذراند ز میغ
ز غیرت بدست آیدت نام و ننگ ٭ ز غیرت مراد خود آری بچنگ
چنین گفت آن مرد بیدار بخت ٭ که از غیرت آید بکف تاج و تخت

اما غیرتی که نسبت بخاصهٔ خود است آنچنان باشد که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده باشد و ایشان را در محافظت حدود عصمت و عفت مبالغه نماید و هرچه رعایت آن شرعاً و عرفاً لازم باشد ایشان را بران معتاد سازد تا برکت آن اهالی رعیت نیز بصلاح موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در وصیت یکی از بزرگان حرم عفت خود فرموده شعر

عصمتیان را بمقام جلال ٭ جلوه حرامست مگر با حلال
دیو چو بهر روی نیاید گشاد ٭ پای بهر کوی نباید نهاد
این همه آفت که بتن میرسد ٭ از نظر توبه شکن میرسد
دیو فرو پوش چو در در صدف ٭ تا نشوی تیر بلا را هدف
هر که بحجب جلالت بود ٭ رخ ننما ور همه حالت بود

اما غیرت بنسبت عموم خلق چنانست که غیرتی که بر مخدرات حرم سلطنت دارد نسبت با حرم همه مسلمانان بجای آرد و نگذارد که از ملازمان درگاه بدنامی بخاندان مردم یا ناموس راه یابد و در اکتشاف گناه مسلمانان سعی نماید و عیوب رعایای مملکت خود بمقدار امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که هرکه عیب مسلمانی بپوشد خدای تعالی عیوب او را بپوشد و در روایتی هست که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و مثلی هست که استر ستر الله علیک مصراع

پرده کسی بدری کس بدرد پردهٔ تو ٭

و حمیت همان غیرتست در حمایت حال خود با دیگری و کمال غیرت آنست که چون کسی پناه بوی آرد او را زینهار داده بحصن حمایت خود در آرد و تا ممکن باشد زینهار داده خود را ضایع نگذارد و در عرب دستور بوده و حالا در ولایت حجاز نیز هست که چون کسی در سایهٔ دیوار یا طلال خیام ایشان در آمدی او را

جواب دادندی بی آنکه بزبان زنهار خواستی و زنهاری خود را بدست
کسی باز ندادندی و بسیار مال درین صرف کردندی بلکه خونها ریخته شدی
و از سر این کار در نگذشتندی و بعضی جانوران نیز که بخیمهٔ ایشان پناه
بردی یا بچراگاه ایشان درآمدی حمایت کردندی آمده است که بهرام گور
وقتی که در دیار عرب با نعمان منذر جی بود و نعمان او را بامر پدرش یزدجرد
تربیت میفرمود روزی در شکار قصد آهویی کرد و آهو از پیش او در رمید
بهر طرفی گریخت و بهرام از عقب او می تاخت هوا گرم شد و آهو از
تشنگی بطاقت شد یکبار بقبیلهٔ رسید و بخیمهٔ عربی قبیصه نام درآمد
اعرابی او را بگرفت و به ریسمانی ببست و متعاقب او بهرام بدر خیمه برسید
تیر بر کمان نهاده نعره زد که ای صاحب خانه شکاری من اینجا آمد
بیرون آر قبیصه ندانست که این کیست گفت ای سوار زیبا روی از
مروت نباشد که جانوری را که پناه بدین خیمه آورده بدست کسی باز دهم

تا بکشد بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت دست تصرف تو بگردن این آهو
نخواهد رسید و آن دم که مرا کشته باشی مردم قبیلهٔ من ترا بجست و جوی
آهو نخواهند گذاشت بر جان خود رحم کن و از سر این آهو درگذر
و اگر توقعی داری این اسب تازی نژاد که بر در خیمه است با زین و لجام
مطلی بتو دادم سوار شو و اسب خود را جنیبت ساز و بمقام خود باز گرد
بهرام را این حمایت خوش آمد و باسب او التفات ننمود و عنان بگردانید
و بمرکب خود بپیوست و آنروز که تاج سلطنت بر فرق او نهادند و عجم
طوق فرمان او در گردن اطاعت افکندند قبیصه را طلبید و تربیت
بسیار کرده و او را در عرب مجیر الغزلان لقب کردند یعنی زنهار دهندهٔ
آهو و حمایت کنندهٔ او شعر کسی را که آری بزنهار خویش
نگهدار اندازهٔ کار خویش * بمردی حمایت ازو وا مگیر
بمردانگی کار او در پذیر * یکی قطعه آرد بدریا پناه

ز صد رصدف سازدش تکیه گاه ‌ بصد تربیت نام دارش کند
یکی گوهرش هوارش کند

باب سی و دوم در سیاست

و آن ضبط کردنست و بر نسق بداشتن و سیاست دو نوع باشد یکی سیاست نفس خود و دیگری سیاست غیر خود اما سیاست نفس بر منع اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر دو قسم است یکی سیاست خواص و مقربان درگاه و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست عوام و رعایا و قسم اول در باب چهلم مذکور خواهد شد اما قسم دوم بر آن وجه است که بدان و بدفعلان را باید که پیوسته ترسان و هراسان دارد و نیکان و نیکنامان را امیدوار سازد از ابوذرجمهر پرسیدند که کدام پادشاه بزرگوارترست گفت آنکه نیکنامان از وایمن باشند و گناهکاران ترسان خنجر تیغ برق نشانش ناکرده ستمکاران مدبر و متنفر باشند و بارقهٔ نسیم فیض رسانش با باران انعام بر درویشان مستحق مقارن بود هوشنگ ملک میگفت که من رسته‌ام از فدای بدنیکان و مصلحان و خشم خدام بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف در آمیخته است و زهر هیبتم با شکر رحمت الیف شده

شعر

تریاق و زهر هردو مرا در خزانه هست
آن را بدوستان دهم این را بدشمنان

حکما گفته‌اند مدار امور عالم بر سیاست است و وابستگی جهان کون و فساد نامزد کرده‌اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان بر نسق نماند و اگر قانون تادیب و تهذیب نبود کارها روی به تباهی نهد

شعر

از سیاست نظام یابد ملک
بی سیاست خلل پذیر بود

نسق کارهای عالم را از سیاست ناگزیر بود اگرچه عروس لا ملک الا بالعدل دلپذیرست اما او را از پیرایهٔ لا عدل الا بالسیاسة چاره نیست هر پادشاه که از مقتضای آفة الریاسة ضعف السیاسة بی خبر بود زود ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس

سلطنتش جلی باید چه زینت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست است
تیغ سیاستست که رخسار ملک را شعر ساز و جهان فروز و درخشان چو آفتاب است
معماری سیاست اگر نی مدد کند :. گردد جهان ز سیل جفا و ستم خراب
بی قاعدهٔ شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضبط سیاست
کار شرع و دین انتظام نپذیرد پس سیاست ملوک مقوی شرع
باشد و احکام شرع مروج ملک نظم سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک
بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار :. لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان
بی سایهٔ سیاست شاهان کامکار :. وفی النفس الامر مدار ملت بر دو
قرار مملکت از وست بیت گر تیغ سیاست سلاطین نبود
در عالم خاک آب خوش کس نخورد :. و در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی
آدمیان بعضی بعضی را بخوردندی یعنی هلاک نمودندی مملکت را
جز بسیاست ضبط نتوان کرد و فتنه را جز بسیاست سکون و

آرام نتوان داد آورده اند که یکی از خلفا بمنبر برآمد تیغ کشیده و مصحفی بر
دست گرفته گفت ای مردمان نیکو شما را این بس است یعنی مصحف
و بدان چه بدین راست نشوند یعنی شمشیر شعر سیاست آتشی باشد که آنرا
ز بهر بدسگالان برفروزند :. چو ایشان می فروزند آتش ظلم
همان بهتر که ایشانرا بسوزند :. طمغاج خان پادشاهی بزرگ بوده است
معمار سیاستش عرصهٔ مملکت را معمور ساخته و شمشیر هیبتش بنیاد
بیدادی و ستمکاری از شهر و ولایت برانداخته نظم
تاخت از بیم قهر او فتنه :. زان سوی نیستی بصد فرسنگ :. رفته از صیقل سیاست او
زنگ ظلم از رخ جهان زدو رنگ :. روزی یکی از اوباش گلدسته بجهت
او آورد سلطان ببسته و گفت این گلدسته از کجا آورده گفت از
گلزارها برچیده ام گفت آن گلزارها ملک تو بوده گفت نی گفت از
مالکش خریده گفت درین شهر گل نخرند بسیار بی قیمت باشد

سلطان تامل فرمود و گفت هر که بی دستور کسی در باغ او رود و گل
بچیند می تواند نیز که بی اذن صاحب در آید و میوه باز کند و از این عملها
صورتهای دیگر نیز متصور است حکم کرد تا دستش ببرند اکابر شفاعت
کردند تا یک انگشتش بریدند و تمغاج خوان پیوسته رندان و بی باکان را
بشکستی روزی این جماعت بر در دروازه شهر نوشتند که ما آن گیاییم
که هر چند سر زنند بیشتر شویم این خبر بسلطان رسید فرمود تا در پهلوی
آن نوشتند ما نیز باغبانیم منتظر ایستاده که هر چند سر بر آرند بدرویم

هر خار که سر بر زند از گلشن ملک   فی الحال سرش بتیغ بر باید داشت

گویند هرمز بن نوشیروان عدل خود را با سیاست اقتران نموده بود
و لطف خود را با قهر انضمام نموده نیکان را بنواختی و بدان را رسوا ساختی

زده سیاست او راه کاروان ستم   کشیده هرمز خوان عدل در عالم

وقتی رکابدار او در باغی رفت و بی اجازت باغبان یک خوشه انگور
باز کرد باغبان عنان اسب او گرفت و گفت مرا خشنود ساز و الا
شنوده هرمز از تو تظلم کنم غلام چیزی بوی میداد و او راضی نمیشد
القصه هزار دینار بوی داد از هیبت سیاست هرمز حکما گفته اند
سلطنت بمثابه نهالست و سیاست بمنزله آب پس لازم است
بیخ درخت سلطنت را بآب سیاست تازه داشتن تا ثمره امن
و امان حاصل آید قطعه

خوش آن شهریاری که از روی دانش . تامل کند در کتاب سیاست
سر تیغ او گلشن سلطنت را . تر و تازه دارد بآب سیاست

و باید دانست که سیاست
بموقع آنست که در باره جمعی واقع شود که استحقاق آن داشته
باشند و آن گروهی اند آزار پیشه و بد اندیشه که چون مار و کژدم
ضرر ایشان بخاص و عام و خورد و بزرگ رسد یکی از سلاطین
حکیمی را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند گفت هیچ آدمی استحقاق

سیاست ندارد بل سیاست بر سباع و هوام باید کرد یعنی درندگان
و گزندگان پادشاه گفت معنی این سخن را روشن گردان
گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر محض و محض خیر اند و از ایشان
همه نفع رسد و ضرری نی و ایشان ملایک اند و بعضی دیگر اند که ایشان
شر محض و محض شر اند چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه
ضرر رسد و نفعی نی پس از آدمیان هرکه بر خوی و خصلت فرشتگانست
افضل نوع انسانست و هرکه بر طبع و سیرت سباع و هوام باشد
بدترین درندگان و گزندگانست و مستحق سیاست ایشانند
نه آدمیان شعر سیاست پسندیده باشید بسی ٭ ولیکن نگویم که با هر کسی
بخور مردم آزار را خون و مال ٭ که از مرغ بر کنده به پر و بال
آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد نوشیروان
فرمود تا ظالم را بسیاستگاه بردند و گردن بزنند یکی از خواص

گفت عجب داشتم از عدل ملک که آدمی را بدین قدر جنایت چنان ساخت
نوشیروان گفت غلط گفتی من آدمی را چنان نساختم بلکه سگ و گرگ را
چنان ساختم و مار و کژدم را کشتم شعر کسی کو پیشه کرد آزار مردم
همی بدتر است از مار و کژدم ٭ آورده اند که خسرو پرویز از بزرگی پرسید
که از طبقات مردم لایق سیاست کیست گفت ای ملک خلایق پنج
طبقه اند اول آنها که در ذات خود نیک اند و از ایشان همه نیکی بخلق
میرسد ایشانرا تقویت باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت
دوم جمعی که بخود نیک اند اما نیکی ایشان بکسی نمیرسد ایشانرا عزیز
باید داشت و بر خیر تحریص باید کرد سوم گروهی که میانه حال باشند
یعنی از ایشان نه خیری رسد و نه شری یعنی در ذات خود نه خیر باشند
و نه شر مرایشانرا راه خیر باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود چهارم
طایفه که ایشان بد باشند اما بکسی بدی نرسانند ایشانرا خوار

باید داشت تا ترک بدی کنند بحکم فرقه که هم بد باشند و هم د
هم بدی ایشان بمردم رسد ایشان را سیاست باید کرد بوعد و وعید
پس تهدید انکه بضرب پس بحبس و آخر کار بقتل بیت
آتشی را که خلق ازو سوزند ⁂ جز بکشتن علاج نتوان کرد
و یکی دیگر از فواید سیاست تسکین فتنه است چه مردم قتال شور
انگیز چون بینند که آتش سیاست تیز است در گوشه گریزند و اگر اندک
وهمی در کار سیاست مشاهده رود هزار فتنه برپای کنند و از هر
طرف شورشی بظهور رسانند شعر اگر سلطان نفرماید سیاست
زنند هر کسی لاف ریاست ⁂ بلا بر هم زند روی زمین را
نه دولت را بقا ماند نه دین را ⁂ چو مردم ضبط در کشور نه بینند
بجز فتنه رهی دیگر نه بینند ⁂ هم درین باب گفته اند بیت
اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود ⁂ چه شورها که بیکدم ز شهر برخیزد

کسی که دست چپ از دست راست نشناسد ⁂ هزار فتنه چو دستش بدو برانگیزد

باب سی و سوم در تیقظ و خبرت

تیقظ بیداری باشد در کار مملکت و خبرت
آگاهی از کار رعیت و از ملوک عادل معهود و متعارفست که متخیر آن
معتمد نصب فرمایند و متفحصان را بر گمارند به پنهانی تا تجسس و تفحص حالات
مملکت و مهمات رعیت نموده موقف اخبار و اعلام رسانند بعد
از اطلاع بران سعی نمایند و هر خللی و زللی که در بنیاد معدلت ظاهر شده باشد
مرمت یابد و اصلاح پذیرد پیش از آنکه دست تدارک بدامن تلافی آن
نرسد شعر به اول توان کرد اصلاح کار ⁂ از آن پیش کز کف رود اختیار
و بسیار بوده که سلاطین در شب بلباس مجهول می گشته اند و تفحص احوال
رعیت و مملکت می کرده اند چه بسیار اخبار باشد که مقربان درگاه
سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت مصلحت خود یا از خطر
وقت و زمان بپادشاه نگویند یا نتوانند گفت و از حضرت داود

منقولست که شبها جامه بدل کردی و در شهر و بازار گشتی بصورت
مردم غریب برآمدی از هر کس خبری پرسیدی و گفتی داوود
بشما چه نوع معامله میکند و نوکران و کارکنان او بر چه وجه سلوک
می نمایند پس اگر جایی دیدی که خللی پدید آمدی تلافی آن مشغول گشتی
و از سلطان محمود مثل این صورتها منقولست که شبها بیرون آمده
آید
تجسس احوال کردی و چون درین صورت که پادشاه بخود بیرون
و تفحص کردن امکان خطر هست بزرگان و زیرکان دستوری
نهاده اند که سلطان باید که منهی امین معتمد نیکخواه بیغرض پاک اعتقاد
سوم
بچند جهت تعیین می نماید بر وجهی که کسی بر آن وقوف نیابد و مردم
او بدلخواه او مقرری پا زند تا اگر کسی بر احوال او واقف شود او را
نتواند که بفریب دهند و خیانت باید که منهی هر وقت که خواهد
حال
پیش او تواند رفت شاید خبری باشد که توقف بر نتابد و چون

بدین منوال بود در آیینه سلطان بر جزوی و کلی صاحب وقوف گردد
و بعدها ارکان دولت و اعیان مملکت برین صورت که پادشاه بر
احوال هر یکی مطلع است اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان بر وجهی
باشد که بایده عملهای ناشایسته از ایشان در وجود نیاید **شعر**
چه نیکو متاعیست کار آگهی ⁂ کزین نقد عالم مبادا تهی
ز عالم کسی سر بر آرد بلند ⁂ که در کار عالم بود هوشمند
آورده اند که در خوارزم ملکی عادل بود نقوش التعظیم لامر الله بر صفحهٔ خاطر
نگاشته و رایت الشفقة علی خلق الله در میدان مرحمت برافراشته **شعر**
ز عدل او شدی باز سفید جفت کلنگ ⁂ ز امن او شدی شیر سیه رفیق شغال
نه آن فراز برد در هوا بدان چنگل ⁂ نه این دراز کند در زمین بدین چنگال
نتوانستی
و در دیار او کسی را زهره نبود که آشکارا علی [illegible] از فسق و فجور
کرد یکی بود از امرا و اعیان دولت او که حقوق خدمت قدیمی داشت و در

درگاه باختیار او کسی نبود خود در صلاح سلطان نمودی و در خیمه
بخمر و زمر و انواع فسق مشغول بودی و هر کس زهرهٔ آن نداشت
که از وی شکایت کند سلطان برین حال وقوف یافته نخواست که
مجاهره دران باب با او سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر
رفع حجاب احتشام کند و آن مهابت سلطنت را مضرت پس
روزی از روزها آن امیر را طلبید و فرمود که مرا مرغی باید که منقار
او سرخ باشد و سرهای بال او سیاه و باقی بال سفید و جز تو کسی این
مرغ پیدا نتواند کرد امیر فرمود که بطلب آن اشتغال نمایم و بهر
وجه که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت باید داد سلطان
مهلت داد و امیر بجست و جوی مشغول گشت و در شهر و نواحی مرغی
چنان بدست نیامد بعد از سه روز بپایهٔ سریر سلطنت آمد مراسم
اعتذار تمهید داد که ای ملک بدان مقدار که مقدور جد و جهد بود

در تفحص چنین مرغی سعی نمودم و پیدا نشد اشارت حضرت اعلی بهر چه صادر شود
در عوض آن معد و مهیا گردانم سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغست
و من اختیار شهر و ولایت بدست تو داده ام و تو از تحصیل این مقدار چیزی
عاجزی چگونه است برو سه روز دیگر مهلت دادم و این نوبت
بی چنین مرغ نیایی دیگر باره امیر برفت و بعد از سه روز دست تهی
باز آمد سلطان فرمود که تو از شهر چنین خبر داری باشی چهار مرغ
بدین شکل و هیات در یک خانه هست و پیدا نمی توانی کرد برو بر سر
چهارسوی شهر و از بازار شرقی گذر کن بدر فلان مسجد که رسی محله ایست
بر دست راست دران محله کوچه ایست در شش در جانب غرب
بدان خانه در آی و صفه که در طرف جنوبست توجه کن بر دست چپ او
خانه ایست و در درون آن خانه خانهٔ خورد است در آن خانه کرسی
در آنجا قفسی بینی ممدی زر دیدان پوشیده و در قفس چهار مرغست

بدین نوع که [illegible] گفته‌ام باز امیر چون از شیخ [illegible] از نزد سلطان برون
آمد و بدان ستودی که ملک نشان داده بود برفت و قفس را با مرغان
حاضر گردانید بلکه خبر بود که اهل حکومت باید که از شهر و ولایت خود
چنین باخبر باشند که من هستم امیر که این سخن شنید با خود اندیشه
کرد که پادشاهی که از بازار و کوچه و از خانهٔ شهر چنین باخبر است
امکان دارد که بر اعمال نهانی من هم وقوف داشته باشد من بعد
معاش خود را تغییری باید داد پس از معاصی توبه کرد و براه راست
باز آمد و ازین حکایت مفهوم می‌شود که اطلاع سلاطین بر
احوال مردم فواید بسیار دارد شعر چنین گفت هر دو سخن آفرین
ز اخبار شاهان ایران زمین * که هرمز بهنگام نزع روان
بخسرو چنین گفت کای نوجوان * جهانی بذات تو وابسته اند
بفرمان حکم تو پابسته اند * بغفلت مکن خواب و بیدار باش

ز احوال گیتی خبردار باش * [illegible] عالم تمام
مشو غافل از کار خود والسلام * و دفع غفلت بتعیین صاحب
خبرانست تا بر احوال هر ولایتی اطلاع یابد منصور خلیفه گفتی که من
بچهار کس محتاجم اول عاملی که اهل رعیت بمن ندهد و مال من نیز بخشش رعیت
نگذارد دوم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم بی غرض و طمع
کند پس آهی سرد بر کشید و گفت ای دریغ ار سیوم پرسیدند که آن
کیست گفت آن شخصی که صورت احوال اینها را چنانچه هست بمن باز نماید
والحق اگر پادشاهان را چنین کسان بدست افتد بسی صلاح میان خلق بدید آید
منقولست که اردشیر بابک از بس که تفحص احوال گماشتگان و نزدیکان
کردی بدانجا رسیده بود که هر روز با امرا و وزرا و عمال و سایر ملازمان گفتی
که دوش حال تو بدین منوال بود و چه خوردی و کی خفتی و با که سخن گفتی و چه
کردی مردم ازین صورت تعجب نمودندی میگفتند که وی از فرشتگان خبر میدهند

و [illegible] بهم [illegible] این جهان باشند
مقبول [illegible] جهان باشند ٭ هم بر جگر ستمگران نیش زنند
هم مرهم زخم دادخواهان باشند ٭ و اگر بی اعلام صاحب خبر مهمی
بموقف عرض رسد شرط آگاهی آنست که زود حکم فرمایند چه بزرگان
گفته اند که حکم پادشاه بمنزلهٔ قضا و تقدیر می‌باید که چون از عالم مشیت
بعالم بشریت گذر کرد و منع آن بهیچ وجه میسر نشود و احتراز و اجتناب
از آن در حیز امکان نگنجد **بیت** چو از کمان قضا و قدر رسید تیری
یقین که باز نگردد بهیچ تدبیری ٭ شرط والیان خطهٔ سلطنت و حامیان
حوزهٔ مملکت آنست که در امور مصالح جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع
و بینهٔ روشن و برهانی واضح هیچ حکم امضا نفرمایند و بی تامل و امعان
و تدبر و ایقان پروانه ندهند که خردمندان فرموده اند **شعر**
نباشد پسندیدهٔ عقل و شرع ٭ که بی بینت شاه فرمان دهد

که همچون [illegible] دیگر
آنست که از روی گمان بی گناهی را در مضیق ضرر خطا [illegible] وبال
و بزه باز گردد و چنانچه حق سبحانه فرموده **إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ** و اگر کسی
بمجرد گمانی بی تحقیق و ایقانی در مهم حکم فرماید و آن گمان خطا باشد خود را
محل سخط و مظهر غضب آفریدگار ساخته باشد نعوذ بالله من ذلک **بیت**
مکن کس را باندک ظن باطل ٭ عقوبت تا پشیمانی نیارد ٭ که چون
سنگ از یقین کرد هوا پیدا ٭ پشیمان گردی و سودی ندارد ٭ آورده اند
که در روزگار قباد شهریار شخصی بویرانه درآمد یکی دید افتاده بیکدیگر بسته
سرش بریده بودند و کارد بر سینه اش نهاده و آن شخص از غایت تحیر
مبهوت و مدهوش تماند **مصرع** نی قوت ایستادن و نی جرات رفتن ٭ و در
همین حال یکی از ملازمان حاکم آن ولایت برسید و آن صورت مشاهده کرد
فی الحال او را دست و گردن بر بسته و کارد پر خون از گردنش آویخته بدر خانهٔ

حاکم آورده واقعه تقریر کرد [illegible] جستی

گفت ایها الملک من بدان ویرانه رسیدم و او را کشته دیدم متحیر و متعجب

گشتم در اثنای این حال این کس مرا گرفته نزد شما آورد و من نه از مقتول خبر

دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من آنست که تو او را کشته و بدین سخنان

میخواهی که از دست من برهی بیچاره گفت ای ملک با من بگمان خود کار

مکن که حق تعالی میفرماید ان الظن لا یغنی من الحق شیئا گمان بجای یقین

نمی نشیند حاکم گوش بسخن وی نکرد و فرمود تا بدارش کشند در محلی که

رسن در گردن او کرده میخواستند که بر کشند ندا میزدند که وی در فلان

ویرانه کسی کشته است جوانی از نظارگیان پیش آمد که ای جلاد چندان

صبر کن که من پیش ملک روم و صورت حال باز نمایم تعجیل منمای که این

شخص بیگناهست و خون بیگناه ریختن عمل تباهست جلاد توقف کرد

و او را پیش ملک برد و گفت ایها الملک خونی که درین ویرانه واقع

شده من کرده‌ام [illegible] و او را کشتم و این جوان

که او را سیاست فرموده ازین عالم بیخبرست ملک تأمل بسیار فرموده و

فکر کرد که دیگر بعجله در کار حکم نکند پس آن جوان را محبوس ساخته صورت

حال بپادشاه قباد عرض کردند وی از علمای زمان پرسید گفتند او را

نباید کشت زیرا که اگر یکی را کشته است اما سبب حیات دیگری شده است

پس قباد آن جوان را طلبید و صورت حال از وی پرسید و خلعت داد

آزاد کرد و فرمود تا در وصایای وی نوشتند که بر پادشاه لازم است

که خون مردم بمجرد وهم و گمان نریزند بیت سیاست بگمان رسم معدلت نبود

که تا یقین نشود خون کس نباید ریخت آورده اند که یکی از ملوک

بار عام داده بود و در بر روی وضیع و شریف گشاده اکابر و اصاغر

بدیدار همایونش تبرک می جستند و دیده بگوهر تاج و فروغ افسرش

منوری میساختند شعر دیدن روی سلاطین دیده روشن میکند

... [illegible] این قوم [illegible] که حکمت [illegible] ملوک [illegible] گرداند ...

[illegible] و تحفه [illegible] را شاید و دست امکان من بذخیره که از جنس زر

و نقره باشد نمیرسد آما از جواهر حکمت دُری شاهوار میخواهم که درین

مجلس نثار کنم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز بازار لطف و کرم

ما از جمله بضاعتها رایج‌ترست بیار تا چه داری پیر فرمود که ای ملک

میان شک و یقین چهار انگشت بیش نیست و هرچه بچشم بینند یقین حق بود

و آنچه بگوش شنوند در حقیقت و بطلان او شک و گمان مدخل دارد شاید

که باطل باشد مصرع شنیده کی بود هرگز چو دیده و چون فرمان

شاه هرچه فرماید نافذ است پس در آنچه حکم شود باید که از روی یقین و جزم

گیرد نه از راه گمان که اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین بنوعی دیگر

روی نماید سبب بدنامی دنیا و وبال آخرت گشت ملک او را تحسین فرمود

و این سخن را بتیقن قبول نمود شعر هر حکم که از سر یقین است

آرایش ملک و زیب [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]

آشوب دل و زیان جانست حکایت از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت بعضی از

ملوک چیست گفت سه چیزست که پادشاه را از رعیت و مملکت بیخبر میگرداند

اول شهوت و متابعت هوای نفس و چون در آرزوهای وی درماند پروای

هیچکس و فراغت هیچ چیز ندارد بیت هر که از سودای شهوت مست شد

کار او یکبارگی از دست شد و مشهورست که شخصی اسکندر را گفت تو

پادشاهی بغایت بزرگی زنان بسیار بعقد درآر تا فرزندان بسیار شوند

و از تو یادگار مانند گفت یادگار من عدلست و نیکنامی و زشت باشد که کسی

بر مردان غالب آمده باشد و آخر زبون زنان گردد بیت

برای یکدمه شهوت که خاک بر سر آن زبون زن شدن آیین شیرمردان نیست

دوم از اسباب غفلت حرص باشد بر جمع مال و نهادن گنج و هیچ صفتی

مر ملوک را ناپسندیده‌تر از حرص مال جمع کردن نیست زیرا که حریص در جمع

مال بیروای حلال و حرام بکند تنعم ملک و رعیت نخورد بلکه نخواهد که غیر او را
مالی و منالی بود همه خود در خواهد و با این همه هنوز سیر نشود و **شعر**
کاسهٔ چشم حریصان پر نشد ٭ تا صدف قانع نشد پر در نشد
آورده اند که زاهدی سلطانی را وصیت میکرد و گفت ای ملک حالا رعیت
تو توانگر اند و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج
شوند و آنزمان تو پادشاه محتاجان باشی حکیم فردوسی فرموده **شعر**
اگر پادشا رای گنج آورد ٭ دل زیردستان برنج آورد ٭ چو ناکام باید بدشمن سپرد
پس آن رنج را باد باید شمرد ٭ پادشاهی را گفتند مال از رعیت بستان
و در خزانه نه گفت خزانه برای مال به از رعیت نیست هرگاه که بخواهم
مال خود از ان خزانه برمیدارم **سیوم** از آنها که غفلت آورد شراب
خوردنست و بملاهی و ملاعب میل کردن و پادشاه باید که از مستی
بپرهیزد زیرا که چون مست شود از ملک و مال بیخبر گردد و ملازمان او

بجهت آنکه او را تغافل یافته هرچه خواهند بکنند **بیت**
نخرد آن مرد که خمری چشید ٭ کش قلم بیخردی در کشید ٭ و بسیار باشد
که در مستی صورتی چند وجود گیرد و خللی چند وقوع یابد که در هشیاری تدارک
و تلافی آن نتوان کرد **شعر** مست بودن نیست داب و پیشه ارباب ملک
شاه را در سلطنت آیین هشیاری خوشست ٭ شاه باشد پاسبان ملک و مستی خواب خوش
پاسبان را خواب لایق نیست بیداری خوشست ٭ والحمد لله الملک التواب
که این شاهزادهٔ کامیاب دارای ممالک آرای فریدون بخت سکندر تخت
خورشید طلعت جمشید صولت **شعر** ابوالحسن آن خسرو نامدار
که نازد بدو مسند سروری ٭ چو در معدلت ثانی سنجرست ٭ بود داد حق ملکت سنجری
بر مقتضای فرمان لازم الاذعان **توبوا الی الله توبة نصوحا** قدم در عالم توبه
نهاده و باب استغفار بمفتاح و استغفروا ربکم گشاده مضمون و انیبوا الی ربکم
را بقبول تلقی نموده مانند لالهٔ سیراب ساغر شراب بر سنگ زده چون

سوسن آزاد زبان بتکلمهٔ استغفار الله خواندن آغاز کرد چهرهٔ مبارکش که
افروختهٔ جام مدام بود سیمای متعبدان گرفت و بروعهٔ **و سقیهم ربهم**
شرابا طهورا از ارتکاب شراب فجور که فی الحقیقة شراب غرور
در گذشت این زمان در مجلس همایون بجای کلبانگ میخواران صدای دعای
دین دارانست و عوض های و هوی مستان نغمهٔ تکبیر و تهلیل خداپرستان
بجای نغمهٔ نی صوت دلکش حفاظ بجای جرعهٔ جام بادهٔ محبت دوست
حق سبحانه و تعالی برکت توبه و انابت آنحضرت را بروزگار کافهٔ انام
واصل دارد و میمنت این حال بایام دولت خجسته فرجام ایشان متواصل

باب سی و چهارم در فراست و آن شرط کلی باشد در حکومت و بر اهل انصاف
واجبست که بعین بصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر
کنند اگر آن واقعه بغایت روشن و هویدا باشد بدانچه مقتضای شرع
و عدلست دران حکم فرمایند و اگر سر آن نیک ظاهر نیست بنور فراست

در کار آن باید کرد و اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود و بزرگان گفته اند زیب
حکومت بزیور فراست است و در خبر آمده که دو ضعیفه بحکمهٔ حضرت سلیمان
رفتند و در باب کودکی دعوی میکردند هر یک میگفت این از آن منست
و هر دو از اثبات عاجز بودند سلیمان فرمود تا آن طفل را بشمشیر دو نیمه
کنند و هر ضعیفه را یک نیمه بدهند چون شمشیر برکشیدند یکی از آن دو ضعیفه
بیقرار شد و بگریست و گفت من از حق خود گذشتم او را مکشید و در آن
ضعیفهٔ دیگر هیچ اثر بدید نیامد سلیمان فرمود تا طفل را بدان زن
دادند که بکشتن او راضی نشد چه فراست اقتضای آن میکند که آن زن مادر وی
بوده بجهت شفقتی که از وی ظاهر شد و فراست نوریست که حق سبحانه
و تعالی به بندهٔ مومن عطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث اتقوا فراسة
المومن فانه ینظر بنور الله برین معنی دلالت میکند و معنی حدیث آنست
که بترسید از فراست مومن که او بنور خدای در هر چیزی مینگرد پس هیچ

بر دل پوشیده نماند و مفسران درین آیه که إنّ فی ذلک لآیات للمتوسمین
توسم را بر تفرس فرود آورده اند و فراست دو نوعست فراست
شرعی عبارتست از آنکه بواسطهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حجاب غفلت
از عین بصیرت مرتفع شود تا مومن بنور یقین بینا گردد و در هر که نگرد بفراست
حقیقی بر احوال او اطلاع یابد شعر بلکه گر از دو رنا هست بشنوند
بر همه حالات تو واقف شوند ٭ و در اخبار آمده که شافعی و امام محمد در پیش
حرم کعبه نشسته بودند مردی از در مسجد در آمد شافعی فرمود که این مرد
درود گری نماید امام محمد گفت آهنگر بنظر من در می آید پس او را طلبیدند و
از حرفت او پرسیدند گفت من قبل ازین آهن گری میکردم و حالا درود
گری میکنم و ازینجا صحت فراست این دو بزرگ معلوم میشود شعر
مرد دل که بنظر نظر کیمیا شود ٭ بی پرده جلوه گاه کمال خداست ٭ کو آینه بصیقل تجرید پاک ز
آنرا که از روی جمال خداست ٭ آورده اند که خواجه عبدالخالق غجدوانی

در موقف سخن میگفت ناگاه جوانی در مجلس ایشان بصورت زاهدان و خرقه
در بر و سجاده بر دوش در گوشه بنشست و بعد از زمانی برخواست و گفت
حضرت رسالت صلعم فرموده اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله سرّ این
حدیث چیست خواجه فرمود که سرّ این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان
آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت
فرمود تا خرقه از سر جوان بر کشید و زنار در زیر آن پدید آمد شعر
ضمیری که او روشنست از غبار ٭ شود نقش غیری در و آشکار
جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد خواجه فرمود که ای یاران
بیایید تا بر موافقت این نو عهد که زنار ظاهر ببرید ما نیز زنارهای
باطن را قطع کنیم خروش از مجلسیان بر آمد و در قدم خواجه افتاده
تجدید توبه کردند شعر توبه چون باشد پشیمان آمدن ٭ بر در حق نو مسلمان آمدن
عام را توبه ز کار بد بود ٭ خاص را توبه ز دید خود بود ٭ گفت پیری کاین دو ره بشنوا[illegible]

تو به کن از هرچه آن غیر خداست • قسم دوم که فراست حکمی است چنان باشد
که حکما بتجربه آنرا دریافته اند و دلیلهای آنرا از شکل و هیات مشاهده
کرده و اغلب آن راست آید و حکمای زمان نوشیروان جهت وی کتابی
در فراست ساخته بودند و همیشه آنرا مطالعه کردندی و از روی فراست
حکم فرمودی آورده اند که روزی مردی کوتاه بالا بمجلس مظالم نوشیروان
در آمد و تظلم نمود که مردی ستم رسیده ام نوشیروان گفت دروغ میگوید
جهت آنکه در علم فراست گفته اند که هرکه کوتاه قامت بود خیره و پرحیله و
ستمگر باشد پس این مرد بیدادگر است نه ستم یافته و چون تفحص کردند چنان
بود بیت فراست دیده دل برگشاید • هر آن حالی که باشد وانماید
در تواریخ مذکورست که نوبت دیگر هم مردی کوتاه قامت در پیش نوشیروان
دادخواهی کرد و گفت کسی بر من ستم کرده است نوشیروان فرمود
که کسی بر مردم کوتاه قد ستم نتواند کرد بلکه او ستم کند کوتاه بالا گفت ای شاه

آنکس که بر من ستم کرده به بسیاری از من کوتاه ترست نوشیروان تبسم فرمود
و داد او بداد و حضرت امیر سید علی همدانی در کتاب ذخیرة الملوک فصلی
از اقوال حکمت در باب دلایل فراست آورده بخاطر فاتر رسید که تمام
آن بهمان عبارت درین اوراق مثبت شود تا حضرت سلاطین را دستور
العمل باشد و این کتاب نیز از برکت امام حقانی زیبی و زینتی یابد
دسته گل چو برکشایند • زیوری دیگرش بیفزاید • بدان که حکما گفته اند
که لون بیاض مفرط و کبودی و سبزی چشم دلیلست بر سخت رویی و بی شرمی
و خباثت و فسق و خفت عقل و اگر با این علامات باریکی زنخ باشد و کوسج
بود و تیز نظر و پیشانی پهن و بر سر موی بسیار دارد حکما گفته اند که از
چنین کس نگاه داشت و حذر کردن اولیتر که از او رافعی موی حکما گفته اند
موی نیکوی معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ و موی نرم نشان بددلی
و ترسندگی و کم فهمی و بسیاری موی بر کتفها و گردن نشان حماقتست

و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کم فهمی و جودت
و زردی موی نشان حماقت و تسلط و زود خشم بودن و موی
سیاه نشان عقل و امانت بود و متوسط میان سرخی و سیاهی
نشان اعتدال صفات بود **پیشانی** حکما گفته اند پیشانی فراخ که بر
وی خطوط و غضون نباشد نشان خصومت و لاف زدن و پیشانی
باریک و نحیف نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی
متوسط که بر وی غضون باشد نشان صدق و محبت و فهم و علم و هشیاری
و تدبیر بود **ابروی** بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود در سخن و
ابروی کشیده تا صدغ نشان لاف و تکبر بود ابروی سیاه متوسط
در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت بود **گوش** بزرگ نشان
حفظ و فهم است لیکن غالبا تندخو باشد گوش خورد نشان احمقی باشد
و درازی گوش متوسط نشان فهم و ادراک بود **چشم** بدترین

چشمها ازرقست چشم کلان تیز نظر نشان حسودی و خیانت و کاهلی بود
و جحوظ چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کندطبعی بود و سرعت حرکت
چشم و تیزی نظر نشان حیلت و مکر و دزدی بود **سرخی چشم** نشان
شجاعت و دلیری بود و نقطهای زرد بر گرداگرد حدقه نشان فطنت و شر
انگیختن بود و چشمی که متوسط بود میان بزرگی و خوردی و سیاهی و سرخی نشان
فهم و هشیاری و راستی و دیانت و محبت **بینی** باریک نشان ترمی
و بداهه بود بینی کج نشان شجاعت بود بینی پهن نشان شهوت و دوستی
بود فراخی سوراخ بینی نشان حسودی بود سطبری میان بینی با پهنی سر
بینی نشان بسیار سخنی و دروغ گویی بود بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی
و پهنی نشان فهم و عقل بود **دهن** فراخ نشان شجاعت بود و سطبری لب
نشان حماقت بود و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود **دندان** کج ناهموار
نشان مکر و حیله و خیانت بود و دندانهای گشاده و هموار نشان عدالت و امانت بود

رخساره پرگوشت منتفخ نشان جهل و درشتخویی بود و نزاری و زردی

رخساره بی علتی نشان خبث باطن و قبح سیرت بود و متوسط میان این

معانی نشان اعتدال آواز بلند نشان شجاعت بود آواز باریک

نشان بدگمانی و توهم بود آواز معتدل نشان حسن و کفایت و تدبیر بود و

غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی بود و وقار در سخن نشان تانی و تدارک

لفظ و حرکت دست در سخن نشان زیرکی و تدبیر بود گردن کوتاه نشان

مکر و خبث بود گردن دراز باریک نشان بیدلی و حماقت بود گردن سطبر

نشان جهل و حمق و جبن و برخوردن بود و گردن متوسط نشان صدق

و عدل و تدبیر بود شکم بزرگ نشان جهل و حمق و جبن بود و لطافت

شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود عرض کتف

و کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود و نزاری کتفین نشان قبح

سیرت و سوء مذهب بود کف و انگشتان انگشتان دراز نشان زیرکی در

صنعتها و تدبیر کارها بود غلظ ساق نشان نادانی و سخت رویی بود این

مقدار از علامت فراست حکمی عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت باشد

تا این سخن صاحب ذخیره است و درین باب نکته دانستنی است و آنچنان باشد که اوصافی

که حکما برین دلایل ذکر کرده اند برای عوام الناس کسانی اند که در تهذیب اخلاق

نکوشیده باشند و از صفات سبعی و بهیمی نگذشته و بمرتبه انسانیت نرسیده

و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ یا بتربیت

و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار قدما باصلاح آورده باشد با وجود دلایل

شر حکم بر شرارت او نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون

الهی بر بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را کسی راه پیش نبود و بر سر آن راه

نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده بود که هر که خواهد که بصحبت من آید اول صورت

او را بکشی و نزد من آر تا از دلایل هیئات او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم

که لایق مجالست نیست بطلبم و الا منعت بوی نشوی پس هر کرا آرزوی ملازمت حکیم بود

آن جهود صورت او را کشیده نزد حکیم میبرد حکیم در آن صورت تأمل کرده او را
میطلبید پادشاه دید باز میگردانید روزی یکی از اکابر بیامد و صورت او بر حکیم
عرض کردند فرمود که این کس لایق صحبت نیست همین که این خبر بوی رسید
پیغام نزد حکیم فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب فراست فهم فرموده اید
چنان بود اما من بریاضت همه را علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبید
و بصحبت خود معزز گردانید پس بکلی بنای کار بر دلایل فراست نباید نهاد
و بذهن و ذکاء خود نیز تصرف باید فرمود و بفیض الهام الهی که ارباب الدول
مضمون مستظهر باید بود **بیت** بر دل پاک اهل دولت و دین
فیض الهام میرسد ز خدای * در ره حق غلط نخواهد کرد * هرکرا نور اوست راهنمای

باب سی و نهم در کتمان اسرار یکی از آداب ملک داری پوشیدن
اسرار است و در افشای امور ملکی خطرهای بیشمار است و در اخبار آمده که حضرت
وجه که
رسالت صلعم در بعضی سفرهای خود توریه فرمودی یعنی پوشیده داشتی بر آن نمطی

بر زبان گوهرفشان راندی که هم مستمع بطرفی از اطراف رفتی و آنحضرت بجانبی توجه
نمودی که مخالف سخن وی نبودی و اکابر سلف بدین وجه سلوک میفرموده اند چنانچه مضمون
این رباعیست **شعر** چنانکه باید آیین کردار تو * که کس ره نیابد به اسرار تو
سکندر که با شرقیان حرب داشت * در خیمه گویند بر غرب داشت * درین گر کسی را توانی نمود مست
بجز تو ترا محرم راز نیست * اگر خود تو دانی که رای تو چیست * بدان رای و اندیشه باید گریست
و سخن مشهور است که استر ذهبک و ذهابک و مذهبک یعنی زر خود را پوشیده باید
داشت اول سفر خود را یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان هزار
کار زنند دوم دین و معتقد خود را با کسی در میان نباید آورد که مجازان و حسودان
بسیارند سوم مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع بشمارند بلکه هر سری که
داری مخفی بهتر است زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر است **شعر** منه سر خود با کسی در میان
که محرم نه بینی ز اهل جهان * بگشتم در اطراف عالم بسی * ندیدم ز یاران محرم کسی
حکما فرموده اند که انّ الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمت یا جای محنت

و این هر دو پنهان داشتنی است اگر مواهب نعمتست پنهان باید تا چشم
حسود بر آن کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن بماند و اگر نوایب محنت است هم مخفی باید
کرد اینه تا دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شماتت
نگردد و درین معنی گفته اند **شعر** تا توانی سر خود با کس مگوی
زانکه آن سر شادی آرد یا ملال • گر غمی باشد شود دلها ملول • ور بود شادی رسد عین الکمال
پس درون حقهٔ اسرار خویش • هیچکس را ره مده در هیچ حال حکمی از
حکیمی پرسید که اگر راز سری در خاطر پنهان کنم تا که گویم که آن را نگاه دارد و فاش
نکند جواب داد که هرگاه که سری که ترا با آن کارست با خود نگاه نتوانی داشت
و ظاهر کنی کسی را که ورا آن کاری نیست نگاه دارد و نگوید **نظم**
چون تو نتوانی کشیدن بار خود • یار اگر کشد مرنج از یار خود
آورده اند که اسکندر سری از اسرار خود با یکی در میان نهاده بود و در
محافظت آن مبالغه کرده ناگاه آن سر از وی سر زد و بگوش اسکندر رسید

از حکیم پرسید که عقوبت کسی که سر فاش کند چیست حکیم گفت روشن تر ازین بفرمای
اسکندر فرمود که من با فلان شخص سری در میان نهادم و او فاش کرد و من
از و رنجیده ام و میخواهم که او را بسزا و جزا رسانم حکیم گفت ای ملک از او مرنج
و او را عقوبت مکن که سر خود را خود افشا کرده با آنکه سر تو ترا هم نبود و تو بار
او نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل بار آن نکند بعید نباشد **نظم**
سر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست • همدم خود باش هم خود را که همدم یافت نیست
دوستی یکروی یکدل جستم از بهر خرد • گفت بگذر کاینچه میجویی بعالم یافت نیست

باب سی و ششم در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی بر مرایای ضمایر خورشید
آثار اهل فطنت و ارباب خبرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون برق درگذرست
و اوقات زندگانی چون موج ناپایدار هر ساعتی که میگذرد جوهری بی بدلست
قیمت آن بباید شناخت و هر فرصتی که مرور میکند غنیمتی بی عوض است
آن را ضایع نتوان ساخت **نظم** دمی که میگذرد زو نشان مجوی دگر

چه اگر الهی عمر بی نشان گذرد ● آن از زندگانی انچه رفت باز آوردن آن از حیز
امکان دور است وانچه مانده آن نیز در پرده غیب مخفی و مستور است میان ماضی
و مستقبل وقتی هست که آنرا حال گویند عمر خویش آن وقت را می باید دانست
و کار خود را در آن حال می باید کرد ● فرصت غنیمت است غنیمت شمار وقت
زان پیش که بخود زود از دست ● دل بر زمانه کی نهد آنکس که غالب
دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان ● پس در چنین روزگاری که زندگانی و اوقاتی
نا پاینده صاحب دولت کسی است که باظهار آثار مکرمت و اجرا انهار رحمت
نام نیک خود که جمیل یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارت از نیکنامی است شعر
ای طالب خلود و بقا و دوام عمر ● باقی بذکر خیر بود نام آدمی
هست قدر حشمت و مال و منال و جاه ● چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
هر چند فکر میکنم از هر چه در جهان ● نام نکوست حاصل ایام آدمی
آورده اند که فرزدقی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از فصاحت

و بلاغت و فضایل و معالی او بسی شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاه بلقای
او از سرحد بیان تجاوز نمود و باحضار او مثال عالی ارزانی فرمود آن عزیز که
بمجلس در آمد بعد از ادای سلام گفت که پادشاه را هزار سال بقا باد سلطان
گفت اول بار سخن محال گفتی و این از فضل تو عجب بود و از مثل تو کسی غریب نمود
جواب داد که حیات مردم نه همین بقای بدنست همه کس دانند که نهایت بقای آدم هزار
سال نرسد اما چون نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگر است غرض آن بود که رقم
نیکنامی آنحضرت هزار سال بر صفحه روزگار باقی ماند شعر کسی کو شد بنام نیک مشهور
پس از مرگش بزرگان زنده دانند ● ولی آنرا که بدفعلست و بدنام
اگر چه زنده باشد مرده خوانند ● و از همین مقوله است این بیت که شعر
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز ● مرده آنست که نامش به نکویی نبرند ● یکی از اکابر
در رساله آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه رفعتی دارد و در
اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب نه در علو کنگره است و نه در حسن غرفه

و پنجره و چند خشتی چند بر هم نهاده و دری چند در هم کشادن چندان کاری نیست
نظاره‌گاه عقل آنست که در زاویهٔ تنگ آن پیرزن تامل کنند که در گوشهٔ ایوان
شاهی واقع شده بود و در خبر آنجا آنست که وقتی که ایوان کسری تمام شد
و عمارت کاخ و منظر سمت اتمام پذیرفت نوشیروان جمعی از حکما و ندما را
گفت نظر کنید تا درین عمارت هیچ عیبی و علتی هست تا بتدارک آن امر کنم
ایشان بعد از نظر بر اطراف و جوانب بعرض رسانیدند که ای ملک این
عمارتیست که دست از نقش کمربند جوزا را بگشاید و شرفه‌های رفعتش
شرف بر سر ایوان کیوان می‌نهد **شعر** چنین بنای همایون فلک ندید بچشم
چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد * نخست هر که اقبال باز کرد درش
دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد * هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ
عیبی در ارکان (اطراف) آن نیست الا آنکه در گوشهٔ ایوان خانه‌ایست مختصر و کلبهٔ بس
محقر که دودی از روزن آن بیرانه بر می‌آید و دیوار ایوان را سیاه و تیره می‌سازد

اگر این صورت بر طرف شود بغایت مناسبست و چنین چشم زخمی ازین ایوان
رفع کردن لازم نوشیروان گفت این خانهٔ ملک پیرزنیست عمر گذرانیده و آفتاب
زندگانیش بسر حد غروب رسیده من در وقتی که اساس این ایوان می‌نهادم
معماران طرح آن میکشیدند این خانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان هموار باشد
کسی بدین پیرزن فرستادم که این کلبه را بهر بهائی که خواهی بفروش تا زر بدهم
یا منزلی خوشتر ازین برای تو مهیا سازم پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک
من درین خانه متولد شده‌ام و بدین کلبه مستانس گشته همه عالم ملک تو است نمی‌توانی
دید تو این آشیانهٔ محقر و ویرانهٔ مختصر بدین گدای بی‌نوا نمی‌توانی دیدن از
سخن متاثر شدم و دیگر هیچ نگفتم تا وقتی که ایوان تمام شد پیرزن را دود از روزنه
او بر می‌آمد و دیوارها را تیره و نگارها را خیره می‌ساخت پیغام دادم که این دود
چرا میکنی گفت برای خود چیزی میپزم هیچ نگفتم تا شب در آمد خوانی آراسته و مرغی
بریان برای وی فرستادم و گفتم ای مادر هر شب خوانی بانواع اطعمه آراسته

برای تو بفرستم تو درین کلبه تنگ آتش بر میفروز که از دود آن ایوان ما سیاه
میشود جواب داد که درین عالم چندین گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل
بریان باشند و من مرغ بریان خورم کی روا بود از آفریدگار جود بیش بسیم
که بعد از هفتاد سال که جوینه و کشکینه حلال خورده باشم مرغ و لوزینه
حرام خورم این کلبه مرا برقرار بگذار که زینت ایوان عدالت تست اما چون
میبینم که تو از کمال عدل روا نمیداری که کلبه تاریک من از من بستانی دست
تصرف باملاک رعایا دراز نکنند و دیگر آنکه ایوان تو دیرپا نخواهد ماند و قصه
خانه من بر صفحات اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود من این سخن را
پسندیدم و بمهماتی که او راضی شد آورده اند که پیرزن گاوکی لاغر داشت
هر صباح از خانه بیرون کردی و بصحرا بردی و شبانگاه باز آوردی و همین دو وقت
آن گاو بر روی فرشهای ملون که در پیش ایوان ترتیب و ترکیب یافته بود میگذشت
روزی یکی از ندما گفت ای پیرزن این حرکت مکن که ناموس ملک را می شکنی

و اساس هیبت سلطنت را خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس ملک بظلم
می شکند نه بعدل و بنای سطوت پادشاهی بجهل خراب می شود نه بنقل و من
این که میکنم برای نیک نامی پادشاه میکنم و خوب فرجامی او میطلبم والحق راست
گفته زیرا که ازین صورت هزار سال گذشته و حکایت کلبه پیرزن و ایوان
انوشیروان میگویند و آن هنوز بر دفترها ثبت است و بر زبانها جاری شعر
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ۰ خراب می نکند بارگاه کسری را
در کلمات منوچهر آمده است که دنیا را اعتماد را نشاید عاقل آنست که بر
اقبال عاریتی دل ننهد و بداند که هر کرا خدا پادشاهی داد حق آن نعمت
بر او فرض گشت و حق آن چنانست که میان مصالح معاش و معاد جمع کنند تا
در دنیا بنیک نام باشد و طریق مروت و فتوت فرو نگذارد تا در عقبی خجسته فرجام بود
با فقرا همنشین شو با مروت یار باش ۰ وانگهی از تاج و تخت خویش برخوردار باش
آورده اند که کیقباد مملکت خود را بثبوت رای ثاقب ضبط کرد و بستهای نیکو

نهاد و از آثار او یکی آن بود که شاعران و مداحان را دوست داشتی و گفتی
نام بدو چیز باقی می‌ماند یکی مدح و یکی عمارت ٭ گر نبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی
بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار ٭ گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند
شد ز شور انوری اوصاف سنجر آشکار ٭ آورده‌اند که سلطان محمود باغی ساخت
چون روضهٔ رضوان دلگشای و مانند فردوس برین بهجت افزای از
نزاهت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت
و نزاهت رشک گلستان ارم نظم بسی گل شگفته بر اطراف باغ
بر افروخته هر گلی چون چراغ ٭ ریاحین و سبزه بر اطراف جوی ٭ صبا عطر بیز و هوا مشکبوی
درختش ز طوبی دلاویز تر گیاهش ز سوزن زبان تیزتر ٭ و بعد از خود ناصرالدین
سبکتکین را ضیافتی کرد که خانه فلک بزمی بدان زیبایی ندیده و گوش
زمان سماطی بدان آرایش نشنیده طعامهای لذیذ که از هوای خلد برین نشان
میداد حاضر کرد و شربتهای خوشگوار که از حلاوت ذوق شراب طهور حکایت

میکرد و بنظر آورد شعر انائهای نوشین عنبر سرشت ٭ خبر داده از خوردهای بهشت
ز مرغان فربه تو گویی بساط ٭ برآورده پر مرغ وار از نشاط ٭ ز لوزینها و ز حلوای تر
به تنگ آمده تنگهای شکر ٭ پس از فراغت پسر از پدر پرسید که این باغ در نظر
انور چه نوع می‌نماید ناصرالدوله گفت جان پدر باغی عظیم زیبا و روضه بغایت
دلکش است اما از ارکان دولت و ملازمان حضرت هر کس که خواهد مثل این باغ
تواند ساخت پادشاهان باید که باغ جهان بسازند که دیگری را مثل آن ساختن
نشود و میوه‌های آن در سطح بوستان بدست نیاید سلطان فرمود که آن
کدام باغ تواند بود جواب داد که نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا و
حکما و شعرا نشان تا ثمرهٔ حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان
در آن تصرف نتواند کرد نظامی عروضی گفته است شعر عمارتهای عالی ساخت محمود
که هر یک همسر چرخ برین بود ٭ نه بینی زان همه یک خشت برپای ٭ بباغ عنصری ماندست بر جای
و هم بدین معنی قطعهٔ مشهور است نظم نوشیروان عمارت باغی خیال داشت

بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران **شعر** آب و زمین و مملکت اکنون بدست تست
بنشین بپا ز بر طرف جویباران * بنشان نشان که دولت باقیست بردها
کین باغ عمر گاه بهارست و گه خزان **باب سی و ششم** در رعایت حقوق
اداء حقوق بر ذمت همت کافه بریت عموما و ارباب دولت و اصحاب
قدرت خصوصا لازم است چه این معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات
و علو نسب بموجب دلیلی طاهر و حجتی باهرست و بعد از ادای حق
نعمت الهی ادای حقوق منت والدین باید نمود که حق سبحانه و تعالی رضای
خود را برضای ایشان بازبسته چنانچه در حدیث قدسی هست که مَن رَضِیَ عنه
والداه فانا عنه راضٍ یعنی هر که پدر و مادر از و خشنود باشند من از و خشنود
باشم و احسان کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است که **وقضی ربک**
الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا و حکم کرد پروردگار تو که مپرستید
مگر او را و نیکویی کنید با پدر و مادر و مقرر است که خشنودی والدین هم در

دنیا موجب دولتست و هم در آخرت سبب نجات و سعادت **بیت**
چو هرمز ز پند وزیر خشنود بود * بسی دولت و حشمتش رو نمود * چو شیرویه تعظیم خسرو نکرد
از و باد نکبت بر آورد گرد * آورده‌اند که مالک دینار رحمة الله سالی بحج رفته بود
چون مردم از عرفات بازگشتند شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود
آمدند یکی از ان دیگری را پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه
حاجیان بدرجهٔ قبول رسید الا از ان احمد بن محمد بلخی که این همه راه آمده و مشقت
سفر اختیار کرده و او را از قبول حج محروم ساخته‌اند **مصرع**
بیچاره کسی که او شود از کوی تو محروم * مالک بیدار شد و از ان اندیشه تا روز خواب
نکرد و علی الصباح برفت و قافلهٔ خراسان را پیدا کرد و در میان قافله می گردید و
احمد بلخی را می طلبید تا که بخیمهٔ بزرگ رسید دید که در آن خیمه برانداخته اند و جوانی
زیبا روی لباسی پوشیده است و بندی بر پای و غلی بر گردن نهاده چون چشمش
بر مالک افتاد و سلام کرد و گفت ای مالک آن جوان که در خواب دیدی که حج و قبول

نکرده اندم و این بند و غل شاه نه وی مالک گوید متحیر شدم و گفتم ای اکبر تو را
چنین ضمیری روشن و دلی صافیست هیچ ندانستی که این مجرمی تو چه است
گفت آری بجهت آنکه پدر از من ناخشنود است گفتم پدر تو کجاست گفت درین
قافله است گفتم کسی با من بفرست تا نزد پدرت روم و شاید که بشفاعت
او را از تو خشنود گردانم کسی با من فرستاد تا نزدیک وی رسیدم دیدم
سایه بانی زده و فرشهای ملوکانه انداخته و پیری خوش محاوره بر کرسی
نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده فرا پیش رفتم و سلام کردم
جواب داد گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت آری ناخلفی که من از وی راضی
نیستم گفتم ای پیر میدانی که امروز نه وقت آنست که کسی آزار کسی در دل نگاه
دارد در روز بخشیدن مظالم است و بحل کردن خصمان نشاید که تو فرزند
خود را بعذاب مبتلا سازی و من مالک دینارم و دوش چنین و چنین خوابی
دیده ام و نزد تو خدا و رسول شفاعت آورده ام تا از سر گناه وی درگذری

و او را بحل کنی پیر این سخن بشنید برخاست و گفت ای شیخ من نیت نداشتم که هرگز
از وی خشنود شوم اکنون تو مردی عزیز آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم
از سر گناه وی درگذشتم و دلم با وی خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم
و روی بخیمه جوان آوردم تا او را بشارت دهم جوانرا دیدم غل از گردن برداشته
و بند از پای برگرفته و پلاس از بر کنده و جامه پاک پوشیده از خیمه بیرون
آمد چون چشمش بر من افتاد گفت ای مالک جزاک الله خیر خدای تو را جزای
خیر دهاد که میان من و پدر صلح افکندی و برکت خشنودی وی حجابها از تیز رافتم
قبول برکشیدند شعر آنکه تنت پاره از جان اوست
قطره از چشمه حیوان اوست ، خدمت او کن که بجایی رسی
برکت دمش تا بنوایی رسی ، و دعا و خشنودی مادر زیاده از پدر نتیجه میدهد
و در ولد تا اثر میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادران است
یعنی هر که ایشانرا خدمت کند و حق گذاری شفقتهای ایشان کند به بهشت رود

جنت که رضای ما در آنست ٭ اندر ته پای مادرانست ٭ و دیگر
حقوق ذوالقربی رعایت باید کرد و صلت رحم بجای باید آورد
که آن از جملهٔ واجبات اسلامست و صلهٔ رحم در عمر بیفزاید و روزی را
فراخ گرداند و در احادیث قدسی هست که من رحمن ام و اشتقاق رحم از
نام منست هر که آنرا پیوند کند من آنرا برحمت خود واصل گردانم و هر که آنرا
ببرد از رحمت خودش منقطع گردانم آورده اند که حق سبحانه وحی کرد
موسی که با اقربای خود نیکویی کن موسی گفت الهی چکنم که موافق رضای تو
بود خطاب رسید که احسان نمای با ایشان اگر غایب اند بسلام و دعا
و اگر حاضر اند با فقیران بصله و عطا و با توانگران بزیارت و ثنا شعر
بر خویش گشاده کن ره وصلت خویش ٭ تا از همه بیش باشی و از همه پیش
و دیگر حق استاد و معلم است هر که حق استاد و معلم بداند و حرمت
ایشان بجای آورد در دنیا و عقبی برخوردار گردد و گفته اند حرمت

استاد بیرون از حد است و اوتاد جمعی از اولیا باشند که قوام عالم ببرکت
وجود ایشان بود قطعه فراموش مکن حق استاد علم ٭ که برهمت اوست بنیاد علم
اگر دولت مهر استاد نیست ٭ بدست امید تو جز باد نیست
مر استاد را هر که محکوم شد ٭ بسی بر نیاید که مخدوم شد
دیگر حق تعالی آنها که قرب جوار دارند یعنی منازل ایشان در حوالی
قصر و باغ و درگاه و بارگاه واقع شده در حدیث آمده که هر که بخدای و بروز
قیامت ایمان دارد گو همسایهٔ خود را گرامی دار و گرامی داشتن آنست که
بدان مقدار که مقدور باشد نفع بدو رساند و ضرر خود و ضرر دیگران نیز
ازو باز دارد و اگر درویش و بی نوا بود پیوسته از احوال او استفسار نماید
آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری بود روزی کودک آن توانگر
بخانهٔ درویش در آمد دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعامی می خورد
آن کودک زمانی بایستاد و میل طعام داشت کسی او را مردی نکرد گریان

بازگشت و بخانهٔ خود آمد پدر و مادر از گریهٔ او متألم شدند و سبب پرسیدند
گفت بخانهٔ همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا ندادند پدر فرمود تا
از طعامهای گوناگون حاضر کردند چنانچه طریقهٔ کودکان بدخو باشد میگریست
و میگفت مرا از آن طعامهای باید که در خانهٔ همسایه میخورند پدر برخاست
و بخانهٔ همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو
رنجی بما رسد درویش گفت حاشا که از من رنجی بکسی رسد تو اگر گفت
رنجی ازین بدتر که پسر من بخانهٔ تو آید و تو با کودک خود طعام خوری و او را
ندهی تا گریه کنان بازگردد و حالا هیچ چیز آرام نمیگیرد و طعام شما میطلبد
درویش زمانی سر در پیش افکند و گفت ای خواجه در ضمن این سرّیست از من
مپرس که پردهٔ من درین بشود نظم ای که بر مرکب تازنده سواری هش دار
که خر خارکش سوخته در آب و گل است آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه
کانچه بر روزن او میگذرد دود دل است خواجه مبالغه کرد که سرّ خود با

گوی گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم بر ما حلال بود و بر فرزند تو حرام
نخواستیم که طعام حرام بدو دهیم خواجه گفت الله اکبر طعامی هست که در
شرع بر یکی کس حلال بود و بر دیگری حرام درویش فرمود که در قرآن مجید
که فمن اضطر فی مخمصة هر که درماند به بیچارگی و تنگدستی مردار بر وی حلالست
و بر آنکه درمانده نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام
نخورده بودند و بهیچ نوع چاره و آن نمیدانستم گرد و امروز در فلان ویرانه
دراز گوشی مرده دیدم افتاده قدری از گوشت وی بریدم و آوردم و طعامی
پختم و میخوردم که کودک تو درآمد صورت حال این بود که بسمع تو رسید نظم
تراشب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر ما چه شب میرود خواجه که این سخن شنید
بگریست و گفت وا ویلاه اگر حضرت خداوند روز قیامت با من عتاب کند
که در همسایگی تو چنین صورتی بود و تو از حال همسایه بیخبر بودی چه جواب
دهم پس دست درویش گرفت و بخانهٔ خود آورد و از نقد و متاع

که داشت نیمه بود داد شبانه حضرت رسالت صلعم در واقعه دید که او را می گوید
ای خواجه بدان شفقت که با همسایه کردی گناهت آمرزیده شد و در حال و
منال برکت پدید آمد و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود شعر
دستگیری گر کنی همسایهٔ درویش را * با پیمبر در جنان همسایه یابی خویش را
و چون دار السلطنه و پادشاه را بمنزلهٔ خانه است پس هر بی نوا
و محتاجی که در آن شهر باشد ایشان از اهل جوار ثابت است و سلطانی
را از حال ایشان با خبر بودن واجب و این خبر مشهور است که حضرت
یوسف در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز
ضعیف تر و نزار تر شدی سبب این حال از وی سؤال کردند جواب
نداد بعد از آنکه بسیار الحاح نمودند گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض
را تقریر فرمایید تا بمعالجه مشغول شویم گفت مرضی است که بر مسند پادشاهی
متمکن شده ام و زمام اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داده اند

درین مدت نفس من در آرزوی آنست که او را از نان جو سیر کنم و نکرده ام
کنشده چه اگست موافقت محتاجان و گرسنگان میکنم و میترسم که یکی گرسنه شبی
در ولایت مصر گرسنه باشد و من آنشب سیر باشم مر العقابت گرفتاری
بود شیخ العالم در قحط بخاری فرموده است شعر ای کرده شکم سیر ز انواع طعام
یاد آر از آن گرسنه بی آرام * تو شب همه شب بخواب و از ناله کبان * خود گو که چنین روا بود در اسلام
گویند ملک صالح از ملوک شام تنها با یکی غلام بیرون آمدی و در مسجد و خرابات
گشتی و احوال هر کس تفحص کردی شبی در زمستان بگشت بمسجدی رسید
درویشی را دید از گرسنگی و برهنگی میلرزید و میگفت الهی پادشاهان دنیا
نعمت ترا سرمایهٔ حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان
غافل شده اند اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود بعزت و جلال
تو که قدم در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح بمسجد در آمد و جامه با بدرهٔ درم پیش
او نهاد و گفت کیست که من شنوده ام که درویشان پادشاهان بهشت خواهند بود

امروز که ما پادشاهیم با شما از در صلح در آمدیم فردا که شما پادشاه باشید
در خصومت بر ما مگشایید و نظر حمایت از ما باز مگیرید **نظم**
من امروز کردم در صلح باز . تو فردا مرو در کین در فراز . من آنکس نیم کز غرور حشم
ز بیچارگان روی درهم کشم . تو هم با من از سر بنه خوی زشت . که ناسازگاری کنی در بهشت
دیگر رعایت حقوق مهمانان لازم است چه مهمان هدیه باشد از نزد یگانه
خدای تعالی در حدیث آمده که هر که بخدا و بروز قیامت ایمان دارد گو مهمان
را گرامی دارد و اکرام مهمان آنست که او را عزیز دارند و با او نوعی سلوک
نمایند که سبب آب روی وی شود و هرچه تواند از تکلفات نسبت با وی
بجای آرند **شعر** چون مشرف شوی بمهمانی . هرچه داری فدای مهمان کن
وز ره مردمی و دلداری . هرچه دلخواه او بود آن کن . حکما گفته اند
در مهمانی منگر که کیست در کرم خود نگر که مقتضای چیست حکایتی مشهور است
که طلحة الطلحات را واقعه افتاد که شبها بقبیله قیس نزول کرد و سید قبیله مالک

بن عفو بود او را نشناخت و بر بزرگی و شرف او اطلاع نیافت در مهمان
داری و اکرام او تقصیر واقع شد طلحه آن جام زهر مذلت را تجرع فرمود
و آن بار گران از ثبوت کرم حلمی و عز حسب و نسب که داشت تحمل نمود چون
از آن قبیله رحلت کرد مالک را معلوم شد که مهمان چه کس بوده نهایت
شرمنده شد و از روی اعتذار بوی رقعه نوشت و از عقب فرستاد
مضمونش آنکه شما را نشناختم و اسباب خدمتکاری بوجهی که لایق مقام
باشد مهیا نساختم این زمان دل از این معامله ریش است و سر از این خجالت
در پیش **شعر** چگونه سر ز خجالت بر آورم از پیش . که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم
توقع دارم که تقصیری که واقع شده مرا معذور داری و چون شیوه کرم
مقتضی قبول عذر خواهانست این خطا از من درگذاری **نظم**
اگر در خدمتت تقصیر دارم . بفضل شاملت امیدوارم . طلحه در جواب نوشت که
ای که از من توقع کرده از قبول عذر دغدغه مکن که مروت من اقتضای آن میکند که

هزار چندین گناه را بیک عذرخواهی در گذراند ** چون پرتو عذر از افق روی نمود

ناپیدا شد چو سایه هر جرم که بود ** اما آن سخن که ترا نشناختم سخن نامستقیم است

و از شیوهٔ کرم دور چه آنکه در مهمانی رسوم اعزاز و اکرام باشراف و

اعاظم مخصوص داشتن قضیهٔ مروت و شیمهٔ اهل فتوت نیست شرط مهمانی

آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران در همه جا بیک

طریقه بارد اگر مهمان مرد بزرگست حق بزرگی او بجای آورده باشد

و اگر فرومایه بود اکرام و احسان خود ظاهر کرده باشد چه تقصیر در خدمت

بزرگان موجب ندامت و واسطهٔ خجالتست و تفضل در بارهٔ نامستحق

سبب ندامت و پشیمانی نیست و درین معنی گفته اند شعر

مهمانرا عزیز باید داشت ** از ره مردی و جوانمردی ** گر بزرگست و لایق خدمت

خود حق او بجای آوردی ** ور بود سفله کس نخواهد گفت ** که چرا با وی این کرم کردی

جمعی بزرگان بوده اند که در بارهٔ خصم خود رعایت مهمانداری نموده اند

چنانچه در تاریخ مسطورست که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و مهماندار

پیوسته در مهمانخانهٔ او گشاده بودی و خوان احسان او بهر خاص

و عام نهاده هر که بر شهر او آمدی بر سفرهٔ کرم او نان خوردی و تا در آن شهر

بودی وظیفهٔ چاشت و راتبهٔ شام از ضیافتخانهٔ وی بردی. وقتی

عضد الدوله لشکر کشیده قصد ولایة او کرد و ملک طاقت حرب وی نداشت

بحصار در آمد هر روز لشکر عضد بدر حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی

و هر شب ملک کرمان آنمقدار طعام که لشکر عضد را کفایت بودی فرستادی

عضد پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد جواب

فرستاد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن وظیفهٔ مردمی ایشان

اگرچه دشمن اند اما غریب شهر و مهمان ولایت من اند مروت نباشد که ایشان

در منزل من نان خود خورند عضد الدوله بگریست و گفت کسی را که چندین مروت

باشد با وی حرب کردن از بی مروتیست لشکر باز گردانید و تعرض وی در باقی کرد

مردی کن بجای دشمن و دوست ٭ کز مروت زیان نکرد کسی ٭ و شرطی
دیگر در مهمانداری آنست که اگر از مهمان جریمهٔ صادر شود یا قبل ازین خطایی
واقع گشته باشد چون از خوان احسان او نوالهٔ تناول نماید از سر آن گناه
درگذرند منقولست که سیصد اسیر از دشمنان معن بن زید نزدیک او آوردند
و خواست که بسیاست ایشان حکم فرماید کودکی از میان اسیران برخواست
و گفت ای امیر بخدا سوگند بر تو که مرا آب دهی و تشنه مکشی معن فرمود تا جامی
آب بدهند آن کودک را دادند گفت ای امیر قوم من تشنه اند اگر من آب
خورم و ایشان تشنه باشند از مروت دور باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم
و چون البته سیاست خواهی کرد همه را آب ده بفرمود تا همه را آب دادند
و چون همه آب آشامیدند کودک برخواست و گفت ای امیر ما همه مهمان
تو شدیم و اکرام ضیف واجبست و مهمان کشتن رسم اهل کرم نیست
معن از فصاحت او متعجب شد و همه اسیران را آزاد کرد و هم بدین نوع

حکایتی آورده اند که یکی را مبلغی مال در ذمهٔ کسی بود و آنکس در اداء آن
مماطلت می نمود و او را بمحصلی سپرد که آن مال از وی بستاند محصل وی را
بخانهٔ خود برده تشدد می نمود آنکس بتضرع هر چه تمامتر از محصل التماس
کرد که مرا نیز با امیر ببر که سخنی واجب العرض است بخدمت وی تقریر کنم محصل
مر او را رحم آمد بخانهٔ امیر آورد قضا را خوان کشیده بودند محصل بر سر خوان
بنشست و آن مرد را نیز با خود بخوان بنشاند چون طعام خورده شد
امیر را چشم بران کس افتاد محصل را گفت چون این مرد مهمان ماست
و بر خوان ما از نان ما تناول نمود او را رنجانیدن از مروت نباشد
من آن مال را بوی بخشیدم بگذار تا برود **شعر** اندر آیین میهمان داری
حرمت میهمان نگه باید داشت ٭ بر لب جویبار مهمانی ٭ جز نهال کرم نباید کاشت
دیگر رعایت سایلان از لوازم است اگر تشریفی خواهند و گر بتضرع و تملق
و حرمان ایشان بقول حق سبحانه که و اما السائل فلا تنهر

و در حدیث آمده للسایل حق ولو جاء علی فرس هر سایل را حقی است
اگر چه بر اسپی سوار باشد و این مبالغه برای آنست تا حق سوال ضایع نشود و در
کلمات عیسوی علیه السلام مصدرست آنکه هر کی که سایلی را نا امید کرداند یک
هفته فرشتگان رحمت در منزل وی نروند ابراهیم ادهم قدس سره در زمان
سلطنت خود بفرمود که بگو دوستان تا این سایلان بدرهای خانه ما
می آیند که هیچ دارید که بما دهید تا برای شما برداریم و بسرای آخرت بریم
تا آنجا ده برابر آن تسلیم شما کنند شعر گرت شادی هر دو کون آرزوست
باحسان دل سایلان شاد کن ۰ ور آزادیت باید از هر بلا
فقیری ز بند غم آزاد کن ۰ دیگر حق درخواست شفیعان رعایت باید کرد
چه مقررست که شفاعت سوالیست بزبان تضرع و البته شفیع یکی از اشراف
و اعیان خواهد بود پس احترام کلام این نوع مردم فرمودن و سخن ایشان
در باره عفو تجاوز ارشنودن عادت اهل سعادت باشد آورده اند

که وقتی یکی از اکابر در باب مجرمی نزد منصور خلیفه شفاعت کرد خلیفه
گفت این کس را گناه بزرگست آن عزیز گفت من هم گناه بزرگ درخواست
میکنم چه از سر گناهان خورد بی شفاعت می توان گذشت خلیفه را خوش آمد
شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را بخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت کند بدین
گونه باید کرد بیت آنرا که چنین شفیع باشد ۰ قدرش همه جا رفیع باشد
در نگارستان آورده که خداوندان قدرت را عفو کردن از خطایای زیردستان
نشان رفعت قدرست و علامت همت بلند و سخن شفیع بهانه ایست که سبب
ظهور مرحمت ایشان گردد آورده اند که یکی را بجنایتی موسوم کردند و قصه
او را در محکمه والی ولایت بعرض رسانیدند بحبس او اشارت فرمودند
مدتی مدید در آن محبس بس از صفحات ضمایر محو شد هیچکس از او یاد نکرد بزرگی
که در آن روزگار بمزید حق گذاری و فرط وفاداری مخصوص بود با محبوس
محبتی داشت بوالی رقعه نوشت مضمون آنکه در گذشتن از سر زلات مجرمان

و زلات اقدام ایشان از وظیفهٔ مراحم اهل اختیار و عواطف ارباب
اقتدار است و آن فقیر محبوس در مضیق بلیت محنت گرفتار گشته و نزدیک
بهلاکت رسیده و میدانم که کرم عمیم آنجناب در خلاص گرفتاران بهانه جویست
و اگر دامن عصمت آن زندانی از لوث این جریمه پاکست بخلاص و نجات او
اشارت عالی ارزانی باید داشت و اگر غبار گناهی بر جبین طهارت او
نشسته است بآب عفو و کرم بباید شست و اگر غیر ازین دو معنی صورتی
دیگر هست گناه او را بشفیعان باید بخشید **نظم** بجود شامل و انعام عام بر همه کس
ترا است فضل چو خورشید و فیض چون باران * منه در آتش اندیشه بی گناهان را
بآب عفو بشو نامهٔ گنه کاران * و گر جز این دو صفت هست حالتی دیگر
بود برای چنین کس شفاعت یاران * چون رقعه بوالی رسید و بدین
لطف مقالات و حسن شفاعت اطلاع یافت در جواب نوشت **شعر**
آنرا که ز روی لطف درخواست کنی * کارش بصلاح آوری و راست کنی

بواسطهٔ شفاعت آن عزیز مشفق و شفیق صادق که از ریاض کلماتش روایح مهر
و وفا میدمد و از مطالع مقالاتش لوامع صدق و صفا میدرخشد از سر جرم
کرده و ناکردهٔ او درگذشتیم و عنان انتقام از صوب گناه او معطوف ساخته
از مهلکهٔ حبس آزاد کردیم **بیت** بفرمانت توان از جان گذشتن
ز جرم کس چرا نتوان گذشتن * و مقرر است که شفاعت را در بعضی
حدود شرعی مدخلی نیست بلکه شفاعت دران باب از اهل ایمان و امانت
و ارباب دین و دیانت نیاید و در قرآن مجید آمده که و لا تأخذکم بهما رأفة
باید که در حدود الهی شفقت و مهربانی شما را در نیابد در سیاست طماع خاطی
مذکور است که جوانی را بتهمت دزدی گرفته نزد وی آوردند بغایت صاحب
جمال و آراسته بزیب خط و خال لطف ابداع ربانی بصیقل و صورکم فاحسن
صورکم آینهٔ رویش اجلا داده و مصور صنع الهی صفحهٔ رویش را
بقلم ربانی رقم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چهره گشایی کرده

هر چه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال ۞ شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند
پادشاه فرمود تا بر سر چهارسوی شهر دست او را ببرند ارکان دولت
و اعیان مملکت خدمت همه بیکبار کفتند که از سر کناه این جوان درکذر
و سیاست او را بشفاعت ملازمان دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مرا
درین مهم دخلی نیست باری تعالی فرموده که دست دزد ببرند کفتند
ای ملک چنان دستی که او دارد بریدن حیفست و ما را بر آن دست
رحم می آید کفت شما را در دست نازک دزد نباید نکریست در دل پرخون
صاحب کالا نظر باید کرد تا این غم بر دل شما سهل کردد یکی دیکر حق رعایت
کسی است که اندکی آشنایی داشته باشد یا صحبت ورزیده کرده و اکر
چه این وسیله بغایت اندکست اما لطف و کرم آنرا بزرگ میسازد تا بدان
بهانه فقیر را بنوازد آورده‌اند که شخصی خانهٔ کسی بکرایه بستده بود و روزی
چند ایام بسر برده ناکاه از خانه بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده بولایتی

دیکر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید این فقیر که خانه بکرایه بدو داده بود
بر خواست و روی بخدمت او نهاد چون بدان شهر رسید از کذر درکاه روی
ببارکاه وزیر نهاد و تا بپرسید خواست که ببارکاه درآید حاجبی ایستاده
بود کفت چه کسی و بچه جرأت بدین بارکاه درمی آیی کفت آشنای وزیرم و
مرا آشنایی بدین کستاخی درمی آرد حاجب کفت چه آشنایی داری با
وی کفت وقتی خانه بکرایه بدو داده بودم و مرا از حضیض مذلت برداشته
بذروهٔ عز و حرمت برارد حاجب بخندید و کفت ای بیچاره تو مرد نادان بوده
این سهل وسیله ایست که خانه بکرایه داده بودم و این راحتی تصور کرده
آن و که حق کذاری این را رعایتی یابی برو و سر خویش کیر و مهمی دیکر در
پیش کیر قضا را وزیر این کفت و شنود از پس پرده استماع نموده حاجب
را طلبید و کفت با که سخن میکفتی حاجب تبسم کنان از روی تعجب کفت مردی
آمده که من آشنای وزیرم وقتی خانه بکرایه بدو داده‌ام من او را طلب میکردم

که این سخن مگوی و بچنین وسیله قرب وزیر مجوی و توقع التفات و انعام مدار

وزیر گفت غلط کردی برو و او را بیار که آشنای قدیم منست و حقوق

خدمت دارد حاجب برفت و او را در آورد وزیر او را تعظیم کرد

و دلنوازی بشمار بجای آورد و احوال عیال و اطفال او بپرسید و برای

هر یکی تحفه و تبرکی بزرگانه ترتیب داد و او را دستکام و با

مرادی تمام بمقام و منزل خود باز گردانید شعر نورده از مهر و وفا سینه را

سهل مدان صحبت پیشینه را ∴ روی مگردان ز رفیقان خویش ∴ یاد کن از خدمت یاران خویش

آورده اند که روزی عبدالله طاهر بار عام داده بود و ارباب

حاجت مرادات خویش عرض میکردند و با حصول مراد مراجعت مینمودند

شخصی در آمد که ای امیر مرا بر تو حق نعمتست و حق خدمت توقع دارم که هر دو

حق رعایت کنی و مرا از درکه خمول بدرجه قبول رسانی عبدالله گفت

حق نعمت کدام است گفت فلان روز در بغداد با کوکبه دولت بر در

خانه من گذر میکردی من در خانه خود آب زدم تا گرد بر جامه تو نشیند

و نعمت آنست که برای تو آب بر خاک ریخته ام و حق آن میخواهم

کسی کو بر تو دارد حق آبی ∴ فراموشش مکن در هیچ بابی ∴ عبدالله

بپرسید که حق خدمت کدام است گفت روز فلان محل سوار میشدی من

بدویدم و بازوی تو گرفتم تا سوار شدی امیر گفت راست گفتی هر دو حق

ثابت است پس او را تربیت تمام کرد شعر بزرگانی که اهل اتقا اند

همه مسکین نواز و حق گذارند ∴ ز جام جاه بیهوشی نکوست ∴ ز همراهان فراموشی نکوست

اساس مکرمت بر حق شناسیست ∴ بصورت ناشناسی ناسپاسیست

دیگر رعایت حق کرم بر ذمه اهل همم از قبیل فرایض است یعنی کرم خود

بکرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که با اتیان اظهار

حقی که ندارد بحیله پیش برد و از مهلکه خلاص یابد ایشان آنرا دانند و با

روی او نیاورند و رعایت حق کرم کرده چنان فرانمایند که آن فریب

ندانسته اند آن غرور را نشناخته و این غایت کرم و نهایت مروتست
آورده اند که یکی را نزد زیاد مصری آوردند و بقتل او اشارت فرمود جلاد
تیغ برکشید و خواست که چشم او را بربندند بیچاره دریای بلا را دید در شور
آمده و نهنگ اجل چشم باز کرده تضرع و زاری آغاز کرد هیچ فایده نداد و بتوبه
و استغفار اعتصام نموده سود نداشت گفت ای امیر میان ما حرمت
جوارست و قرب مزار و همسایگی در شرع مروت و مذهب فتوت اعتباری
تمام دارد اگر رعایت جانب من نزد عیب جویان زبان طعن دراز گشته
و خورده گیران در اعتراض باز گشته که امیر حق همسایگی نگاه نداشت و
همسایگان را پایمال جفا کرد امیر فکر فرماید که در خون چون من ضعیفی
ریختن و خود را نشانهٔ تیر ملامت کردن از همچون تویی که در گلشن اخلاق تو
خار آزار نرسته و بر دامن اوصاف تو غبار ستم ننشسته بدیع و بعید است
مرا سهلست از جان دست شستن :: چه غم گر صد چو من نابود گردد

چه خواهی گفت پیش کشته گیران :: ترا گر آستین آلوده گردد
زیاد در فکر دور و دراز افتاد و یک اندیشه را باطراف و جوانب
فرستاد و هیچ پی بسر کوی آشنایی نبرد گفت بیان کن تا همسایگی در کدام
محله بوده و حق جوار در کدام دیار ثابت گشته گفت خانهٔ پدر من در بصره با خانهٔ
میر هم آستانه بوده و پدر من بیشتر اوقات با ملازمان همه آستان بوده زیاد
گفت پدر ترا چه نام بود گفت ای امیر من از هول جان نام خود را هوش
کرده ام چه جای نام پدر است زیاد و غیر زیاد بخندیدند و آن بیچاره را بخشید
لئیم هم گنه با هزار عذر نبخشند :: بیک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند
در رعایت حقوق رعایا بعدل و احسانست و حقوق اولاد و امرا و وزرا
و ارکان دولت و اعیان مملکت و ملازمان درگاه و سپاهیان و خادمان
و سایر لشکریان از مرطالبه در باب آخر ازین چهل باب سمت ذکر خواهد یافت

باب سی و هشتم در صحبت اخیار و مصاحبت نیکان و مجالست دانایان

کیمیای سعادت ابدی و رهنمای دولت سرمدی است **شعر**

مهر پاکان در میان جان نشان ∗ دل مده الا بمهر سرخوشان

نار خندان باغ را خندان کند ∗ صحبت مردانت از مردان کند

سنگ اگر خارا و گر مرمر بود ∗ چون بصاحب دل رسد گوهر بود

ملوک فارس را قاعده آن بود که مرکز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی و هیچ حکم بی رای و مشورت ایشان کار نکردندی و ازین جهت که بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت ایشان چهار هزار سال و کسری در کشید و سلطان سنجر ماضی رحمه الله حکیم عمر خیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان مبتنی بر کلام اهل ورع بودی و در خلاصه نامه الهی مذکور است که پادشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت بود و حکم او بر وفق حکمت باشد پس لازم باشد خداوند قدرت کامله را متصف شدن بحکمت بالغه و این انصاف

بهترین وجه دست دهد که حکیمی تدبیر و تصرف این جهان بیاموزد و بر وجه آموخته بکار برد و بدین تدبیر او را بمصاحبت و مخالطت علما و فضلا و حکما رغبت و میل باید نمود و از جاهلان و غافلان و بدخواهان احتراز باید نمود **نظم**

همنشینی کو لطیف و کامل است ∗ راحت روح است و آرام دل است

آنکه نادانی و غفلت وضع اوست ∗ صحبتش مانند زهر قاتل است

یونانیان را رسم این بود که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه علما و حکما بیشتر بود یا کسی که منظور نظر و محکوم مردی علیم حکیم باشد چه صحبت را اثری عظیم است و در خبر آمده که مثل همنشین نیک مثل عطار است اگر از عطر خود خبری بتو ندهد باری از رایحه آن بهره مند گردی و مثل قرین بد مانند کوره آهنگر است اگر با آتش آن نسوزی اما از دود و غبار آن متاذی شوی

در گذر از کوره آهنگران ∗ کاتش و دود آید از هر کران

رو بدر عطار گذر پهلوی او ∗ جامه ات عطر از بوی او

و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاهان از ایشان ناگزیر است یکی فقیهی بود عامل عالم متدین که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسایل

اصل و فرع را تمام دانسته باشد تا بوقت فرصت در مجلس همایون از حلال و
حرام و حدود و احکام سخن در اندازد و فرض و واجبات و آداب و سنن
نماز و روزه و غسل و وضو بعبارت روشن هویدا سازد تا برکت
مسایل فقه و فتوی بروزگار دولت سلطان وصول پذیرد بیت
گر نباید گهها از فقه و فتوی در میان ، منهدم گردد اساس شرع و ملت در میان
دیگر ناصحی امین و مرشدی صاحب تمکین که امور لغو را با یاد وی دهد
نصیحت دینی را از وی باز نگیرد و بعبارات کافی و اشارات وافی او را
از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب منهیات و ارتکاب
محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق لطف رعایت نماید
و در صحبت و محفل نپندد بلکه در خلوت و فرصتی که داند که سخن جای گیر است
کلمه از روی ملایمت بگوید چه درین زمان صلاح وقت نرم گویی و
خوشخویی است و خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان تلخ

می شنوده اند و از روی اخلاص قبول می نموده اند چنانچه در کتب مذکورست
که هارون الرشید شقیق بلخی را گفت مرا پندی ده شقیق گفت ای امیر خدای ترا
سرائیست که آنرا دوزخ خوانند ترا دربان آن سرا کرد و این مالست و سه چیز
بتو ارزانی داشته است تا بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر
و تازیانه یعنی که بمال فقیر را از فاقه خلاص کنی تا بواسطه ضرورات متوجه
شبهات و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر قطع کنی تا مسلمانان از شر ایشان
ایمن شوند و بتازیانه فاسقان را ادب نمایی تا از فجور و فسق باز آیند اگر
چنین کردی هم تو نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر بخلاف این
باشی تو پیش از همه بدوزخ روی و دیگران از پی تو در آیند هارون بسیار گریست
و دست شقیق را بوسه داد شعر

نصیحت گو ز روی صدق گوید ، بگوش هر که آید در پذیرد
چو جان دارد حدیث صاحب دل ، روان اندر دل و جان جای گیرد

دیگر طبیبی حاذق مشفق که قانون علاج را دانسته و اغراض حکما را ذخیره خاطر داشته

در شفای امراض و ازالهٔ اعراض حاوی کلیات فن باشد و در افاضهٔ انفاس
عیسوی ید بیضای موسی نماید **بیت** تازه گردد جان بیمار از دمش
روح را راحت رسد از مقدمش . تا همواره ملاحظهٔ مزاج مبارک نموده
قاعدهٔ حفظ صحت مرعی دارد و اگر عیاذاً بالله علامهٔ انحرافی در طبع اشرف
شاهانه نماید فی الحال تدارک آن مشغول گردد و دیگر منجمی تحقیق مدقق که در
رموز صحایف زیج و تقویم حل کرده باشد و مفتاح کنوز علم هیأت و نجوم بدست
آورده و در باب اختیارات و ملاحظه و تعیین مشروطات و محذورات آن بدرجهٔ
اعلی رسیده باشد **شعر** دوایر کرهٔ مهر و نقش زیج سپهر . عجایب قلمش دور میکند تصویر
تا در طالع مبارک سلطان نظر فرموده و تاثیرات اوتاد و دلایل را از تحقیق
نموده از مرور هر یک بحدود و اشعهٔ سعود و نحوس باخبر باشد و در وقت
ظهور علامات دولت و شوکت سلطان از راه شکرگذاری و سپاس
داری دلالت تا بواسطهٔ آن صفت بحکم لئن شکرتم دوام النعم آن نعمت را دوام

و دوام پدید آید و در زمان مشاهدهٔ امارات خطر و محنت او را بدعوات
صدقات و ازدیاد خیرات ترغیب نماید تا بوسیلهٔ آن صورت مضمون الصدقة
ترد البلاء و تزید فی العمر آن بلیت مندفع گردد **شعر** ای که خواهی کز بلا جان واخری
جان خود را در تضرع آوری . پس با حبیبان بر گشای دست خویش . تا بیابی عصمه بر خضر در پیش
دیگر شاعری شیرین زبانی زیبا بیانی که در فصاحت گوی از میدان سخنگذاری
ربوده باشد و در بلاغت قصب السبق از سخن وران زمان برده **بیت**
رونق بازار فصاحت را رواج از نظم او . صحن گلزار بلاغت را ز شعرش رنگ و بو
تا جواهر صفات سلطانی را در رشتهٔ نظم کشیده در سر بازار اشتهار بجلوه آرد
و به اشعار آبدار نام ممدوح را بر صفحهٔ روزگار بیادگار گذارد **شعر**
شاعرا عزیز باید داشت . که از ایشان بقا پذیرد نام . شعر سلمان نگر که تازه بماند **بیت**
نام سلطان اویس در ایام . دیگر ندیمی تازه روی بذله گوی که به نکتهای رنگین
محافل را بیاراید و به لطیفهای شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس گشاید

طبع را لذت از ظرایف او * روح را بهجت از لطایف او * و بهترین جلیسی
و شیرین ترین انیسی کتب اکابر و رسایل بزرگانست که بی وسوسهٔ وظایف
مصاحبت میکند و بی نازهٔ کرشمه مجالست می‌نماید * و خیر جلیس فی الزمان کتاب
نه ضمیر خواتیم را ازو ملالیست و نه خاطر شنونده را کلالی شعر
همنشینی به از کتاب مخواه * که مصاحب بود گه و بیگاه * بهجت افزای جان و راحت دل
مرحبا دلخواه است ازو حاصل * انجمن همدمی لطیف که * که نرنجید و هم نرنجانید
بزرگان چنین فرموده اند که جمیع خلایق بعقل محتاجند و عقل به تجربه احتیاج
دارد چه گفته اند تجربه آیینهٔ عقلست که در وصورت مصالح مشاهده میکند
و تجارب را روزگار ممتد و عمری دراز و فراغتی تمام می باید و چون
حکما دیده اند که مدت بقای عمر مستعار با دراک این معنی وفا نمیکند راه
انگیختند و از روی مهربانی تدبیری ساختند که جبر این نقصان بکند و بی مرور زمان
تجربهای کلی بدست می آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا

و کلمات علما و حکما در کتب ثبت کرده اند و قصص و تواریخ گذشتگان از جهة
حصص و حظوظ آیندگان در قید تعلق کشیده اند تا اصحاب دولت و ارباب
حکمت آنرا دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و بمقدار همت خود
از مطالعهٔ آن حکایات و ملاحظهٔ آن روایات استفاده و استفاضه نمایند تا
بمضمون السعید من وعظ بغیره از تجربهٔ دیگران فایده گرفته باشند و بمواعظهٔ
دیگران پند پذیرفته شعر حکایات و احوال شاهنشهان * روایات و اخبار کار آگهان
دل و دیده را روشنایی دهد * بعلم و خرد آشنایی دهد * ز هر گونه بابی سخن گفته اند
بالماس تحقیق در سفته اند * بدوران بسی تجربه کرده اند * بهر گونه بس رنجها برده اند
همان به که بر قول ایشان رویم * سخنهای پیشینیان بشنویم * درختی که گشتند در روزگار
بسی میوهٔ نغز آورد بار * بیا تا بدان باغها پی بریم * و ما هم از آن میوها بر خوریم
باب سی و نهم در دفع اشرار در دفع اشرار چنانچه میل بصحبت اخیار و ابرار واجب
اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و فجار هم لازم است چه صحبت بخاصیت

مؤثر می باشد پس چنانچه از همنشینی نیکان فواید کلی بحصول پیوندد از اختلاط
با بدان نتایج نالایق ظهور می یابد صحبت نیکان سبب مزید دولت و مسرت
و مخالطت با بدان موجب ملال و ندامت **شعر** با دولتیان نشین که غباری
در صحبت گل شود بهاری · با هرکه نه مقبلست منشین · کز سرکه گذشت کام شیرین
و اشرار دو قسم اند یکی واجب الدفع و یکی واجب المنع اما آنها که دفع ایشان سبب
نفع مسلمانانست و صلاح کلی در نابودن ایشانست سه گروه اند اول دزدان
و دفع کردن ایشان بر ذمت همت ولاة اسلام لازمست وصیت سیوم
هوشنگ این بوده که ای فرزند باید که ارباب فسق را مالیده و زجر داری
و شریر و مفسد را منکوب و مقهور و مضطر داری دوم راهزن و شرفتاق و جامه
کن از سر ره گذریان دور ساز تا راهها ایمن گردد و تجار از اطراف
و جوانب بولایت تو تردد توانند کرد و انواع امتعه در خور جهت خرید
و فروخت بدید آید و این معنی سبب رفاهیت خلق گردد **شعر**

تا نکوشی بعدالت نشوی · مرکز از ملک و سلطنت شادان · راهها را ز دزد ایمن دار
گر تو خواهی ممالک آبادان · یکی از حکما نیز که بار در کتاب جواهر الاماره نقل کرده
که در جاهلیت بتجارت جانب مداین میرفتم و چهل جامه از برد یمانی با من بود
چون بحوالی مداین رسیدم دزدان سر راه گرفته و مرا غارت کردند من بقصد
محنت خود را بهمان رسانیدم و بداد خواهی بدرگاه نوشیروان رفتم چون صورت
تظلم من بسمع نوشیروان رسید و برگماهی حال من اطلاع یافت حاجبی فرستاد
و دست من گرفته بوثاقی فرود آورد و گفت اینجا باش تا دزد را طلب کنند و نزد
ترا باز رسانند من دران وثاق می بودم و هر روز از مطبخ خاص خوانچه طعام
ملوکانه می آوردند و پیش من می نهادند و من هر روز بدرگاه کسری میرفتم و نظاره
مراسم مملکت داری و رعیت پروری میکردم تا بعد از چهل روز بوثاق در
آمدم جامهاء برد را دیدم نهاده و دستی بر بالای آن نهاده و کاغذی چهل تنگه
سرخ در وی و بر آنجا نوشته که چهل روز است تا دزد بدست آورده و رخت تو

بتو رسید این چهل تنکه و دزد چهل روزست که انتظار کشیدیم چون بولایت
خود رسی از ما شکایت کنی و ازینجا معلوم میشود که ملوک رفیع مقدار در باب دفع
دزدان و راه زنان اهتمام بسیار داشته اند پس والی عادل را باید که راههای
مسلمانان را از خوف دزدان و راه زنان بسطوت سیاست ایمن سازد
و هر که در راه به ایذا متعرض مسلمانی گردد او را از نکال و عقوبت عبرت
دیگران گرداند شعر بر دست دزد و سر راه زن * که ایمن شود راه بر مرد و زن
چو ره گشت ایمن شود کاروان * ز بهر تجارت بهر سو روان * وزان پس پس تمتع یابند خلق
دمادم بسود اشتابنده خلق * شود شهر معمور و ده نیز هم * ز آئینهٔ دل رود زنگ غم
دوم رنود و خون ریز و اوباش فتنه انگیز که در بلاد بخیره رویی و تندخویی
دست تعرض بمال دیگر مردم دراز کنند و کسی بحیثیت حفظ مال خود
متعرض ایشان نگردد و جز حاکم صاحب قدرت را بر ایشان دست نباشد
پس قمع و قلع ایشان ضرورتست و در اخبار آمده که در شهر حلب رنود و اوباش

بسیار شده بودند و مردم از ایشان بتنگ آمده نزد سلطان مصر دادخواهی کردند
سلطان حاکمی مصلح نام فرستاد تا بدفع اوباش و رنود اشتغال نماید مصلح
بیامد و بعضی از آن مفسدان را سیاست کرد آنجماعت متحرز نشدند و از کاری
که میکردند باز نه ایستادند حال بدان رسید و کار بدان انجامید که آنجا که ملک در
مسجد جامع نماز گذاردی در پیش محراب وی نوشتند که ای مصلح خود را مرنجان که ما از
آنجمله ایم که اگر یک زند کشی ده دیگر سر بر آرند و کشتن را فخر خود میدانیم و از آن هیچ
عاری نداریم شعر ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست * بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست
ممکن که تو از کشتن ما بتنگ آیی و ما از کشتن خود بتنگ نیاییم مصلح که این خط بر خواند
دانست که با ایشان از در حیله و تدبیر در باید آمد فرمود تا در زیر خط ایشان
نوشتند که مردانگی و دزدانگی شما دانسته ایم و بیجهتی شما را معلوم کرده ایم نظم
در جگرداری و سربازی شما را مثل نیست * بر چنین مردان که دل آفرین باد آفرین
حالا از هرچه رفت پشیمانیم و بمقام عذرخواهی در آمده در صدد تربیت و تقویت

ایشانیم والسلام حضار مجلس ازین جواب متعجب شدند و او در حلاوت کلام تعریف
و توصیف تیمان و رندان مشغول شد و دست از حبس و قید و قتل ایشان
کوتاه کرد دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمده خواستند که در
باب ایشان سخن گویند او برایشان سبقت گرفته فرمود که ای عزیزان
ما از کشتن آن جوانان پشیمانیم و بغایت حیف است مردم دلیر و چالاک
کشتن چه در هر قرنی ازین طایفه کم پیدا می‌شوند و من اکنون بدیشان
محتاجم که اهل قلعهٔ روم یاغی شده‌اند و مرا در دفع ایشان مردان کاری می‌باید
شما اگر هوادار منید جماعتی را که پیشوا و سردار قوم اند بتردستی آرید تا بخط
تهنیت محظوظ و از تقویت محظوظ سازم شعر
ازین نامداران باهوش و هنگ • کسی را که نیم بهره از جنگ • دهم مرکب و مغفر و جوشنش
بگردون گردان رسانم سرش • الغرض بر طلب گشتند که سردار و پیشکار ایشان
پهر بیت با چهار پسرش و حالا در پی کسب کاری رفته اند و از سطوت

سیاست شما گوشه گرفته اند مصلحت نیز همو د تا ایشان را طلبیده و تعظیم بسیار و تلطف
بی‌شمار نموده جانداری خود بدان برداد و بیادلی در بارگاه نیز زندان او
ارزانی داشت و همه را خلعت داد و بعنایت و عاطفت مستمال گردانید و
بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن شد و دل ایشان از جانب حاکم ایمن شد
مصلحت فرمود که مرا بجهت مردم عیار پیشه خونخوار احتیاج است تا ایشانرا تربیت
کنم شما این جماعت را نشناسید مرا دانید که از وی کاری می‌آید و بگو که هر را
می‌شاید بیارید تا خلعت دهم و ایشانرا بدلخواه ایشان تقویت کنم
پدر و نو زندان بغایت خوشدل گردند و شادمان بیرون آمده از اطراف
و جوانب سیصد تیم جرار و رند خونخوار طلبیده پیش حاکم بتکلف بردند
و بدوختن مشغول گشتند و ملازمان درگاه وی و اعیان شهر و ولایت و رعایا
همه درین کار حیران که او را سلطان مصر بدفع ایشان فرستاده بود و او
بخلاف سلطان دست ایشان قوی میدارد شعر بجای خار بن گل می نشانند

بجای زر سر لشکری می‌چشانند ۲ اما چون شب درآمد نبیره مردیگانه
مروانهٔ فرزانه مقرر کرد که سلاح پوشیده در جامه‌خانه مترصد ایستادند
که چون روند بدانجا درآیند هریک یکی را گرفته بقتل رسانند دیگر روز
که آن جماعت آمدند دست بوس کردند اشارت شد که بجامه‌خانه روند
و خلعت پوشیده بیرون آیند و صف خدمت برکشیده مکرم بازگشت
بر میان هواداری بندند در آمدن بجامه‌خانه همان بود و بقتل رسیدن
همان پدر را با چهار پسر وی کشته شد و سرهای آن قوم بی‌سرانجام بر نیزه کردند
و گرد شهر بگردانیدند و عرصهٔ آن ولایت از شر وی و ایشان پاک شد
بداندیش مردم سر افکنده به ⁂ درخت بد از بیخ برکنده به ۰ قسم سوم
ستمکار دل آزار که تیر کمان الظلم ظلمات یوم القیمه در مانع قصد مال و منال
مسلمانان کنند و از تهدید الا لعنة الله علی الظالمین نه اندیشند نه از
عقوبت خدای ترسند و نه از عقوبت سلطان باک دارند دفع چنین کسان

بر پادشاه واجبست تا اثر شر ایشان بمملکت نرسد و نتیجهٔ خباثت
عاقبت ایشان در آن ولایت ظهور نکند که خاتمت ظلم وخیمست و جزای ظالم
عذاب الیم شعر که از ظالم ملک ویران گردنیست ۰ عالمی را وین گریبان گیر نیست
ای نهاده تیر ظلم اندر کمان ۰ کی ز شمشیر بلا یابی امان ۰ اما قسم دوم که اصحاب
الفتنه اند طایفه باشند بصفتهای ناستوده و سیرتهای ناپسندیده موصوف
و در آینه مقالات و ملاقات ایشان اهل دولت راز بیان دارد و یکی از آنها
سخن چینان اند که باخبار دروغ و راست میان جمعی گرد و فتنه انگیزند و
دوستان را با یکدیگر دشمن سازند و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت
نرود و حق سبحانه و تعالی با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفته که ای
موسی روز قیامت مرد سخن چین را بینی بر پیشانی او نوشته که آیس من رحمة الله
او نومیدست و بی‌بهره از رحمت خدای تعالی و خدای تعالی در قرآن مجید
سخن چین را فاسق خوانده است ای که میفرماید ان جاءکم فاسق بنبأ

و بزرگان گفته اند که چون کسی ترا و تو خبری آرد که فلان ترا چنین گفت یا بجای
تو چنین کرد بر تو شش چیز واجبست اول آنکه او را راست گوی ندانی که حق
سبحانه و تعالی او را فاسق گفته و سخن فاسق راست نباشد دوم آنکه او را منع کنی
از نمیمه که آن منکرست و نهی منکر واجب بود سیوم او را دشمن داری از بهر
آنکه خدای او را دشمن میدارد چنانکه در خبر آمده که دشمن ترین شما نزد خدای انها اند
که سخن چینی میان دوستان دشمنی می افکنند چهارم به برادر مسلمان گمان
بد نبری که بعضی گمانها بوبال کشد پنجم تجسس نکنی که تجسس منهی عنه است
ششم هرچه سخن چین گوید چنان نکنی و اصل آنست که سخن چین را نزد خود راه
ندهی و مطلق سخن او را گوش نکنی شعر سخن چین را مده نزدیک خود جای
که در یکدم کند صد فتنه برپای ۞ سخن چین را مکن نزدیک خود رام
که بد گوید ترا هم در سرانجام ۞ یکی از خواجگان اصفهان غلامی بخرید برده فروشنده
گفت این غلام عیبی دارد که سخن چین است خواجه گفت چه خواهد بود و او را بخرید

روزی چند بر آمد این غلام کدبانو را گفت که خواجهٔ من ترا دوست نمیدارد و
زنی دیگر خواهد خواست کدبانو ازین خبر متغیر شد غلام دید که سخن او کارگر آمد
و تیر تدبیر او بنشانه آمد گفت میخواهی که ترا دوست گیرد گفت آری غلام
گفت من طلسمی میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم چون خواجه بخسبد
استرهٔ تیز بردار و از موهایی که زیر محاسن اوست قدری باز کن و بمن
ده تا افسون کنم و محبت ترا در دل او افکنم زن بدین عزیمت راضی شد گفت البته
امروز چنین خواهم کرد پس غلام نزدیک خواجه آمد و گفت ای خواجه حق نان و نمک
در میانست و من خبری شنوده ام ترا آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی
خواجه گفت آن خبر چه چیز است غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاک
تو دارد و اگر خواهی که راستی سخن من بدانی چون بخانه روی خود را بخواب
ساز و بنگر که چه می بینی مرد بخانه رفت و طعام چاشت تناول نموده تکیه کرد
و خود را بخواب ساخت و دیغ ترصد برگشت و زن پنداشت که خواجه در خواب است

استره در دست گرفته بیامد و ریش خواجه بالا کرد تا مویی چند تراشد
خواجه دیگر باز گردد آن حال مشاهده نمود پنداشت که قصد کشتن او دارد
برجست و دست زن محکم گرفت و استره از دست وی بستد و سرش باز
برید اولیاء زن را خبر شد خواجه را بگرفتند و بقصاص وی بکشتند و بشومی
سخن چینی خانمان آن عزیز ویران شد **شعر** میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است ۔ دیگر غمازانند و دیدار ایشان نادیدنی
و گفتار ایشان ناشنیدنی **بیت** ندیدم ز غماز سرگشته‌تر
نگون طالع و بخت برگشته‌تر **در** آثار آمده که غماز حلال‌زاده نباشد
آورده‌اند که در بنی اسرائیل خشک‌سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با اشراف بنی اسرائیل باستسقا بیرون
رفتند و چهار شبانروز دعا کردند اجابت نیامد موسی علیه السلم بنالید که
الهی چهار شبانروز است که دعا میکنم و هیچ بنمی‌شود خطاب آمد که اگر

چهل شبانروز دعا خواهی کرد باجابت نخواهد رسید زیرا که در قوم تو غمازیست
که بشومی او نمیگذارد که دعا بمحل اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود که خدایا با من
بگوی که آن غماز کیست تا او را توبه دهیم ندا رسید که من غماز را دشمن میدارم
چگونه غمازی نمایم تو تمام قوم را بگو تا از غمازی توبه کنند تا او نیز در آن میان
توبه کند موسی علیه السلام بفرمود تا قوم از غمز توبه کنند توبه کردند حق تعالی
باران داد و سلاطین روزگار بلطف سخن غماز کار نکرده‌اند و این جماعت
را دشمن داشته‌اند و در حکایت آمده که پادشاهی یکی را تربیت میکرد که اگر خواهی
که روز بروز کار تو بالا گیرد و هر ساعت مرتبهٔ تو بالا رود و نزد من از همه یاران
مقرب‌تر باشی سه کار بکنی اول دروغ نگویی که دروغ گوی بچشم مردم خوار و
بی‌مقدار باشد دوم مرا در عیش من ستایش نکنی که من خود را به از تو میدانم
سیوم سعایت نمامی و از غمازی برحذر باشی و بدخشم در غیبت من
پیش من نگویی که چون من بدی ایشان بشنوم با ایشان بد شوم و خبر بدی

سخن با خشم چون ظاهر شود ترسان شوند و آلتی بدیگری بوند و چون رعیت
خایف گردند پادشاهی دیگر طلبند و خلل کلی در ملک سخن راه یابد شعر
ز غماز عالم برآید بهم • خلل راه یابد بخیل و حشم • ز غماز گردد جهان سرنگون
که پاک جانست و تیره درون • چو غماز را دیدی اندر زمان • تیغ سیاست ببرش زبان
آورده اند که یکی نزد نوشیروان شخصی را غمز کرد نوشیروان گفت این سخن را
تحقیق میکنم اگر راستست ترا بسبب غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغست
ترا بجهت دروغ عقوبت خواهم کرد و اگر توبه میکنی از تو درخواهم گذرانید
گفت توبه کردم نوشیروان گفت من هم عفو کردم نظم هر که غمازی کند نزدیک شاه
هم بنزد شاه گردد روسیاه • عالمی در آتش و دود از او • نی خدا نی خلق خشنود از او
آورده اند که کسی از روی غمز و سعایت قصه نوشت بمعتصم خلیفه که فلان کس از
معارف وفات یافته و از و مالی خطیر مانده و یک پسر طفل دارد اگر فرمان شود
تا کفاف طفل بگذارند و باقی بقرض بخزانه بسپارند تا چون بزرگ شود

تسلیم او رود و الا خزانه را رونقی و توفیری باشد معتصم رقعهٔ او را بر پی
جواب نوشت که ترجمه اش اینست که متوفی را خدای بیامرزد و بر مال و میراث
ایشان برکت کناد و یتیم را به نبات خیر پرورش دهاد و غماز بلعنت خدای باد شعر
مشو غماز پس نزدیک شاهان • که بس آخر آه بیگناهان • که آه بیگناهان سخت گیرد
بسی کس را ز تخت و بخت گیرد • دیگر گروه صاحب غرضانند که در هر چه گویند و کنند
غرضی داشته باشند و نه از روی اخلاص و هواداری سخنی بعرض رسانند و
هوشمندی ملک در وصایا فرموده که از مطابقت و موافقت اصحاب اغراض
دامن اعراض و احتراز در باید چید که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی
لاف هواخواهی زنند و جواهر حسنات را در رشته سیاست کشند و فعل جمیل
و کردار نیکو در کسوت قبیح و صورت زشت باز یابند شعر
مرو راه صاحب غرض پیش خویش • ز صاحب غرض میشود سینه ریش
که او جمله نیرنگ و مکر و فن است • برون دوستدار و درون دشمن است

وچون معلوم شد که غرض گویان بتزویر که تدبیر نام کرده اند بپیرایهٔ نیکویی
برگذار میکنند وخوبی را برشتی در گذاری آرند پس بی تحقیق بر سخن ایشان
حکمی نباید فرمود ودر تخلص کلام این جمع مبالغهٔ تمام باید نمود شعر
چو ارباب غرض لب برگشایند . نکویی را برشتی وانمایند . بکلی تا سخن روشن نگردد
کسی باید که پیرامن نگردد . اسکندر را از ارسطو پرسید که ملازمت
ملوک را کدام موافق آید وکدام نالایق حکیم فرمود که لایق خدمت سلاطین
کسی است که امین باشد نه خاین زیرا که امانت سبب عزتست وخیانت
موجب مذلت وامانت وقانع باشد نه طامع که قناعت گنجیست
بیکران وطمع رنجیست بی پایان بیت مرد قانع بزرگوار بود
طامع البته خوار وزار بود . ودیگر باید که نیکو گوی باشد نه لاف زننده
که مرد منصف محترم است وصاحب لاف وگزاف متهم وموافق باشد نه
منافق که نتیجهٔ وفاق مهر ووفاست وثمرهٔ نفاق جور وجفا وبر طبق

سنت باشد نه بر راه بدعت زیرا که سنت آدمی را بروضهٔ جنت کشد ودواعی
بدعت بهاویهٔ ضلالت وشقاوت افکند وباید که ملوک صفت طایفه که خدمت خود راه
ندهند اول حسود را که زهر حسد بهیچ تریاک علاج نمی پذیرد وبهیچ دارو دوا
نمی یابد بیت حسد رنجیست سوزان که گر آتش بجان افتد
چه جای جان که از حسد آتش در جهان افتد . وغائلهٔ حسد از جملهٔ معایب
عادیهٔ سیئه است بدان سبب که نفس حسود بغایت خبیث است واوهام اصحاب
نفوس خبیثه را در زوال نعمت اثری تمام باشد وازین سبب حق تعالی فرمود
که ومن شر حاسد اذا حسد پناه آرید بخدای از ضرر حسود ودر حدیث آمده که
حسد حسنات بنوع میخورد یعنی ناچیز میگرداند چنانچه آتش هیمه را وفی النفس الام
حسد رذلترین صفتی وخوارترین خصلتیست وانفعال از دناءت همت
وخساست طبیعت در وجود آید که نتایج جهل اند واز اینجاست که اظهار
این صفت بر نقصان عقل دلیلی روشن است نه بینی که حسود همیشه از راحت

غیری در مشقت بود **شعر** درین غصه جان میدهد مردکی • که بهره چه دارد وجود آنکی

آزین نوع مرتب عقی هزار شربت زهرآلود غم و غصه تجرع تجرع میکند و هر کجا

پای نشاط بر زمین نهد او دست حسرت بر سر میزند و مثلی مشهور است

که کفی للحسود حسده **نظم** حسود را حسد او بست در عالم

که در بلا و غم و رنج دارد ش مردم • حسود باد کران آتشی بر افروزد

چو خوب در نگری خود دران میان سوزد • و در باب هلاک حسود بحسد او حکایتی

آورده اند که در زمان اسکندر جانوری پدید آمده بود که هر که چشم بر و انداختی

فی الحال هلاک شدی اسکندر چندانچه از حکما چاره جویی کرد هیچکس چاره آن

ندانست و دفع این غایله بهیچ وجه نتوانست آخر ارسطاطالیس بعد از تامل

بسیار فرمود که من چاره انگیختم و تدبیری کردم که این بلا مندفع شود پس

بفرمود تا آینه ساختند مقدار انکه آدمی در پس آن مخفی تواند بود و دو گردون

ترتیب داد و آینه را در پیش گردون بست و خود در پس آینه بر گردون نشست

و گردون را بر وی بدان موضع که آن جانور بود روان کرد و جانور بوی

آدمی شنید بدان طرف متوجه شد نظرش بر آینه افتاد و خود را دید چون با

نزدیک گردون رسید بمیاد و مردم اسکندر را اعلام کردند متعجب شد و ازین

حکیم پرسید که درین کار که کردی چه حکمت بود گفت ای ملک این جانور بعد از

چندین سال در عالم بقدرت الهی بواسطه بخارات متعفنه که در زیر زمین محتبس

بود موجود شده و در چشم او زهر قاتلست که نظرش بر هرچه افتد فی الحال هلاک شد جهت

من آینه پیش وی بردم تا چون نظر وی بر آینه افتد عکس آن نظر بوی را

شود و اثر آن بوی سرایت کند و بمیرد اسکندر حکیم را دعا گفت و این آینه

حال حسود است که شر حسد او بدو راجع می شود النار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله

آتش که هیچ نیابد خود خود را میخورد تا هیچ نماند دوم از آنها که سزاوار خدمت ملوک

نیستند کسیست که بخیل و ممسک باشد چه بخیل مردود خلق است و مبغوض ایشان

و چنانچه سخاوت پوشنده عیبهاست بخل پوشنده هنرهاست **شعر**

مرد مرغید و در هنر کوشد ٭ بخل آن جمله را فرو پوشد ٭ از لئیمان تیره دل بگریز
در کریمان پاک جان آویز ٭ در جوامع الحکایات آورده‌اند که سلاطین باید که
مردم را ملازم خود نسازند که از ایشان خجالت رسد چنانچه منقولست
که عمرو بن لیث وکیلی داشت مردی بخیل بود وقتی میوه‌ها را سرما برد
عمرو گفت هر جا میوه باشد بخرید و بصرفه خرج کنید روزی عمرو
جشنی ساخته بود و محفلی آراسته و رسولان که از اطراف و جوانب رسیده
بودند همه دران مجلس جمع آمدند و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مهیا
بود جز میوه که بسیار اندکی بنظر آمد عمرو وکیل را گفت برو و میوه بیار
گفت میوهٔ متعفن پوسیده مانده است اگر گویی بیارم عمرو خجل زده شد
و اورا از وکالت عزل کرد و بارها میگفت که آن ممسک مرا انفعال داد
که هرگز تدارک آن نمی توانم کرد بیت نزدیک اکابر هنرور
عیبی نبود ز بخل بدتر ٭ سوم از ان جماعت که لایق ملازمت نیستند

مردم دون همت و سفله باشند و چون همت سلاطین عالی باید پس مردم دون
و سفله خدمت ایشان را نشاید و گفته‌اند سفله از بخیل و ممسک بدتر باشد زیرا
که بخیل آنست که کرم ندارد با کسی اما خود بهره از مال خود دارد و ممسک آنست که
خود نخورد و با کسی هم کرم نکند و سفله آنکه خود نخورد و با کسی کرم نکند و نخواهد که کسی
با کسی کرم کند آورده‌اند که پادشاهی بود بغایت جوانمرد و بخشنده روزی با
یکی از نزدیکان خود گفت که مرا آرزوست که هزار هزار درم بیکی بخشم تو
چه میگویی گفت این مبلغ بسیارست و این مبلغ بصد کس باید داد
گفت اگر نصف آن بخشم چون باشد گفت هنوز بسیارست گفت ثلثی
توان بخشید گفت زیاده باشد گفت در ربع چه میگویی گفت هنوز
روی در کثرت دارد بر عشر قرار داد که صد هزار درم اگرچه بسیارست
اما بیک کس توان بخشید پادشاه فرمود که ای بی دولت من میخواستم که
این مبلغ بتو بخشم خود را محروم کردی و مرا از سخاوت باز داشتی

آن مرد بتضرع درآمد گفت ای ملک من خطا کردم شما از کرم خود درگذرید
ملک گفت تو شنیده و لایق عقوبت نه لایق عطیت هم خود درازبان کردی و هم مرا
زبان من آنست که اگر این مقدار مال بتو بخشیدمی بسخاوت در عالم علم شدمی
وتا انقراض ادوار صیت کرم و مروت من باقی ماندی و زبان تو آنست
که از چندین مال محروم شدی اکنون برو و صد هزار درم که نخستین بران
قرار داده بستان و دیگر در مجلس سخن چینی مکن شعر شعله نخواهد دگر بر انجام
خس نگذارد و کسی را انجام • شعله سیه رو بود و بدنهاد • خاک سیه بر سر هر شعله باد
چهارم ازان طایفه غیبت کرانند که ذکر هر کس که درمیان آید خواهند که از مساوی
او چیزی باز گویند اگر واقعست غیبت باشد و اگر غیر واقعست بهتان
باشد و هم عقوبت غیبت از عقوبت زنا سختتر و حق سبحانه و تعالی در
قرآن فرموده که باید که بعضی از شما بعضی را غیبت نکند آیا دوست دارد کسی که
گوشت برادر مرده خود خورد و این غایت تهدیدست و ازانجا معلوم میشود

که غیبت کران مردارخوار باشند و هر که رایحهٔ انسانیت دارد از مرده بگریزد
بپرهیزد و از مردارخوار بگریزد نظم از غیبت مردمان بپرهیز • وز مردم عیب جوی بگریز
آورده اند که یکی از پیغمبران که مرسل بود و خبرها در خواب بدوی نمودندی اما
از غیبت ی شنید شبی در واقعه دید که چون بامداد برخیزی بفلان صحرا گذر کن
نخستین چیزی که ترا پیش آید بخور دوم چیزی که بینی پنهان کن سوم که پیش آید
نگاه دار چهارم را نا امید مگردان پنجم چیزی که در نظر آید ازو بگریز چون بامداد
برخواست و بدان صحرا که مامور بود روان شد اول چیزی که پیش آمد کوهی بلند بزرگ
سیاه رنگ بود و آن پیغمبر متغیر شد که اینچنین لقمه را چگونه توان خورد اما چون حکم
خداوندست ازان چاره ندارم بطرف کوه روان شد که آن تناول کند چون نزدیک
رسید دید که کوهی عظیم چنان لقمه شده بود آنرا برداشت و بخورد شیرین تر از
انگبین و خوشبوی تر از مشک بود شکر خدای بجای آورد و ازانجا پیش تر رفت
طشتی زرین دید در راه افکنده گفت مرا امر کرده اند که این را پنهان کن پس در

زمین حفره بکند و خاک بسیار بر بالای آن ریخت و بگذشت هنوز دو قدم
نرفته بود که آن طشت بر روی زمین بود دیگر باره پنهان کرد هنوز چار
نشده بود که دیگر باره آشکاره گشت سوم نوبت در اخفای آن مبالغه نمود
باز ظاهر شد پیغمبر با خود گفت مرا گفته بودند پنهان کن من کار خود کردم از
انجا درگذشت مرغی دید از بازی هراسان شده بشتاب پیش وی پرید گفت یا
نبی الله مرا نگاه دار که دشمنی در قفای منست پیغمبر او را در گریبان خود پنهان
کرد فی الحال بازی خشم آلود و گرسنه برسید و گفت یا نبی الله امروز در طلب
این صید بودم و صید من پناه بتو آورده و من بغایت گرسنه ام مرا نومید مگردان
پیغمبر با خود گفت مرا گفته اند آنرا نگاه دار و این دیگر نومید مگردان اکنون چکنم
کارد برکشید و قدری از گوشت ران خود ببرید و نزد باز انداخت باز گوشت
برداشت و مرغ را بگذاشت آن پیغمبر پیشتر رفت مردی دید افکنده و گنده شده
از وی بگریخت اما چون شب درآمد پیغمبر مناجات کرد که الهی آنچه فرموده بودی بجای

آوردم حکمت اینها مرا معلوم کن ندا رسید که آن کوه عظیم که دیدی و یک لقمه شد و بخوردی
آن خشم است اول عظیمت و چون فرو خورند از همه شیرینها شیرین تر باشد دوم آن طشت
زرین که هرچند پنهان میکردی آشکارا میشد خیرات است هرچند کسی خواهد که پنهان کند
البته ظاهر شود و آن سیوم نصیحتش آنست که هرکه پناه بتو آرد در پناه گیری و
هرگز کسی ترا امین کند خیانت در امانت روا نداری یعنی چهارم آنست که چون
کسی از تو چیزی طلبد جهد کنی تا حاجت او را روا سازی پنجم آن مردار که گندیده بودی
غیبت بود زنهار که از غیبت بگریزی که غیبت کردار نیک را باطل کند نظم
مران غیبت هیچکس بر زبان که طاعت ز غیبت شود در زیان بهر غیبتی طاعتی کم شود
ز غیبت گری کار درهم شود و صحبت ملوک باید که از لوث غیبت و بهتان گویی
پاک باشد و چنانچه گفتن غیبت حرام است شنیدن آن نیز روا نیست که عذاب
غیبت شنونده برابرست با غیبت کننده شعر گوش و زبان برده غیبت مه
از بد کس گوش و زبان پاک به و قبل ازین نکته در باب غیبت مذکور شد

پنجم کسانی که سزاوار درگاه ملوک نباشند مردم ناحق شناس و غدار
و ناسپاس که حقوق ولی نعمت نشناسند و شکر نعم را بکفران مبدل سازند
و همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند و از دلهای آشنا و بیگانه دور
نه بخت ایشان بیدار و نه دولت ایشان پاینده **شعر**
کسی کو میکند نعمت فراموش ، از او کردن فراموشی صوابست
از آن کو حق نمیداند بهر چیز ، که روح از صحبت او در عذابست
معتضد خلیفه گفته است که سر تیغ زبان که در حق گذاری کند باشد اورا
بزبان تیغ تیز سزا باید داد **نظم** حق نان و نمک تبه کردن
بشکند شخص را سر و گردن ، با ولی نعمت ار برون آید ، گر سپهر است سرنگون آید
حق شناسی بزرگوار کند ، ناسپاسی ز پای درفکند ، **ششم** دروغ گویانند
و کذب پیش هیچکس پسندیده نیست و دروغ گویان نزد سلاطین بسیار
بی آب و رو باشند در کتاب اخلاق رکنی آورده که در مجلس فضل وزیر

میان او دو ندیم که یکی نصر نام داشت و یکی ثاقب انبساطی رفت و قدم مزاح
و مطایبه بر بساط نهادند کار از مخاطبه بمبالغه انجامید و هم از مبالغه بمصارعه
رسید بعد از آن دست نصر عمامهٔ ثاقب جدا گشت ثاقب بغایت متغیر شد
آثار غضب بر رخسار وی پدید آمد وزیر فرمود که از چه خشم گرفتی و میان
ندما چنینها بسیار افتد ثاقب گفت چگونه در غضب نباشم که آب روی من
در مجلس چون تو کسی ریخته شد فضل گفت کار بر خود آسان گیر و این واقعه را
بر دل خود سهل کن که آب روی تو در همان روز ریخته شد که گفتی استر من مرا
بیکشب از مرو به نیشابور رسانید **شعر** هیچ روز هر که چراغ دروغ
چراغ دروغست بس بی فروغ ، تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی ، که زان آبرو میشود آب جوی
هفتم مردمان بسیار گوی بی ثبات سخن نیز لایق خدمت نیستند زیرا که هر که بسیار
گوید کلام او را قدری نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط بسیار
بود ابوذرجمهر گفته که چون مرد بر بسیار گفتن حریص باشد یقین شود بر جنون

او یعنی بدان که دیوانه است و در مثل آمده که بسیار گوی بیهوده گوی باشد
منقولست که حواریان مر حضرت عیسی را علی نبینا و علیه السلام گفته اند که ما را
پندی ده که چون بدان کار کنیم ببهشت رسیم فرمود که هرگز سخن مگویید گفتند
این صورت میسر نشود فرمود چون گویید خیر گویید و بسیار گفتن را تیره
دارد نظم ابلهی ار صرفهٔ زر میکنی • صرفهٔ گفتار کن ار میکنی
چند از پاس و رم افتی برنج • پاس سخن دار که گنج است گنج • گفتن بی فایده ترک حیاست
قول بوجه صفت انبیاست • هر چه بهنگام نگوید کسی • خامش از آن گفت نکوتر بسی
نی همه گفتار زبان‌سان خوشست • هر چه پسندیده بود آن خوشست • آورده اند که سه پادشاه
در مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر روم و خاقان چین و رای هند
نوشیروان فرمود که بسی قرنها باید تا چنین مجمعی دست دهد بیایید
تا هر یک سخنی گوییم که سخن پادشاهان پادشاه سخنان می باشد و دریغ باشد
که این اجتماع متفرق انجامد و اثری از آن بر صفحهٔ روزگار یادگار نماند

درین سرای کهن خوی کن بکوش نفسی • که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست
ایشان اشارت بکسری کردند که اول شما افتتاح فرمایید نوشیروان از درج
فکر جواهر آبدار و گوهر شاهوار بر طبق بیان نهاده گفت که بر سخن ناگفته
هرگز پشیمان نبوده ام و بر بعضی سخنان که گفته شد بسیار ندامت خورده ام
قیصر روم در خزانهٔ خیال نظر فرمود این نقد تمام عیار نثار شهریار نمود
که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم برد آن قادر نبودم یعنی هر تیر سخن که از
شصت بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه که خواهم بیندازم
اما چون از کمان تقریر بیرون رفت باز نتوانم گردانید خاقان چین نافهٔ
سر بمهر بیان بگشاد و برایحهٔ این شمامه مشام حضار محفل سلطنت را معطر
ساخت که چون سخن نگویم او زیردست منست و من غالبم و چون گفته شد
من زیردست اویم و بر وی چیره نتوانم شد یعنی تا عروس سخن در پس پردهٔ
فکر تست مشاطهٔ مشیت را اختیار باقیست اگر خواهد بر سریر نطقش جلوه دهد

واگر خواهد ورق نقاب عدمش برارد اما چون از پس پردهٔ حجاب بیرون آمد
دیده از جمال بر داشت دیگرش بخلوتخانهٔ خاموشان و نهفتگان راه نهند
از ریاض گفتار خود این گل خوشبوی و این ریحان دلجوی چیده به
نزهتگاه فصاحت آورده هر کلمه که بگفت در می آید یا بر منهج صوابست یا
در معرض خطا اگر صوابست قایل در عهدهٔ آن سخن می ماند تا از عهدهٔ
بیرون تواند آمد یا نه و اگر خطاست هیچ فایده ندارد پس در هر دو حال خاموشی
اولی است **شعر** به پیری رسیدم در اقصای یونان ٭ بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی
ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا ٭ خموشی خموشی خموشی خموشی
نظر کردم بچشم عقل و دانش ٭ ندیدم به ز خاموشی خصالی
نگویم لب ببند و دهن بر دوز ٭ ولیکن هر مقامی را مقالی

باب چهلم در تربیت خدم و حشم و این باب بر دو قسمت
قسم اول در تربیت ملوک مر متعلقان و ملازمانرا و قسم دوم آداب آنکه ملازمان
سلطانرا رعایت باید فرمود قسم اول حکما گفته اند سلاطین را از ارکان
دولت و اعیان حضرت و سایر ملازمان و متعلقان گزیر نیست برای آنکه هر کسی
که بعضی از ممالک عرصهٔ زمین در قبضهٔ تسخیر وی باشد و جمعی از آدمیان
در قید تصرف او باشند مدار امور دولت که نظر در کلیات و جزئیات مملکه
خود بر قانون احتیاط بکند و از روی یقین بغور رعایا و زیردستان برسد
و حال هر کس از اعیان و اوساط مملکت خود بواجبی بداند و در تحقیق
این امر دو گوش و دو چشم کفایه نیست بلکه گوش بسیار و چشم بیشمار در
کار است پس باید که جمعی مردم دانای هوشمند نیک سیرت بی طمع
بلند همت ملازم وی باشند تا او مالک گوشها و چشمهای همه باشد تا بگوش
اخبار ممالک بشنود و بدین مجموع در حقایق مهمات نظر کند و هر آینه این جمع را
که در سماع اخبار متنوع و مشاهدهٔ اطوار گوناگون بمثابهٔ سمع و بصر اند رعایة
کلی باید کرد تا از کار خود باز نمانند و پیوسته به ایصال اخبار و عرض کردن

احوال مشغول باشد که هیچ چیز را ملک زیان کارتر از آن نیست که اخبار
اطراف و ولایت و صورت احوال رعیت از سلطان منقطع گردد
و در کتاب سراج الملوک آورده که نوشیروان از موبد موبدان پرسید که
زوال در چه چیز است گفت در سه چیز اول پوشیدن خبرها از پادشاه
دوم در تربیت مردم فرومایه سیوم در ظلم عمال نوشیروان فرمود که دلیل
این سخن بگوی جواب داد که چون خبر ولایة و رعیت از سلطان انقطاع
یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد هر کس هر چه خواهد کند و چون
او نپرسد انواع فتنه از هر گوشه سر بر زند و مملکت در سر اهل فتنه رود
و دیگر مردم دون و رذل چون تربیت یابند از دناءت همت بر جمیع احوال
حریص باشند و به هر کس طمع کنند و قدر اکابر و اشراف نشناسند و
حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلهای خلق رنجیده شود و هر آینه
همتها بر کار زنند تا از هر بلی و هر بلی خلاصی یابند و از اینجا گفته اند

زوال الدولة بارتفاع السفلة چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی به
تنزل دارد شعر گر سفله بجاه دست یابد • بازار ملک شکست یابد
دونان نه سزای جاه باشند • بل درخور بند و چاه باشند • و دیگر چون
عمال بر رعیت ستم کنند نیتهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت
ملول و متنفر گردند و مداخل سلطان کم شود و علوفه لشکر کم رسد و چون لشکر
علوفه نیابند سر از خدمت بتابند و اگر دشمنی پدید آید یاری و مددکار اندک بود
و بدین جهت ملک از دست برود شعر ظلم عامل جهان خراب کند
دل مظلوم را کباب کند • اندر آرد بکار ملک شکست • دامن عافیت برود از دست
نوشیروان موبد را ثنا گفت و فرمود تا این کلمات را بزر نوشتند و دیگر گفته اند
که قصر سلطنت را چهار قایمه است که اگر یکی نباشد مهمات ملکی متمشی نشود اول
امیری که اطراف مملکت را محافظت کند و شر دشمنان از شاه و رعیت باز
دارد دوم وزیری که مهمات سلطان و ملازمان وی را انتظام دهد و مال از

جایگاه بستاند و بجایگاه خرج کند سیوم حاکمی که از قبل سلطان تفحص احوال
خلق نماید و داد ضعیف و قوی بستاند و اهل فسق و فجور را مخذول و مقهور
دارد چهارم صاحب خبر امین که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات اعیان
و رعیت بحضرت سلطان عرض نماید و فی الجمله جمعی که سلطان را از ایشان
چاره نیست یا ارباب سیف‌اند چون امرا و ایلچیان و سپاهیان و مانند آن
یا اصحاب قلم‌اند چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال و تربیت مجموع
اینها از روی اجمال آنست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت بیند و آنچه
هر یک را ضرورت افتد و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد و هر کدام
که از عهدهٔ قسمی که بد و مفوض باشد سالم بیرون آید و کار خود بر وجهی که
باید و شاید بسازد او را نوازش فرماید و هر که در مهم خود تهاون نماید
و تغافل ورزد اول نصیحت گوشمال دهد دیگر در پی اظهار معایب
و مقابح ملازمان نباشد و بشادی ایشان اظهار مسرت و بهجت نماید

و بمعایب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و هر یکی را در تربیت و تقویت
بمرتبهٔ خاص نگاه دارد که کسی با او در آن مرتبه شریک نباشد و اگر میان جمعی از
ایشان به نزاع و جدال انجامد بزودی رفع فرماید تا مادهٔ خصومت قوی نشود که
از آن فسادات کلی روی نماید و بزرگان فرموده‌اند که انقطاع سررشتهٔ مملکت
وابسته نزاع امرا و وزراست شعر چو یکدل نباشند اعیان شاه
شود کار شاه و رعیت تباه * ز ارکان دولت تو بینی نزاع * که استیزه دارد علی الانقطاع
ستیزه بجایی رساند سخن * که ویران کند خاندان کهن * بهمن از حکیمی پرسید که
اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و یکی
قهر باید که همیشه اثر قهر و نظر لطف سلطان بر خدم و حشم ظاهر باشد بقهر بگیرد
تا دلیر نشوند و بلطف درگذارد تا نومید نگردند در نگارستان آورده‌اند که طریق
حکمت تربیت آنست که اگر بنرمی و آهستگی کاری میسر میشود در آن محل
تشدد و عنف نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و چرب نرمی

نباید نمود که جراحت را تواند بود که به نیش احتیاج افتد نه به مرهم شعر

همیشه ره لطف نتوان گرفت • در ابرو فکن چین بهنگام خشم • نه بینی که مرهم نیاید بکار

چو گردد جراحت سزاوار نیش • حکما گفته اند هر کرا سلطان خواهد که تربیت کند

تا بار اول حال وی بر محک امتحان نزنند و عیار کار وی را بتمامی ندانند بدیده

تربیت در وی نظر نکند که بسیار وقت هستی بر نا تربیت کرده اند و چون

بر اخلاق و احوال وی وقوف حاصل شد بالضروره در همان وقت از نظر

انداخته اند و از دو برداشتن و فرو بیفکندن سطوت سلطنت را نقصان است نظم

هر کرا میل تربیت داری • امتحانی کرد بایدش چند • اگرش هست قابلیت آن

علم دولتش بر افرازند • ورنه قابل بود بلند مساز • تا بزودی نبایدش افکند

و چیزی برداشته را بزودی بیفکندن مناسب نیست بزودی خشنود شدن

از کسی که بر وی خشم گرفته اند هم معقول نیست چه میان خشم و رضا باید

که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد آورده اند که روزی یکی از

خلفا با ندیمی سخن میگفت از وی کلمه شنید که مناسب نبود فرمود تا او را از مجلس

دور کردند آن بیچاره از زندگانی امید بریده در گوشه کاشانه نشست و بناکام

شربت تلخ صبر تجرع نموده با خود می گفت بیت ولا زکال بد خود جزع مکن زنهار

صبور باش که نیکو شود بآخر کار • اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار بجان

و کارد باستخوان رسید قصه خود نوشته یکی از محرمان حرم خلافت داد تا بوقت

فرصت بموقف عرض رسانید خلیفه بخندید و گفت او را چندان گناهی نیست

که موجب حرمان باشد گفت چون چنین است چه شود که آن بیچاره را در مجلس همایون

راه دهند خلیفه فرمود که لکل اجل کتاب هر کاری بوقتی باز بسته است و مهمی

بزمانی موقوف مانده که تا آن زمان در نیاید وقت آن کار در نرسد و جهد

فاید ندهد و کوشش سود نکند بیت تا در نرسد زمان هر کار که هست

سودی ندهد یاری هر یار که هست • بعد از یکسال او را طلبید و خلعت داد و گفته اند

که چون سلطان کسی را بزرگ گرداند بهمان نظر اول در وی ننگرند زیرا که چون حال و

نشان و اختیار و اقتدار یافت او را بدرجه اول باز نتوان برد و اگر خواهند که او را

خورد کردانند بتدریج و تأنی در پی آن کار باید رفت و الا خللها پدید آید

بر آتش میاور بیکبارگی ❊ که جانرا بکوشد بیچارگی ❊ نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید

که لایق تربیت کیست حکیم فرمود که کسی را تربیت باید کرد که ادبی دارد یا نسبی

و هر که نسب ساقط دارد **کل شیء یرجع الی اصله** رجوع به اصل خود میکند

در حکایات آورده اند که مردی بود زکی نام از خاندان بزرگ با نسب عالی

و ادبی کامل کنیزکی رومی خرید نوشا نام بسیار بدخوی و بغایت بهانه جوی

زکی بملک یمین در نوشا تصرف کرد و پسری از وی متولد شد روزی حکیمی در

صحبت زکی نشسته بود فرزند زکی حاضر شد زکی او را کاری فرمود آن پسر

فی الحال برخاست و روان شد چون قدمی چند برفت بازگشت و در مجلس بنشست

حاضران متعجب شدند گفتند امتثال اول را چه سبب بود و اجتناب ثانی را چه جهت

روی نمود آن حکیم بخندید و گفت زکی خواست که فرمان برد نوشا نگذاشت

و لشکر مرد و جوهر در و ظاهر شد چنانکه در سفیدی و سیاهی فرزند به پدر و مادر

مشابه می باشد در رذالت و نجابت نیز بر همان قیاس باید کرد و حکیم فردوسی

فرموده که **شعر** درختی که تلخست او را سرشت ❊ گرش بر نشانی بباغ بهشت

ور از جوی خلدش بهنگام آب ❊ به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر بکار آورد ❊ همان میوه تلخ بار آورد ❊ و گفته اند نفس خسیس را

پروردن آب روی خود بردنست چه حرامست بر کسی که از نطفه خبیث در

وجود آمده باشد که از دنیا انتقال کند بدنام کرده بجای کسی که او نکوئی کرده باشد

بد اصل را چگونه کسی تربیت کند ❊ در جیب خود چگونه کسی مار پرورد

حنظل بتربیت نشد به طعم شکر ❊ گل بر نخندد ار که همه خار پرورد ❊ و نکته دیگر

در تربیت ملازمان آنست که یک کس را دو عمل ندهد بلکه برای هر کس منصبی

مقرر کند تا همه ملازمان امیدوار باشند و دو کس را نیز یک عمل نفرماید

که چون شرکت آمد عمل بر مراد ساخته و پرداخته نگردد **شعر**

نه یک کس تواند که سازد دوگان که آن را پسندند ارباب هوش ، دو کس نیز در یک عمل وا مدار
که دیگ بشرکت نیاید بجوش ، و چون از تربیت اجمال فراغتی روی نمود نکته
از تفاصیل آن مرقوم میگردد و مقدم بر همه تربیت اولاد است در ذخیرة الملوک
فرموده که فرزند امانت حق است نزد والدین و در عرصهٔ محشر مطالبت حقوق این
امانت خواهد بود و چون این امانت آیینه ایست که صور جمیع نقایص و کمالات را
قابلیت و جوهر حقیقت او را بهر چه میل دهند مایل گردد پس بعد ورود در تربیت او
سعی باید نمود تا بصفتهای نکوهیده و خصلتهای پسندیده تسمیه بنام نیکو باید کرد
که اگر نامی ناموافق باشد مدت عمر از آن در کراهیت خواهد بود و دیگر دایهٔ او باید
معتدل مزاج و خوش خوی و پاکیزه سرشت باید که در خبر آمده است که شیر
دادن طبایع را متغیر سازد و چون مدت رضاع تمام شود مردم پاک دین نیکو
خلق را بخدمت او نامزد باید کرد تا به طبیعت او به اوصاف آن خادم مستانس
گردد و چون طباع صبیان بلهو و لعب و اکل و شرب مایل است در آنها آیین

اعتدال بقانون توسط باید نمود و معلم دین دار پرهیزکار تعیین باید نمود تا
او را تعلیم قرآن دهد و احکام شرعی بوی آموزد و علمی که او را در دین و دنیا نافع باشد
از او باز ندارد و بهترین ادبی آنست که او را از همنشینی اطفال جمعی که مفسد و کج طبع
و بدخوی باشند نگاه دارند و با مردم خوش ذهن لطیف طبع مصلح متقی مصاحب
سازند و دایم در پیش وی علما و عرفا و فضلا را مدح گویند و محبت ایشان
در دل وی راسخ گردد و اشرار و فجار و بدمعاشان را مذمت کنند تا کراهیتی از
ایشان در طبع وی پدید آید و چون بسن تمیز رسد مردی بزرگ و عالی همت
صاحب تجربه را که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا آداب نشست و خاست
و رفتن و آمدن بوی آموزد و در آن کوشد که آثار ادب و حیا و علو همت
و تخلق باخلاق ملوک از وی ظاهر گردد و چون وقت در آید بسپاهیان جلد
و استادان کار دیده را الزام کنند تا آیین سواری و سلاح شوری و آنچه بسلاطین
را بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگتر گردد بخدمت مشایخ و صحبت علما

دلالت کند تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد چه همتها را اثری کلی می باشد

هر که ز دولت اثری یافتست ** از دل صاحب نظری یافتست ** همت مردان چو در آید بکار

برگ گلی تازه برآرد ز خار ** هر نظری کز سر صدق و صفاست ** چون بحقیقت نگری کیمیاست

دیگر امرا ایشان رکن دولت و اساس مملکت اند و تربیت ایشان

بران وجه نشاید که وهنی بقواعد تعظیم ایشان راه یابد و دست ایشان در

تصدی مهمات کلیهٔ ملکی و مالی قوی و مطلق باشد و در جمیع اموری که

بخانقی محتاج باشد ایشانرا مدخل دهند تا هیچ مهم بی رای و تدبیر ایشان

ساخته نگردد و سخنی که در باب مصالح ملک و مال بموقف عرض رسد بسمع قبول

اصغا نمایند و در تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق بدیشانست از امور

تواجی و ایلچی و لشکریان و ملازمان شرف التفات ارزانی دارند خصوصا در

مهم ایلچی که او زبان سلاطین باشد و حالت پادشاهی از اطوار ایلچی

معلوم می توان کرد پس ایلچی مردی حکیم سخن گوی نیکو روی صاحب وجود

بزرگی همت باید تا آب روی فرستنده خود نریزد و بهر کس که رسولی فرستند

مناسب آنکس باید چنانچه حکیم فرموده **نظم** رسول توانا توانا فرست

بدانا هم از جنس دانا فرست ** آورده اند که چون مهلب خوارج را هزیمت

کرد و غنیمت بسیار بدست آورد رسولی مالک نام نزد حجاج فرستاد حجاج

گفت مهلب را چون گذاشتی گفت در حالی که دوستان او مسرورند و

دشمنان او مقهور گفت شفقت او بر سپاه او بچه اندازه است گفت شفقت

پدرانه بر فرزندان گفت حال فرزندان او چیست گفت همه خرسند و خوش

دلند گفت در رزم چونند گفت جانرا پیش ایشان خطری نیست گفت در بزم

چگونه اند گفت مال را پیش ایشان قدری نیست گفت در عقل و فضل چگونه اند

گفت چون دایره که سر و پایش نتوان یافت و اول و آخرش نتوان دانست

حجاج گفت این مرد سخن بحد کمال رسانید و مهلب را در دلها وقعی و در چشمها

حشمتی حاصل شد و از آداب رسول و عقل او استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستنده

رسول ار بفرستی حکیمی فرست · گرت کار باشد ز روی بهی · شنیدی که آن مرد دانا چه گفت
فارسل حکیما و لا توصه · اما تربیت امور لشکریان از جمله ضروریاتست
و فواید تربیت ایشان چهار چیز باشد اول قوت و مهابت پادشاه دوم دفع دشمنان
سیوم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و ایمنی راهها و ایشان را چهار
شرط بجای باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند و جز بحکم وی
کار نکنند دوم آنکه با پادشاه یکدل و یکزبان باشند سوم آنکه با یکدیگر
نیز متفق باشند چهارم آنکه در کار و کارزار مردانگی و فرزانگی رعایت
نمایند و سلطان را با ایشان چهار کار باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب ایشان
مهیا سازد دوم آنکه مرتبه هر یکی بداند و او را در آن مرتبه نگاه دارد
سیوم آنکه مردان کاری را تربیت نیکو کند و در میان لشکر سرافراز
سازد چهارم از غنیمت دشمن که بدست ایشان آید ایشان را بهره مند
گرداند و از قباد منقولست که موبد را گفت که با لشکر چگونه معیشت کنم

فرمود که بهر چند وقت تفقد احوال ایشان باید کرد چنانچه خداوند باغ
تفحص حال بوستان میکند و هر گیاهی که بکار نیاید و فوق از دیگر گیاهها
میستاند آن را می برد و دور می سازد و هر چه از وی نفعی متصورست نگاه میدارد
و تربیت میکند و در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان کاری نیاید
ایشان را علوفه دادن ضایع است اسامی ایشان از دیوان ارزاق محو باید ساخت
و تربیت مردکاری باید پرداخت قباد پرسید که علوفه ایشان بچه وجه باید داد
فرمود که بطریق اعتدال چه اگر معیشت بر ایشان فراخ گردد مستغنی شوند و در
ملازمت و خدمتکاری کاهلی ورزند و اگر بر ایشان تنگ گیری ملول و متنفر شوند
و ممکن که رجوع بجای دیگر نمایند و همین معنی حکیم نظامی آورده شعر
سپه را باندازه ده پایگاه · مده بیشتر مال از خرج راه · شکم بنده را چون شکم گشت سیر
کند بد دلی گر چه باشد دلیر · نه سیری چنان ده که گردند مست · نه بگذار در خوردشان تنگدست
سپاهی چو خوشدل نباشد ز شاه · ندارد حدود ولایت نگاه · دیگر وزرا و ایشان

پیرایهٔ ملک و خزانه اند اگر مهم والی مملکت بی وزیر منتشی گشتی حضرت موسی علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام از خدای درخواستی که برای من وزیری از اهل بیت من
معین ساز و آن برادرم هارون است و بدو پشت من قوی گردان پس معلوم میشود
که وزرا سبب استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکت اند وقتی که بجمیع خصال
رضیه و خلال زکیه آراسته باشند شعر از وزیری که او نکوسیرت است ٭ ملک را زیب و زینتی دگر است
و تربیت ایشان آنست که بشرف التفات سلطانی معزز و بمزید عنایت خاقانی
مشرف باشند تا در چشم خاص و عام مکرم و معظم نمایند و قول ایشان
نافذ و حکم ایشان را اعتمادی باشد و کس در مهمات مالی بی استصواب ایشان
مدخل ننماید و تقربت ایشان را در کارها عهدهٔ تمام و اصلی کلی باید دانست
چه مملکت که بقلم کارها ساخته گردد که بشمشیر میسر نشود شعر
قلم رخت جایی تواند کشید ٭ که شمشیر آنجا نتاند رسید ٭ روزی
میان امیری و وزیری در تقدیم و تاخیر منازعت افتاد امیر گفت من خداوند

تیغ آبدارم و تو صاحب قلم ملک را بشمشیر توان ستد نه بقلم وزیر گفت کار تیغ
را راست شود نه بشمشیر این ماجرا بسمع سلطان رسید و هر دو را بخدمت طلبید وزیر
گفت تقدمهٔ اهل قلم خدمتکاران اهل سیف بوده اند تو چرا اهل قلم را ترجیح میکنی
گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نه دوستان را و قلم هم برای
نفع دوستان و هم برای دفع دشمنان دیگر اصحاب سیف را هوس ملکداری
پدید آید و بر ولی نعمت خود خروج کنند و از اهل قلم این حرکت صادر نشود
دیگر اصحاب سیف خزانه خالی میسازند و اهل قلم پر میکنند و محل دخل و خرج نزد او از
محل صحیح میباشد نظم هر خانهٔ وزیر بحرمت نگر که او ٭ در جهان یار ملک همالیست معتبر
حقی بموقعست اگر تربیت کنند ٭ آن شاخ را که میوهٔ او هست سیم و زر ٭ اما تربیت
مقربان و محرمان خلوت آنست که یکی بمهم خاص نامزد فرماید و در مهمی که منسوب بیکی ازیشان
دیگری را دخل ندهد و قدر حق خدمت هر کس بداند و فراخور آن دربارهٔ او عاطفت نماید
و ایشان را بدان مثابه دلگیر داند که هرچه خواهند توانند گفت و حجاب سطوت و مهابت

از پیش برندارد و همه را در مقام ادب و مرتبهٔ حیا متوقف سازد و اگر کسی از ایشان
بی محل سخن گوید آن سخن اصغا نکند و تا کسی بکرات امین نباشد و چند نوبت نیازموده باشد
معتمد نباید ساخت و سر خود با وی در میان نباید نهاد و چون ملازمان سلطان را
بر یکدیگر رشکی و غبطه می باشد سخن هیچکدام در بارهٔ دیگری استماع نباید کرد و همه را
بر دوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب باید نمود و از مخالفت و منازعت
تحذیر باید کرد که مخالفت ایشان در انتظام امور سلطانی خللی تمام وارد
چنانچه شمهٔ از آن سابق ذکر رفته شعر ملازمان سلاطین چو یکجهت باشند
مهم مملکت و مال برقرار بود ، وگر نفاق کنند و مکر و حیله کنند ، اساس جمله مهمات بی مدار بود
اما غلامان و بندگان درم خرید و خدام خود بمنزلهٔ دست و پای و سایر اعضااند
چه کسی که بجهت غیری تکفل امری کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم
مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن کار رنجه
باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که

نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر بازداشته باشد و باقی برین قیاس پس بر
وجود این جماعت شکرگذاری باید کرد و انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا
در بارهٔ ایشان بکار باید برد چه ایشان نیز کلال و ملال و فتور و ماندگی در خدمت
پیدا شود پس در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت باید نمود و چنان باید
که با امور معیشت ایشان از خورش و پوشش خللی راه نیابد و اصل آن نسبت
که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازند که اقدام بر اعمالی که بر ایشان منوط است
از روی خوشدلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی و ملال و در کتب حکمت آورده اند که
خواجه نشاید که بهر گناهی خادم را براند زیرا که بنده وقتی شرط شفقت و هواداری
بجای آرد که خود را از مفارقت مخدوم ایمن داند و اگر بنده را بهر سهوی
و خطایی براند خود را در خدمت عاریتی شناسد و همچون راه گذران
و غریبان معاش کند نه در هیچ کار اندیشه بکار برد و نه در هیچ مهم شرط
شفقت نگاه دارد و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکیست و از همه صفتها

در کار ترست و اگر در بندهٔ اثر مکر و دزدی حیله دریافته شود رفع باید کرد و چون یکی
از بندگان بجنایتی فاحش و گناهی زشت ملوث گردد و بتادیب و تهذیب قابل
اصلاح نباشد صلاح در آنست که او را بزودی نفی کنند تا دیگر بندگابی ورت و
مصاحبت او تباه نشوند و ف و از او بدیگری تعدی نکند شعر
صحبت مفسدان و بدفعلان * مردم نیک را تباه کند * هر که با دیگ همنشین گردد
جامهٔ خویش را سیاه کند * و اگر بندگان یکی از ارباب دولت که ملازم سلطان
باشند شکایتی از خواجه نزد سلطان آرد و در چیزی که شرع را در آن مدخلی نبود
رد و منع او لازم است چنانچه در سیاست سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز
آدینه سلطان بنماز میرفت غلامی ترک در غایت حسن و جمال سر راه بر سلطان
گرفته بود چون موکب شاه برسید غلام زمین بوسه داد سلطان از روی
کرم عنان خشمت باز کشید و بزبان لطف و رحمت پرسید که چه حاجت داری
گفت شاها بنده را آنکس که از ترکستان می آورد در تمام راه میگفت که ترا بحضرت

سلطان میبرم تا سایهٔ عنایت بر کار تو اندازد و من بامید این بشارت و نوید این
اشارت کربت غربت و خواری بندگی تحمل میکردم و پیوسته مضمون این بیت شعر
گرم هزار غم از روزگار پیش آید * چو روی شاه ببینم دلم بیاساید
خوش دلی بودم اکنون که بدین شهر در آمدم خواجه چنین مرا دید و بهزار دینار
خرید و مدتیست که در خانه پنهان میدارد و این ساعت فرصت یافتم و خود را
بسر راه افکندم بخت یاری و سعادت مددکاری کرد تا بدولت ملازمت
رسیدم و امیدی که در دل داشتم بموقف عرض رسانیدم باقی سلطان
حاکم است سلطان فرمود تا غلام را در بیع کردند و او را بکسی سپرد که این را
پیش حسن برو و بگو هزار دینار بغلامی می توانی داد چهارصد دینار زیادت بهانی
نهی که غلام تو بی اجازت از خانه بیرون نرود و یکی از خواص گفت تا
غلام را در بیع خوب بجای آوردند سلطان گفت اگر نه آن بودی که هزار دینار
حسن ضایع میشد بفرمودی که از میانش بدو نیم زنند چه اگر غلامان از فرصت

دهند هر غلامی که از خواجه برنجد همین شیوه پیش گیرد و شکایتی ناموجه بعرض رسانند
و مهم خواجگی و بندگی مختل بماند **بیت** چو از خواجه خود برنجد غلام
بد زدی و هرزه شرح با خاص و عام * بهتان و غیبت گشاید زبان * که تا خواجه را افکند در زیان
غلامی که زنهار بود خوی او * مبیناد چشم کسی روی او * قسم دوم ازین باب
در آداب جمعی که بدولت تقرب سلطان سرافراز گشته اند از ارکان دولت
و اعوان و اعیان حضرت و خواص بارگاه و بواب و حجاب و سایر کارگذاران و
متعلقان بباید دانست که هر که در کار پادشاه شروع کند و در مهمات سلطانی
خوض نماید باید که سیرت او بر قانونی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی
مملکت بود و این معنی وقتی میسر شود که اولا رعایت جانب حق کند دوم رعایت
جانب پادشاه سوم رعایت جانب خود چهارم رعایت جانب رعیت
اما در رعایت جانب حق پنج شرطست اول آنکه شکر نعمت الهی و فضل نامتناهی که
در باره او واقع شده بجای آرد تا نعمت وی زیاده شود **نظم**

شکر نعمت نعمت افزون میدهد * مفلسانرا گنج قارون میدهد * دوم آنکه مراسم
طاعت فرو نگذارد بلکه آنرا بر خدمت پادشاه مقدم دارد تا در چشمها عزیز
گردد و در همه دلها مقبول بود آورده اند که ابو منصور وزیر سلطان
طغرل مردی دانا و کافی بود و عادت داشتی که چون نماز بامداد گذاردی
تا طلوع آفتاب اوراد خواندی بعد از ان بخدمت سلطان رفتی وقتی مهمی ضروری
پیش آمد و سلطان او را بتعجیل طلبید و کسان پی در پی می آمدند و او از سر سجاده
برنمیخاست حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان وقیعت گشاده او را
ببدی یاد کردند که بسی غفلت میکند و از سخن سلطان اعتبار نمیگیرد و مبتدای این
کلمات در میان آوردند بمرتبه که آثار تغیر مزاج در بشره پادشاه ظاهر شد اما چون خواجه
از اوراد فارغ شد بخدمت سلطان آمد سلطان از روی غضب بانگ بروی زد
که چرا دیر آمدی گفت ای ملک من بنده خدایم و چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری
نمیتوانم آمد سلطان بگریست و او را محمدت بسیار گفت **شعر** هر رشته خدمت حق زد بدست

خداوند را بندگی کن که مست * سر پادشاهان گردن فراز * بدرگاه او بر زمین نیاز
سوم آنکه رضای خدای را بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه از بنده
خشنود باشد خشم دیگران او را زیان ندارد و اگر عیاذاً بالله خدای بروی خشم
گیرد خشنودی همه خلق او را سود ندهد بیت چون خداوند از تو خشنود است
خشم دیگر کسان ضرر نکند * مشهور است که بزرگی در مجلس یکی از خلفا بود و وقت
نماز تنگ شد و خلیفه بمهمی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شده
بود آن بزرگ برخواست که نماز گذارد یکی گفت چرا صبر نمیکنی که خلیفه بنماز
برخیزد گفت حکم خدای را موقوف حکم دیگر نباید داشت گفت نمیبینی که خلیفه بر تو غضب
خواهد کرد گفت که چون رضای خالق حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه این
سخن بشنود آن بزرگ را بسیار بنواخت و آن متعرض را از نظر تربیت بینداخت
شرط چهارم آنکه از خدای بیش ترسد که از پادشاه در خبر آمده است که هر که از خدای
بترسد همه کس از او بترسند و هر که را ترس خدای نباشد او از همه کس بترسد

پنجم آنکه بخدای امیدوارتر باشد که از پادشاه که هر چه امید به او میدهد امید در
کرم کسی نباید بست که هیچ امیدوار از درگاه رحمت حق باز نگردد بیت
محالست اگر سر برین در نهی * که باز آیدت دست حاجت تهی * اما رعایت
جانب پادشاه پنج شرط دارد اول تذلل و تضرع و اظهار عجز و خدمتگاری
که ملوک را مهمات عظیم و حالتهای بزرگ است که بآن متفرد اند از غیر خویش
و آن بدان سبب است که مظهر سلطنت الهی واقع شده اند و ازین جهت ظل الله
بر ایشان اطلاق میکنند پس به آن معنی که ازین صورت ممتاز است از همه خلق
استخدام و تعبد خواهند و خود را سزاوار آن شناسند و در هر چه کنند طریق
استقلال و تفرد رعایت نمایند و هر چند اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این
صفت زیاده بود و بر این تقدیر استقلال ایشان ملاحظه باید کرد دوم تحمل محنت
و مشقت و ریاضت کشیدن و بر مکاره صبر فرمودن چه صحبت ملوک مبتنی بر زحمت باشد
و در کتب حکما مذکور است که ملازمت سلطان حالیست میان مردم و آتش ظلی و

راحت و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سوم آنکه مترصد اند
و کینه و گویند باید که در آن مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهت دنیا و هم از
جهت آخرت و در طرف آخرت میل بیش کند چهارم بطریق ملایمت و تلطف ظلم
را در نظر او نکوهیده سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل او شیرین گرداند
و بر وجهی که مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاهی را ضیت
او نیز در مظلمه شریک باشد و در میان محشر که ندای احشروا الذین ظلموا وازواجهم
برآید او را نیز با ظلمت در معرض خطاب و عتاب درآرند و در اخبار آمده است
که یحیی واسطی خطاطی بغایت زیبا بود و اولاد خلفا نزد او خط می نوشتند
و تعلیم میگرفتند روزی نزد وزیری تعریف کردند که یحیی قلم را نیکو می تراشد او را طلبید
و فرمود که قلمی از برای وی بتراشد یحیی قلمی باحتیاط تمام بتراشید و وزیر بدان قلم
توقیعی نوشت خط او بهتر از بیشتر نمود خلعتی و هزار دینار فرمود و بدو دادند
یحیی خلعت بپوشید و زر در قبضه تصرف درآورده از مجلس بیرون آمد و چون

به درگاه رسید فی الحال باز گشت و گفت ایها الملک الوزیر یک ضیعتی
بدین قلم خواهش کرده ام اگر اجازت باشد بجای آورم وزیر
قلم بدست وی داد قلم تراش بکشید و سر قلم بیفکند و زر و خلعت پیش وزیر نهاد
وزیر فرمود که ترا چه شد گفت چون بدر بارگاه رسیدم این آیه بگوش دلم خواندند که
احشروا الذین ظلموا وازواجهم یعنی حشر کنید ظالمان را با شریکان و مددکاران
ایشان ترسیدم که تو بدین قلم از روی ستم چیزی بر کسی نویسی و من که قلم ترا تراشیده ام
در آن شریک باشم و بعتاب الهی گرفتار گردم شعر یار ستمکاری مشو ای عزیز
تا که از آن قوم نباشی تو نیز پنجم پادشاه را بخیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه
کس برسد بهترین انعام آنست که عام باشد چون شعاع آفتاب که بر همه جا تابد
و چون رشحات سحاب که بهمه زمینها میرسد و از بزرگی پرسیده اند که خیر بر چه وجه
باید کرد و بهترین خیری کدام است فرمود که خیر بر عموم باید و بهترش آن بود که بر وی تازه
بود و منت با آن همراه نباشد آورده اند که هرمز را پدر کرم عام داشت و در وقت بخشش

بغایة خندان و تازه روی بود عزیزی را پرسیدند که آیا ابر بارنده سخی‌تر است یا مرد
بخشنده جواب داد که سخاوت مرد از ابر بیشتر است گفتند بچه دلیل گفت بدان دلیل که
هرچه ابر دهد گریان دهد و مرد هرچه دهد خندان بخشد **نظم**
تازه‌روی و انبساط و نشاط ٭ در سخاوت عظیم معتبر است ٭ مرد بخشنده را بوقت سخا
تازه‌رویی سخاوت دگر است ٭ ششم تا بر کسی وثوق تمام نداشته باشد و بارها
صفات او را آزموده باشد او را تعریف پیش پادشاه نکند و ستایش
ننماید تا بوقت آزمایش شرمنده نشود آورده که زراقی نزدیکی از نواب
سلطان سنجر آمد گیسوها گذاشته و قدری جامهٔ کعبه آورده که من مردی ام
از اهل بیت رسالت امسال بحج رفته بودم جهت سلطان حج گذارده‌ام و بر
سر روضهٔ مقدس حضرت رسالت صلعم برای شاه و ارکان دولت او بحضور قافلهٔ
حجاج دعا کرده‌ام اگر مرا بخدمت سلطان بری هر آینه از تو منت دار شوم
و بدین بشارت که آورده‌ام ترا نیز نوازشی فرماید آن نایب آن صورت تحقیق ناکرده

نزد سلطان آمد و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد چنانچه سلطان مشتاق شد
باحضار او فرمان داد چون آن عزیز را حاضر گردانید و سلطان را دستبوس کرده
بر حاشیهٔ بساط نشست سلطان پرسید که از کجا می‌آیی گفت از شهر سپاهان
فرمود که کی بحج رفته بودی گفت امسال قضا را ایلچی از نزد حاکم سپاهان در مجلس
بود چون نام سپاهان شنید و آنکس را دید گفت ای شاه من این شخص را می‌شناسم
او سید نیست بلکه از لولیان آن ولایت است و بیشتر ایشان موی بر سر دارند و من
در همه سال وی را در سپاهان می‌دیدم و در روز عید اضحی بدر خانهٔ من آمده بود
و طلب گوشت قربانی میکرد سلطان بغایت متاثر گشته روی بدان نایب
کرد که اینک سید نامدار حاجی بزرگوار بخدمت ما آورده آن نایب خجل زده انفعال
یافته از مجلس بیرون رفت و بعد از آن بخدمت سلطان نیارست آمد و اگر در
اول حال تحقیق حال او کردی و در آن باب تفحص نمودی غبار خجالت بر چهرهٔ حال تو
ننشستی و از نظر احسان پادشاهی محروم نگشتی **شعر** مگو وصف کسی نزدیک سلطان

مگر وقتی که او را بنگ دادی ** که گر نبود بدان وضعی که گفتی ** ببینی در اشتعال او بجای

هفتم هرچه داند که پادشاه را بدان هیبت از اسب و ذکر و امتعه و ضیاع و مستغلات
و غیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق استشفاع چنان کند که بنظر قبول سلطان
رسد هشتم آنکه چون پادشاه با وی سخنی گوید باید که بدل و جان و عقل و هوش
و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان نکند که
یک کلمه از وی فوت شود و بهیچ فکر و عمل نپردازد و نظر بر جایی نه اندازد و به
سخن کسی مشغول نشود و هرچند سخن ضروری بود چه سلاطین بغایت غیور
داشته باشند و چون بینند که بوقت توجه ایشان بدو بجایی دیگر بنظر یا
بسخن میل کند از روی عبرت بر وی خشم گیرند و اگر در آن محل ظاهر
نکنند اثر آن بعد ورطه مرکبند و خطرات بران مترتب شود نهم در مجلس
ملوک با کسی بطریق نجوی سخن نکند یعنی آنکه عوام سرگوشی گویند نگوید که هرگه که
بحضور او دو تن سری گویند که او نداند و نشنود و نفرموده باشد او را

خیالات روی دهد و انواع گمانها برد و غالب آنست که از ایشان کینه گیرد
و در پیش سلاطین این معنی را مبالغه بیشتر باشد و ممکن که حساد و اهل غرض
خاطر نشان پادشاه کرده باشند که فلان و فلان را با شما دل راست نیست
و در هواخواهی ایشان خلل بدید آمده و در مقام قصدی باشند چون
سلطان بیند که در مجلس با یکدیگر سرگوشی گویند کلام صاحب غرض مؤثر می افتد و هر دو تن
در معرض غضب بلکه در ورطه هلاک می افتند شعر سخن پوشیده گفتن در محافل
نباشد شیوه دانا و عاقل ** که از نظر ادب بسیار دور است ** نشانه غفلت و مکر و غرور است
دهم باید که چون سلطان از کسی دیگر سوالی کند او خفت نکند و جواب ندهد تا آن کس
که از وی پرسیده جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سوال که بدیگری
متوجه است حمل بر سبکساری و بیهودگی او میکنند یکی از حکیمی پرسید که اگر من
در مجلس سلطان باشم و او از غیر من سوال کند روا باشد که من جواب دهم گفت
بی جواب مگوی که آن نشانه استخفاف است هم بسایل یعنی ندانستی که از که سوال

باید کرد و هم مسئول یعنی استحقاق این سوال ندارد و درین باب نکتهٔ دقیقی
دیگر هست که اگر سلطان گوید که از تو میپرسم این را چه جواب خواهی گفت و از انفعال
این صورت چگونه بیرون توانی آمد و اگر فرضا از جماعتی بپرسند که تو از ایشان
باشی بجواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر
کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر سخن بدانی پس آنچه دانی اگر بهتر از آن باشد
عرض کن و الا خاموش بنشین شعر مکن خفت اندر جواب سخن
نگر در خطا و صواب سخن ∗ اگر نقد تو بیش آید بیار ∗ که زان نقد افزوده گردد عیار
و گرنه در اظهار رغبت مکوش ∗ مرا نزد بستر خموشی بپوش ∗ یازدهم باید که تا
سلطان چیزی نپرسد ابتدا و سخن نکند و چون بپرسد جواب بقدر
کفایت گوید و خاموشی کند مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد
بانکه سخن بیشتر و درازتر گوید دوازدهم اگر سلطان او را بر چیزی
وقوف ندهد مطلقا تفحص آن نکند و در پی دانستن آن نرود که اگر او را

قابلیت و محرمیت آن بودی با او گفتی پس مبالغه در وقوف بران متضمن غضب
سلطانی است شعر با تو گر سرّی نمیگویند از نامحرمیت
هرکه نامحرم بود با سر سلطانش چه کار ∗ چون کسی را در درون خانه رفتن کار نیست
با تفحصها نمودن پیش دربانش چه کار ∗ سیزدهم باید که در هیچ تحفه و هدیه
و عطیه که نامزد وی شود استغنا ننماید از پادشاه و اگرچه محقر باشد زیرا
که اندک سلطان بسیار است و استغنا شانه خار داشت عنایت پادشاهست
و هیچ عاقل این نکند که فیضی از سایه الهی متوجه او گردد و از خود رد کند شعر
هرچه از پیش تو آید خوش بود ∗ اندک و بسیار آن دلکش بود ∗ چهاردهم از
طریق امانت قدم بیرون ننهد که امانت صفتیست که مردم خوار را عزیز گرداند و خیانت
خصلتیست که مردم عزیز را خوار گرداند چون خلیفه پیغمبر بود که من مردم امین را
دوست میدارم هرچند شعله باشند و کسی را که خاین باشد دشمن دارم اگرچه
عالی و بزرگ بود زیرا که امانت ایمانست و در حدیث آمده که ایمان ندارد کسی که

امانت ندارد و حق سبحانه خاین را از محبت خود بی بهره ساخته که ان الله
لا یحب کل مختال فخور باید که بدانچه از پادشاه بوی رسد قانع بود و راضی
باشد و زیاده طلبی نکند و حرص ننماید که آفت حرمان لازم حرص است شعر
حرص و حرمان قرین یکدگراست * حرص از جمله خلقها بتر است * مردم از وصف حرص خوار شوند
وز قناعت بزرگوار شوند * باید که هم در حضور و غیبت سلطان بذکر محامد و نشر
مکارم او مداومت نماید و اگر از کسی کلمه شنود که مشتمل بر ترک ادبی باشد
نسبت پادشاه او را بران ملامت و نصیحت کند و اگر منزجر نشود سخت گوید
و جفا کند و اگر بدین نیز متعظ نگردد ترک مصاحبت و مجالست وی بگیرد و با
او بهیچ وجه سخن نگوید و هم بکاری که باو مفوض است مداومت نماید و از
مهمی که متکفل آنست غافل نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هرگاه که سلطان
طلبد فی الحال بخدمت او رسد و از مواظبت بر حضور و ملازمت جایی که مودی
بملامت باشد هم احتراز نماید و نیز هم اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند

و به بسیاری خدمت خود نیز دلش نبود چه غرور جاه خدمت را فراموش میگرداند
و دیگر بهیچ وجه با سلطان اظهار آن نکند که مرا نزدیک تو حقی هست یا سابقه
خدمتی دارم بلکه بتجدید ملازمت و تاکید دعاگویی و لواحق فرمانبرداری سوابق
حقوق را بنزدیک وی تازه دارد و بر وجهی که آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین
حقی را که آفرینش از اول منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی منت دار نباشند
چه ایشان خود را سزاوار خدمت می شناسند و نیز هم محل عرض حاجات نگاه دارد
که عرضه کردن حاجت بر ملوک حکم نماز دارد چون نماز در وقت ادا کرده شود
مقبول افتد حاجت نیز چون در محل افتد روا شود و از اینجا گفته اند شعر
حرامش بود نعمت پادشاه * که هنگام فرصت ندارد نگاه * و باید که چندان
حاجت عرض کند که آثار ملال بر جبین سلطان ظاهر نگردد و هم اگر سلطان
او را غرض دارد باید که بر جمعی که نزد وی مقرب‌اند یا خدمت قدیمی دارند
تقدم نجوید و خود را از ایشان در پیش نکشد که ازین صورت بر شماتت و خفت

و کم خردی وی ایستند لال توان کرد چه شاید که پادشاه را با آنکس کس برود تعدّ
پیوند انسی و التفاتی باشد یا ضدیتی بشرط کرده باشد که سلطان حق آنرا
ضایع نگذارد پس چون آنکس بدفع طالب تقدم برخیزد پادشاه جانب
وی گیرد و او را مغلوب سازند و او در انفعال و خجالت بماند شعر
بر آنکس که او خاص سلطان بود . تقدم مجو گرچه باشی عزیز . اگرچه ترا عزتی شبهه
زاعز از او هم بر اندیش نیز . بیت و دیگر باید که از ستم سلطان نرنجد
و غلظت و درشتی ایشانرا بدلخوشی قبول کند چه گفته اند شوکت پادشاهی
و سطوت فرماندهی زبانرا کشاده گرداند باعراض مردمان بی سببی لیس بدین
قدر با ایشان مواسا باید کرد و اگر از روی بازی که لازم سلطنت است
کسی را دشنام دهند باید که بدعا بردارد نظم دشنام مگو دعاست آنها
و اگر درشتی گفته آنرا بملاعبت حساب نماید ع تاویل وفا کردم هر چند جفا دیدم
بیت دوم اگر در معرض سخط و غضب و عتاب سلطان باشد البته با

هیچ آفریده شکایه نکند و عداوت و حقد در دل خود نگاه ندارد و وجه گناه را
با خود گرداند بیت هر چند جفا رسد شکایه نکنیم . گوییم که جرم از طرف ماست هنوز
و بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا سببی که بدان ازاله آن توان کرد
مهیا سازد بیت سیوم اگر سلطان بر کسی خشم گیرد یا نزد وی متهم شود
باید که از مغضوب علیه تجنب نماید و با متهم زده اختلاط نکند و با ایشان در
یک مجلس جمع نشود و ایشانرا ثنا نگوید و تمهید عذرخواهی نکند تا وقتی که
غضب سلطان به نسبت ایشان ساکن گردد و امید مرحمت و مهربانی
بدید آید آنگاه بر وجهی لطیف اعتذار باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید
بیت و چهارم آنکه در پی رضای سلطان رود و چنان کند که خشنودی
او حاصل کند و آن بچهار چیز میسر است یکی آنکه هر چه پادشاه گوید تصدیق
کند مگر چیزی که مخالف شرع و دین بود دوم رای و تدبیر او را بستاید
سیوم محامد و مناقب او ظاهر گرداند چهارم مساوی و مقابح او را بپوشد

بیست و پنجم کتمان اسرارست و این عمده همه شرطهاست و اصل همه ادب
پس باید که در پوشیدن اسرار پادشاهی مبالغه بسیار بجای آورد و طریق
اجتهاد و احتیاط درین باب آنست که احوال ظاهر پادشاه که همه اهل زمان
بران مطلع اند بقدر توانایی پوشیده دارد تا بر صفت کتمان ملکه بدید آید
انگاه سر پوشیدن بروی آسان شود و چون سلطان بر حال این کس اطلاع
یابد اگر سری فاش کند از احوال ظاهر بفراست معلوم میتوان کرد
و از بعضی استدلالات نیز مفهوم می شود و در اثنای این حال کسانی که
دران سر محل اعتماد بوده اند هم متهم می شوند و در اثنای این حال گمانهای
بد بدیشان می برند پس چون کسی بدین صفت مشهور شد محرم اسرارست
و هیچ سری ازو ترشح نمیکند ازین کتمان و تهمت دوری باشد و اگر
عیاذا بالله ماسکه کسی ضعیفست و تحمل کتمان سر نتواند کرد سر او در معرض
تلف است شعر چنین گفت آن حکیم مصلحت گو * که گر سر بایدت سر را فراموش

آورده اند که پادشاهی بزرگوار از حکیمی نامدار عالیقدار وصیتی طلبید حکیم
فرمود که ای ملک همه وصیتها درین دو کلمه شریف مندرجست که
التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله فرمان خدایرا بزرگ دار و شفقت
با خلق خدا فرو مگذار و درین معنی گفته اند شعر ای تازه جوان بشنو این سر سخن
یک نکته که هست بیگمان اصل سخن * با حق بادب باش و عبادت می کن
با خلق برفق باش و نیکی میکن * پادشاه گفت در سیاست سخن
بگوی گفت در کشتن مردم سعی مکن که خرابی ابدان انسان آسان
کاری نیست مگر در کشتن سه کس که همه دانایان ترا معذور خواهند
داشت یکی آن جابری که ملک تو جوید دوم عاملی که مال تو دزدد سیوم جانی
که سر تو آشکارا کند او را در خاک پنهان کنید تا سر تو آشکارا نکند و پنهان بماند
هر که سازد سر سلطان آشکار * زیر خاک تیره پنهان بهترست * سر نگهداری بتر ماند بجای
زانکه حفظ سر نگهبان سرست * آورده اند که پادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت

که با تو سری خواهم گفت باید که بکسی نگویی گفت نگویم گفت من از برادر خود
اندیشناکم پیش از آنکه از او قصدی ظاهر شود در صدد دفع اوی باشم
باید که تو محافظت کنی و از برادر من هر چه دریابی باز رسانی آن کس
قبول کرد و فرصتی طلبید آن حال با برادر وی بگفت آن برادر از وی منت
دار شد و گفت حقی بر من ثابت کردی که مرا خبردار ساختی آن برادر نیز
خود را محافظت میکرد قضا را برادرش وفات کرد و سلطنت بدو رسید
فی الحال که بر تخت نشست نوکر برادر را طلبید و حکم کرد که سرش بردارند
گفت ای ملک گناه من چیست گفت آنکه سر برادرم آشکار کردی با وجود
آن همه انعام که در حق تو فرموده بود و نیز محرم اسرار خود ساخته بود
چون سر او را نگاه نتوانستی داشت مرا بر تو هیچ اعتمادی نیست
پس او را بقتل رسانید و بسبب آنکه راز نپوشیده بود در معرض
هلاک افتاد **بیت** به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات

بخواست جام می و گفت راز پوشیدن ۞ اما در رعایت جانب خود هفت شرط
مرعی باید داشت اول از جایی که چیزی نباید ستاند نستاند و بجایی که نباید داد
چیزی ندهد تا نه در دنیا بدنام و بیمقدار باشد و نه در آخرت رسوا و شرمسار دوم
تا تواند دفع بدی کند از همه کس و نیکی رساند بهمه کس سیوم بلند همت باشد
که اعتبار هر کس بقدر همت اوست و هر که بصفت علو همت آراسته است
هر آینه نفس نفیس خود بمطمع منال دنیا که بغایت خسیس است خوار نگرداند
و باندک منافع جاهی یا مالی عرض شریف خود را بر باد ندهد که مال و جاه نماند
چهارم نه بر خود سخت گیرد و نه بر خلق امام حجة الاسلام قدس الله سره فرموده
که عجب بدبختی باشد که برای رضای مخلوق خود را بخشم خدای مبتلا گرداند و
جهت فراغت سلطان چندین مظلمه بر گردن خود گیرد و نفس عزیز هیمه آتش دوزخ
سازد **شعر** از برای رضای خلق مکن ۞ خویش را مستحق خشم خدای
حیف گر بهر راحت دگران ۞ تو در افتاده برنج و عنا ۞ نیم قدر اختیار بدانند و

بنیت اقتدار بشناسد و چنان سازد که پیش از صدمات زلزال فوات
و قبل از هجوم جنود هادم اللذات شعر زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد
خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد ◦ ذکر جمیل و اثر خوب از و یادگار بماند هشتم
باختیار جاه خود مغرور نگردد و تکیه بر عزت و احترام نکند که دهر غدار بدشمن
روبی موصوفست و بسیار نامدار را بجفاجویی و تندخویی معروف اندک
زمانی را عهدنامه کطی السجل للکتاب در نوردیده می‌شود و رقم ناامیدی
بر صفحهٔ بختیاری و کامکاری کشیده می‌آید شعر مشو مغرور جاه و مال و دنیا
که دنیا یاد دارد چون تو بسیار ◦ و هادم گذری دو اگذاری ◦ بدشمن حرص
داری و اسپاری ◦ نهم آن مقدار که ممکن است با مردم نکویی کند که فایدهٔ
تقرب ملوک و اختیار در درگاه سلاطین آنست که فواید احسان بعام و خواص
رساند و خورد و بزرگ را از مایدهٔ جاه خود نوالهٔ فیضی چشاند و یقین باید دانست
که هر که نیکی کند با خود میکند یکی از اکابر دین میفرماید که من در همه عمر با کسی نیکی

نکرده‌ام ملازمی پرسید که علی الدوام فیض احسان و انعام شما عام است و بیشتر اهل
این شهر مشمول نعم و محظوظ از کرم شمااند معنی این سخن که میفرمایید که من با هیچکس
نیکی نکرده‌ام روشن سازید فرمود که من راست گفتم حق سبحانه و تعالی در کلام
معجز نظام خود بدین وجه گفته که ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر نیکویی کنید
نیکویی کرده باشید با نفسهای خود پس چون خاصیت احسان راجع بانفس است
پس من نیکویی با خود کرده باشم و در جانب بدی نیز همچنین است وان اساتم فلها
و اگر بدی کنید هم با نفسهای خود کنید چه عقوبت آن هم با شما باز میگردد شعر
نکویی کن چو اکنون میدهد دست ◦ بدی بگذار اگرچه قدرتت هست
اگر نیکی نکویی آوردت پیش ◦ و گر بد میکنی بد آیدت پیش ◦ اما رعایت طرف رعیت
بباید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت با استرضای پادشاه و متعلقان او نیست
بلکه مطلب اصلی رعایت عباد و مقصد اقصی عمارت بلاد است پس جانب رعایا مرعی
داشتن اهم مهمات باشد و این رعایت بدو شرط تواند بود اول آنکه در محافظت حال ایشان

غایت اهتمام بجای آورد و به امداد و اسعاد چنان بسازد که از کار خود باز نمانند
و از جای خود جلای ننمایند دوم ظلم ظلمه را از ایشان منع سازد که بزرگان
گفته اند که رعیت بر مثال گوسفند اند و اهل اختیار بر مثال شبان و پادشاه
مالک گوسفند و همچنانکه مالک اغنام را به شبان سپرده تا از دد و دام زیانکار
نگهدارد و در چراگاه خوش ایشانرا فربه کند و نتاج و ثمره آنرا بمحل آرد
همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از جورهای جور کشنده و گرگان ستمکار نگاه
دارند و آنچه از منافع و مکاسب ایشان چیزی بپادشاه میرسانند نه
آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هرچه خواهند با ایشان بکنند **شعر**
تو ای راعی این دم غنیمت شمار ٭ غنم را ز گرگ ستم باز دار ٭ نیاید بنزدیک دانا پسند
شبان غافل و گرگ در گوسفند ٭ و چون کلمه چند از آداب اجمال ارکان دولت گفته شد
دو سه کلمه در آداب امرا و وزرا و اهل قلم و بندها مذکور میشود اما امرا باید که دوازده
تا عمر نگاه دارند اول حفظ حقوق نعمتست باید که حقوق ولی نعمت فرو نگذارند

و طریق خلاف پیش نگیرند که کفران نعمت ثمرهای بد دارد و از جمله آنکه هیچکس را از ملوک
بر ایشان اعتماد نماند و در نظر همه کس بی اعتبار باشند و هیچ ناسپاس کافر نعمت
بمراد نرسیده و بعاقبت فرمان برداری حق تعالی و بدان قدر که خواهد که خلق خدمت
وی کنند نخواهد که خدمت خدای کنم از آن کند پس زشت باشد که استحقاق مخدومی
حق با خود نعوذ بالله **بیت** گر جانب حق نگاه داری ٭ حق نیز ترا نگاه دارد
دوم اگر در نکبت و خذلان گرفتار شود حق نعمت نگاه باید داشت و حرمت پادشاه
نگاه باید داشت **شعر** هر که رو تابد از ولی نعمت ٭ بخت از و روی تابد و دولت
و گفته اند علامت مردی آنست که اگر از ولی نعمت مکروهی و مضرتی رسد آنرا در مقابله
منفعتی که از و گرفته محو و ناچیز داند تا شکر نعمت بجای آورده باشد **بیت**
نخواهم از سر کویت بصد جفا رفتن ٭ نشاید شیرمرد از بهر زخمی زجا رفتن
آورده اند که خواجه غلامی داشت کافی و خردمند روزی آن مرد با آن غلام بباغ
رفت و در اثنای تماشای باغ بپالیزی رسید و خیاری باز کرد و بدست غلام داد

که بخور غلام بویست بازگردد برغبت تمام تناول می نمود چنانچه خواجه را هوس کرد و تتمه [illegible]
از آن طلبید تا بخورد همین که بچشید بغایت تلخ بود گفت ای غلام خیاری بدین تلخی
چگونه بنشاط میخوری گفت ای خواجه این خیار تو بمن دادی و از دست تو چوب و
شیرین بسیار خورده ام شرم داشتم که بیک لقمهٔ تلخ روی ترش کنم **شعر**

از دست تو صد شربت شیرین بچشیدم ٭ یک شربت تلخ ار بچشم باک نباشد

خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من ادا کردی ترا در بندگی نگذارم آزاد
کرد و انعام بسیار فرمود سیوم از آداب امرا آنست که جهد نمایند که از جاه تحصیل
مال کنند نه از شاه یعنی چون قدرت دارد بخود سعی نماید و مال بدست آرد و بمال پادشاه
طمع نکند که مال محبوب هر کس است و هر کس که طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت
افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع مثلا عملی
طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سؤال فارغ باشد و هم بمنفعت رسد
چهارم باید که غرض وی از جمیع اسباب مال و جاهی زینت پادشاه و آراستگی

بارگاه پادشاه نه تجمل نفس خود چه این نوع به ادب نزدیکتر و دلیل حق شناسی [illegible]
آن اسباب درین صورت متصور نیست پنجم حذر کند از تشبه نمودن بپادشاه در چیزی که
او بآن منفرد باشد از منازل و ملابس و مآکل و مشارب و مراکب یا چیزی که به او لائق
بود پس چه این معنی محمول بر ترک ادب باشد و ممکن که آن چیز در معرض ذهاب باشد
و او بسبب آن در ورطهٔ هلاک افتد ششم باید که در هر کاری که از سلطان صادر شود که
مخالف شرع باشد او را مدح گوید و آن کار را بخوبی ستایش کند **بیت**

اگر خود روز را گوید شبست این ٭ بباید گفت اینک ماه و پروین ٭

و همه عقلا را معلوم هست
که هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نباشد یک وجه جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری
طلب کند و آنرا حواله بپادشاه نماید و اگر آن مصلحت نباشد بعد از تدبیرات حکیمانه
خاطرشان کند هفتم اگر سلطان رایی زند که مخالف نفس او باشد یا سخنی گوید که مکروه
طبع او بود با او موافقت باید نمود و تجنبیت بباید دانست که او سلطانست و آنکس حاکم
پس حاکم باید که متابعت امر سلطان کنند نه آنکه از وی مساعدت و مطاوعت خود طلبد

هشتم باید که بجاه و تقرب خود مغرور نگردد و به اعزاز و احترام پادشاه قدم از حد خود
فرا ننهد در آداب ابن المقفع مذکور است که اگر سلطان ترا برادر خواند تو او را خداوند
گار دان و اگر نام فرزندی بر تو نهد خود را غلام شناس هر چند او در تعظیم تو
افزاید تو در خدمتگاری و تواضع بیشتر کوش شعر شاه اگر لطف بی عدد راند
بنده باید که حد خود داند • و باید دانست که اگر از امیری که در غایت اختیار
و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گذاری سلطان
و سیاسات وی البته مکروه طبع اشرف پادشاه خواهد بود و اگرچه اظهار نکند در خاطر
نگاه خواهد داشت بیت مکن در ملک سلطان مرد خواهی • که شرکت بر نتابد پادشاهی
آورده اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان درم خرید از روی گناه
عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا فرو کشیدند و چوب زدند غلام تظلم بدرگاه سلطان
آمد سلطان امر کرد تا طبل و نقاره و کوس و علم و اسباب نوبه و تمامی اسباب سلطنت
بدر خانه برادرش بردند برادر چون آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و

و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت
از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که سلطان
اسباب سلطنت بدر خانه بنده فرستد سلطان فرمود که اگر سلطنت حق تو
نیست و حق ملکست ترا با فرو کشیدن و چوب زدن غلامان چکار داری بایستی
آن حالت غلام بعرض رسانیدن تا تفحص کردمی و نگذاشتمی که نه از مملوک بر مالک
حیفی رود و نه از مالک بر مملوک و حق سبحانه و تعالی بندگان را بر من سپرده و جواب
آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن بشفاعت بسیار گناه برادر عفو فرمود نظم
سیاست نشاید زکار آگهان • که آن خاص باشد بشاهنشهان • دلیری مکن بر در شهریار
مهمات شاهان بشاهان گذار • نهم چون مهم سپاهیان بدیشان مفوض است باید که امیر
سلطان را بران دارد که پیوسته لشکر او آراسته باشد و برای حرب مهیا و آماده
گشته چه عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه چه وقت زاید و فتنه از کدام طرف
در آید و اگر سلطان التفات بجمع مال کند بوقت ضرورت فرو ماند چه جمع رجال

بمال میسر گردد و اطراف ممالک برجال مسخر شود لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال
بلشکر شود و ملک عالم مسخر. حکایت ترتیب لشکر بمیسر آورده اند که یکی از سلاطین
با امیری از امراء خود مشاورت کرد که من در قضیهٔ مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع
کنم لشکر متفرقه شوند و اگر لشکر ترتیب کنم مال در دست نماند امیر گفت مال جمع
کن سلطان فرمود که لشکر پریشان شوند گفت اگر حالی بروند وقتی که بدیشان
محتاج باشی مال بدیشان عرض کنی باز آیند گفت بدین صورت هیچ دلیلی داری گفت
آری درین جا هیچ مگس نیست بفرمای تا ظرفی از عسل بیارند چون عسل
حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمودار آنچه میگفتم ظاهر شد سلطان
او را عذر خواست و این سخن با امیری دیگر در میان آورد گفت لشکر ترتیب کن
و ایشان را از خود مران زیرا که شاید در وقتی که خواهی که جمع شوند نشوند گفت
برین معنی دلیلی داری گفت دارم و امشب بعرض رسانم چون شب درآمد بفرمود
تا ظرف عسل آوردند یک مگس پیدا نشد گفت دلها که از کسی متنفر شده در

تا یکی نیز ترا اتفاق نیفتد و هرچند مال برایشان جمع و بهره پیرامون آنکس نگردند و من درین
باب حکایتی دارم ملک فرمود که باز گوی وزیر گفت سلطانی در مصر بوده که در جمع مال
میکوشید و بمواجب لشکریان نمیرسید هر مال که بدست می‌آورد در صندوقها می‌نهاد و
و بجد محافظت میکرد قضا را امیر شام لشکری جمع می‌نمود تا بداعیهٔ حرب متوجه
مصر شود این خبر بمصر رسید و یکی از ارکان دولت سلطان مصر با وی گفت که امیر شام
لشکری جمع میکند تا بحرب تو آید مال بده و لشکر بسیار ساز و مردان تو گرد و لشکر
تو کجاست پادشاه اشارت بصندوق کرد و گفت مردان من درینجا اند و لشکر من
درصندوق هرگاه که خواهم بیرون آیند در اثنای حال امیر شام تاختن آورد و بر وی
غالب آمد صندوقها در تصرف آورد و گفت اگر بدین مال مردان کاری و مبارزان
کارزاری جمع کردی این تفرقه بدو نرسیدی شعر مال دهی مرد بدست آیدت
ورندهی زود شکست آیدت. دهم برای صلاح ملک پیوسته نهانیان و جاسوسان
برکمارد تا از جوانب و اطراف خبرها بوی آرند و هرگوشه که فتنه سر برزند و رندا [illegible]

آن کوشش نماید آورده‌اند که صاحب ابن عباد ملازم فخر الدوله دیلمی بود و اکثر اوقات
در شیراز نشستی اتفاق افتاد که سه روز پیش او نرفت صباح چهارم که بملازمت
فخر الدوله رسید پرسید که سبب تخلف سه روزه چه بود صاحب گفت که پریر
روز منهی ما از طرف مملکت خطای آمد و تقریر کرد که خان خطا بوقت آنکه
در فروش خانه میرفت با یکی از ارکان دولت خود بمشاورت سخنی گفت
سه روز است که در اندیشهٔ آنم که چه گفته باشد و تفحص لشکر میکردم و دفع تعرض
او را چاره می جستم امروز صباح قاصدی دیگر رسید که او تهیهٔ لشکر میکرد و یکی
از اطراف مملکت منفرق شد خاطر جمع کردم و بملازمت آمدم آنروز وزرا
را نظر بر تفحص احوال سلاطین تا این غایه بوده با وجود آنکه خطای کجا است
و شیراز کجا و قبل ازین در باب منهیان و ارباب اخبار و اعلام دو سه کلمه گفته گذشته
چو ضبط ملک مفوض بتست جهد نمای . که از جوانب و اطراف باخبر باشی
بتیغ قهر سر فتنه جوی را بردار . بدفع تیر بلا خلق را سپر باشی

یازدهم آنکه وسیلهٔ آن شود که فقیرانرا بسلطان رساند و واسطهٔ آن گردد که مظلومان
و دادخواهانرا پیش پادشاه درآرد تا درد دل خود با طبیب دار الشفاء عدالت تقریر
کرده شربت شفای مراد نوش کنند و هر امیری که رعایا از خوف و تحذیر بسلطان
نتوانند رسید بر مثال آنست که جوی آب صافی باشد و نهنگی در آن آب جای
گرفته و لب تشنگان بدان محتاج باشند و از هیبت او گرد آب نتوانند گشت
چو داری اختیاری آنچنان کن که درویشان ز تو آسوده گردند مباش آن نوع کز دست جفایت
بزیر پای غم فرسوده گردند دوازدهم با زیردستان چنان زندگانی کنند که خواهند
که زبردستان با او همچنان معاش کنند و در حدیث صحیح آمده که من لا یرحم لا
یرحم هر که رحمت برکسی نکند رحم بر او هم نکنند و در اخبار آمده که ببخشایید بر کسی
که از شما فروترست تا ببخشاید بر شما کسی که از شما برترست شعر
غم زیردستان بخور زینهار . بترس از زبردستی روزگار . سلوک آنچنان کن
بخلق جهان . که خواهی که با تو کنند آنچنان . اما آداب وزرا از همه ارکان

دولت پیش باید زیرا که هیچ کار بدرگاه سلاطین از وزارت معتبرتر نیست چه بروی
حسد بسیار میبرند و حسودان او بیشتر ملازمان پادشاه اند خصوصا جمعی که در
مناصب و مداخل با او مساهم و مشارک باشند لاجرم پیوسته جهد بر نصب او
می برند و دامهای حیله و مکر بازکشیده مترصد آنند که او را در دامی افکنند که روی
خلاصی نه بیند و برین تقدیر او را هیچ تدبیر به از راستی و کم طمعی نیست و باید که هیچ
دقیقه از آداب و شروط وزارت فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او نتوان نهاد
و بزرگان گفته اند که چون کسی پاک گذراند عیب جویان او را مجال فضل نماند **شعر**
گر ارسد که کند عیب دامن پاکت ** که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی ** ابوذرجمهر
را پرسیدند که لایق وزارت کیست گفت آنکه او را چهار و سه و دو و یکی باشد
گفتند بتفصیل بیان کن گفت یکی آن چهار هشیاری که سرانجام کارها داند دوم بیداری
که خود را پیش از وقت در مهلکه نیندازد سیوم دلیری در ساختن کارهای بزرگ
چهارم جوانمردی اما آن سه یکی آنست که چون از خدمتکاران خدمت نیکو بیند در

مکافات آن ایشانرا دلنوازی نماید دوم جمعی که از فرمان او سرکشند پامالشان
و هم سیوم حوادث روزگار را آماده باشد و آن دو یکی آنست که جانب پادشاه
رعایت کند و از جانب رعیت غافل نگردد و یکی آنکه در هیچ کار رضای حق تعالی فرا
نکند و در حدیث آمده که چون خدای تعالی به امیری یعنی بکسی که صاحب امر و خدا
فرمان باشد نیکویی خواهد او را وزیری راست کار و راست گفتار دهد تا اگر نکته
از قواعد معدلت فراموش کند آن وزیر با یادش آرد و اگر یادش بود
وزیر او را امداد مددکاری نماید و اگر حق سبحانه به آن امیر غیر این خواهد او را
وزیری بدکاری ناخوش کرداری بدهد که اگر دقایق عدل فراموش کند یادش ندهد
و اگر یاد داشته باشد او را بران اعانت و امداد نکند پس وزیر که بصفت راستی
و پاکی موصوف مددکار سلطان باشد در تمهید ارکان عدل و احسان **شعر**
چراغ افروز ملک آن وزیرانند ** که رحم آرند بر کار فقیران ** وزیر از جاه خود در ظلم دا
اند و کی نام سلطان زنندش ** و از شروط کلی وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده

می شود اول رعایت جانب حق و آن صورت بر همه چیزها مقدم است زیرا که چون
کسی جانب حق نگاه دارد و در آیینهٔ ملاحظهٔ احوال خواهد بود و از ناشایست
و نابایست احتراز و اجتناب خواهد نمود دوم مساوات نگاه دارد میان
شاه و رعیت و میل بهیچ جانب نکند تا حیفی و میلی واقع نشود و این مشکل
ترین و نازکترین عملیست در وزارت سیوم کاری که شروع میفرماید در عاقبت
او نیکو تأمل کند و از عاقبت آن هم براندیشد تا به آخر پشیمانی نکشد و پشت دست
حسرت بدندان حیرت نگزد شعر کاری که گرفته‌ای تو در پیش • از عاقبتش نکو براندیش
گر مصلحت است آنچنان کن • ور نیست صلاح ترک آن کن • چهارم قاعده‌های
نیکو نهد و رسوم بد براندازد که در حدیث آمده که هر که سنتی حسنه و قاعدهٔ نیکو
بنهد مر او راست مزد آن و مزد هر که عمل بدان کند و هر که سنت بد و بدعتی نا
پسندیده بنهد بر وی باشد وزر آن و گناه هر که بدان عمل کند قطعه
ای آنکه بکار شاه گشتی مشغول • خواهی که همیشه باشدت عز و قبول

بر صفحهٔ روزگار رسمی بگذار • کان پیش خدا و خلق باشد مقبول • پنجم کفایت
خود ظاهر گرداند در امور کلیه که کفایهٔ وزرا در تمهید مصالح دولتها پیش از آنست
که تقریر پذیرد آورده‌اند که عضدالدوله از ابوعلی حصری که وزیر یکی دیگر از
آل بویه بود برنجید نزدیک او رسولی فرستاد با شمشیری برهنه و گفت وزیر قلمی
پیش وی انداخت گفت جواب تو اینست و روی بکار عضدالدوله آورد و
مهمات نوشت و ارکان دولت را بر وی بیرون آورد تا او بگرفتند و بند کرد
و تمام مملکت او را با مملکت شاه انضمام داد شعر که کار شاهان حکمت پژوه
ز رای وزیران پذیرد شکوه • ششم اگر سلطان رایی زند که مصلحت ملک
در آن نبود باید که بدان راضی نشود ولیکن در مجمع آن را پسند کند و بر سر جمیع
نکوهش آن ننماید و داند که ملوک سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی که بیک
دفعه خواهد که آن را از طرفی بطرفی گرداند در ورطهٔ هلاک افتد اما اگر
اول مساعدت نماید و بعد از او احتیاط یک جانب او را بجای که خواهش بلند گرداند

بجانبی دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاق در صرف رای پادشاه از انچه
متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر بجای باید آورد نه بر وجه امر
و نهی بلکه از روی تضرع و جهه مصلحتی که در خلاف رای او باشد و باید غوره و
اورا بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج در اوقات
خلوات بایراد امثال و حکایات خاطر نشان باید ساخت و بلطف و حیل
آن رای را از خاطر او بیرون باید برد **نظم** توانی بنرمی و کار آگهی
که تغییر در رای سلطان دهی • وگر از درشتی برآری نفس • نیابند از آن روی جود باز پس
پس آن به که اول مدارا کنی • بفرصت ره چاره پیدا کنی • هشتم بمنصب و مرتبه و
تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش
دارد و اعتماد بر آن نشاید و یقین داند که عملی را عزلی در عقب است و هر دو
را انگبینی مستلزم نیشی است بزرگی را گفتند چرا سرای نسازی گفت مرا درین شهر دو سرای
یکی سر دیوان که در عمل باشم دوم تنگ زندان گاهی که معزول باشم **شعر**

چه باشد نازش و کاهش ز اقبال و ادباری • که تا برهم زنی دیده نه آن بینی نه این بینی
نهم تا تواند اجتناب نکند عیش از انکه فرصت آن فوت گردد **شعر**
زان عیش که دست ساقی دهر • در شربت موت افکند زهر • از دست منه کلاه و دستار
جهدی بکن و دلی بدست آر • کین سر همه سال با کله نیست • وین روی همیشه همچو مه نیست
دهم در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید که کفایت مهمات
شاهان قضاء حاجت محتاجانست از امیر المؤمنین حسن علیه السلام منقولست که
فرمود اگر حاجت مومنی برآرم دوستر دارم از آنکه هشتاد سال باعتکاف نشینم
و از دانیال پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند که گفت چندین سال دست در
رکاب پادشاهی میزدم تا سوار میشد و غرض من آن بود که حاجت مردم برآورده
گردد و بسیاری از اولیا و حکما نظر برین معنی خدمت سلاطین اختیار کرده اند
از شیخ کبیر قدس الله سره منقولست که در یک روز هشتاد نوبت پیش عضد الدوله
رفته بود جهت کار مسلمانی و ساخته نشد آخر روز عضد الدوله گفت ای شیخ

مردی عجب بوده این همه آمدی و کار تو ساخته و همه بجای آمدی و هنوز تمتع
نشدهٔ شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیت من رضای خدای بود
و میدانم که خدای از آمد شد من خشنود است اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانی
اهتمام نکردی و محتاجی را نا امید ساختی و ندانستی که تا اهل دولت کار کسی
نسازند کار ایشان ساخته نمیشود بیت کار درویش مستمند بر آر
که ترا نیز کارها باشد عضد الدوله متنبه شد و بگریست و کارهای شیخ را تمام ساخت
در ساختن کار کسان سعی نمای کار تو شود ساخته از لطف خدای
وهم سلطان را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس برسد گویند وزیر اتابک
از مال پادشاه خیر بسیار کردی اتابک مستوفی را فرموده که دیگر اقطاع
بکسی ندهی که دست بهم روزی دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست
مستوفی را گفت فلان آسیا باقطاع او بنویس مستوفی تاملی کرد وزیر گفت
چه تامل میکنی از آن میترسی که دست برد و ازین نمیترسی که من ترا بیاویزم

خبر باتابک رسید وزیر را طلبید و گفت مستوفی را چرا می آویختی گفت
من نخواستم که طناب سراپردهٔ ترا میخ دوام استحکام دهم او نمی گذاشت
نه که سزاوار بر آویختن باشد اتابک بگریست و مرتبهٔ وزیر را بلند گردانید و در
تواریخ مذکور است که سلطان ملکشاه را گفتند که نظام الملک هر سال از خزانه
صد هزار دینار خلعتی بعلما و صلحا و زاویه داران و گوشه نشینان میدهد و شما را
ازین هیچ نفع نیست و بدان مبلغ لشکر جرار در هم می توان بست سلطان
این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بدان زر لشکر روز ترتیب می توان
داد که ایشان دشمنان بشمشیری که طول آن ذراعیست و به تیری که رفتن او
سیصد گز باشد از تو دفع کنند من برای تو بهمان زر ترتیب لشکر شب
میدهم که از اول شب تا صباح بدرگاه حضرت اله بقدم صدق ایستاده اند و برای
تو زبان بدعا گشاده اند و شمشیر همت باد میرسانند و تیر آه از هفتم آسمان
میگذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم • دگر گوی که درویش در پناه کیست

که پادشاه جهان در پناه درویش است • ملکشاه بگریست و گفت شاباش
برای من بیشتر ازین ترتیب کن • یازدهم قدر روز عمل بداند و اوقات آن غنیمت
گیرد و در کارسازی و دوست نوازی کوشد و آزار و ایذا بکسی نرساند
واگرنه وقتی که آن عمل از دست برود جز حسرت و ندامت در دست نماند ع
چون توانستی ندانستی چه سود • بزرگی از عمل معزول شد و جزع میکرد گفتند
روا باشد که چون تو عزیزی در معزولی جزع کند گفت من نه از معزولی
جزع میکنم چه بیقین میدانم که عمل بی عزل نباشد این جزع و اضطراب من برای
آنست که اگر با کسی نکوئی کرده ام میگویم کاشکی نکوئی زیاده کردمی واگر از
من بدی نسبت با کسی صادر شده می اندیشم که کاشکی بد نکردمی بیت
چون دید نیست نیک و بد خلق را جزا • ای کاش نیکی از همه کس بیش کردی
دوازدهم از رجوع و تردد مردم تنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان
گره به پیشانی نزند و یقین داند که مردم ملازم اختیار اند هرجا که این صفت

ظهور کند از ملازمت خلقان چاره نیست آورده اند که فضل بن سهل در زمان وزارت
خود یکی را گفت از آمد شد مردم تنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنود با دادخواهان
ملول گشته گفت ای وزیر بالش اعزاز از پس پشت خود بردار و مسند وزارت را
درهم پیچ در عهده من که دیگر هیچکس ترا نرنجاند و در هیچ مهم کسی بتو رجوع ننماید
پیش آنکس که اختیار هست • خلق بی اختیار می آیند • سیزدهم دوستان خالص
بیابد که از همه نعمتها احباب یکدل و یکجهت نیک تر باشند و گفته اند دوست
مخلص به از گنج و درم خالص چهاردهم از عمال خاین و ظالم ایمن نشود و پیوسته
بتفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان آزار رسان بر مظلومان رعایا
مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را بعقوبتی که سزاوار
باشد عبرت دیگران گرداند و در سیاست ظلمه مطلقا مسامحه نکند پانزدهم از
عمال رشوت نگیرد زیرا که تا کسی رشوت نستاند رشوت ندهد و چون وزیر رشوت
[illegible] شد اجازت برشوت گرفتن آنکس از مردم داد و رشوت دادن و ستدن خود هست

و دیگر رشوه گیرچه زبون رشوه دشمن می باشد و زبونی وزیر منافی سلطنت
شاه تر دهم اگر برگزیده حاسدی و مکر مفسدی یا غمز و سعایه معاندی وقوف یابد
چنان ظاهر کند که او را بدل هیچ باک نیست و نزد سلطان از ایشان خشمی و کینه
اظهار نکند که آن موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام جواب و مناظره و جدال
افتد جواب از روی وقار و حلم گوید و خفت و سبکساری نکند که غلبه همیشه در
جانب حلیم می باشد هفدهم خود را بسلطان چنان نماید که باندک کلمه و مکر ایشان
که شاه فرماید تمامی اموال و ملکی جهان خود را بدل خواهد کرد که چون چنین کند
مال او از طمع پادشاه ایمن شود چه آنرا از خود داند و همان در تصرف خود
شناسد هشتدهم کسی را که عمل میدهد باید که از روی تامل و تفکر بسیار باشد
و تا بارها نیازماید بروی اعتماد نکند تا در آخر کار منفعل و شرمسار نگردد شعر
بفعلش بباید نخست آزمود ۔ بقدر هنر پایه اش را فزود ۔ بایام تا برنیاید بسی
نشاید رسیدن بغور کسی ۔ نوزدهم در کاری که رفتن در و آسان بود و بیرون

آمدن دشوار شروع نماید نظم تو بهی که در آیی نخست ۔ رخنه بیرون
شدنش کن درست ۔ آنکه از ارباب قلم یکی دبیرانند که تعلق بسلطان دارند و دیوان
انشا متعلق بدیشان می باشد و ایشان می باید که امین باشند و معتمد و کافی
و خوش طبع و تیز ذهن و از اصطلاحات با خبر از حکیم ارسطو پرسیدند
که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب او فرمود که حاجب جزو اوست و کاتب کل او
اگر دبیر لطیف طبع افتد کاری تنها تواند کرد آورده اند که پادشاه ایرانی
عادت داشت که در حربها فوجی از جنابه لشکر را جامه سیاه پوشانیدی
و چون جنگ سخت شدی بفرمودی تا پیش رفتندی و آن جنگ را بسر بردندی
وقتی اتفاق افتاد که با پادشاه توارنی که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کشید
چون هر دو لشکر در مقابله یکدیگر بایستادند شاه ایرانی با بعضی از خواص خود
بر بلندی ایستاده بود چون استعداد خصم و کثرت لشکر او بدید خواست
که آن روز حرب را در توقف اندازد بدست خود بر کاغذی نوشت که سیاه دارانرا

بگوید تا باز پس ایستند و پیری بود عاقل دانست که اگر لشکر باز گردد خصم قوی
شود و امکان دارد که ظفر یابد فی الحال قلم برداشت و نقطه در زیر سیاه داران زد
تا سیاه داران شد چون خط بر سپه داران که امرای لشکر بودند رسید تصور کردند
که مددی رسیده باعتمادی تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستاده
حمله نمودند لشکر دشمن از آن جرات و صولت عجب داشته منهدم شدند و بمدد
سپاه داران حاجت نیامد و هر صورت حال بموقف عرض رسانید
شاه او را بستود و گفت دبیر چنین باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را هزیمت
کند و دیگر در باب دبیران حکایتی هست که پادشاهی بپادشاهی نوشته بود که
بیش از آنکه تو خود را بر من زنی من خود را بتو خواهم زد ارکان دولت
فرو ماندند که در جواب این سخن چه نویسند دبیر سلطان مردی خوش ذهن
بود گفت من جواب بنویسم که همه شما را پسند افتد پس بنوشت که من و تو
شیشه و سنگیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ همه اعیان

حضرت این جواب را پسندیدند **شعر** سخن کان از سر دانش نویسند
بنزد عاقلان مقبول باشند • دیگر عمل داران باید که متعلق بوزیر باشند و عامل
باید که نیک نفس و خوش خوی باشد و از حرص و طمع برکران بود نوشیروان
فرموده که عامل باید که هم دست بسته باشد و هم دست گشاده باشد یعنی بنیکوی
دست بگشاید و از خیانت دست ببندد و دیگر باید که رسم بد ننهد و قانون
ناموجه وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی آرد و هم خود را بنفرین خلق گرفتار
کند آورده اند که وزیری عاملی را بجایی فرستاده بود عامل نوشت که اگر
فلان کار بکنیم زر بسیار حاصل میشود وزیر در جواب نوشت که بازارغوانان
پیش ما کاسد است و زبانهای ایشان کنگ و دستهای ایشان بغایت
کوتاه پنج روزی که تو در میان کاری چنان مکن که سبب بدنامی ما و واسطه
لعنت و خواری خود شوی و دیگر باید که تصور نکند که اگر پادشاه یا امیر یا وزیر
از او راضی اند جانب رعیت سهل است زیرا که کسی را که چندین هزار مردم خصم با

چگونه بسلامت تواند بود بلی اگر رعایا خشنود باشند طرف پادشاهی سهل است
آورده اند که یکی از خلفا شخصی بعمل واسط فرستاد او برفت و چندین
رسمهای نیک برانداخت و قاعدهای بد بنهاد و مال بسیار حاصل کرد
چون پیش خلیفه آمد از وی برنجید و مصادره فرمود و مدتی در زندان انداخت
بعد از آن فرمود تا هم او بر سر همان عمل رود و ده ده پانزده سال گذشته
مال بیارد آن عملدار متحیر شد با شیخی دران باب مشاورت کرد شیخ
فرمود باکی نیست قبول کن اما امسال رسمهای نیکو بنه و بدعتها برانداز
و رضای رعیت حاصل کن و وظایف درویشان و ادرارات و اقطاعات
بتمام بده و باز آی و بعهده من که هیچ آفت بتو نرسد برفت و بهمین طریق که
شیخ فرموده بود عمل کرد و چون باز آمد ده دینار که سال گذشته آورده بود
هشت دینار بیاورد و با وجود این انواع عاطفت و رأفت از خلیفه بنسبت با وی
واقع شد آن عامل سبب این دو صورت از شیخ سؤال کرد که در سال گذشته

کفایت بسیار کردم و مال فراوان آوردم عقوبت کشیدم و درین سال مال
کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود که دران نوبت چندین هزار خصم آورده بودند
آن نتیجه داد و درین کرت این همه شفیع توانند چنین ثمره پدید شعر

بدی مکن که درین کشتزار زود زوال * بداس دهر همان بدروی که میکاری

آنانکه چون بدولت مجالست سلطان مشرف شده اند ایشانرا در رعایت
قواعد ادب و حرمت باید کوشید و شرط ایشان آنست که آنچه نزدیک
پادشاه مقبول باشد آن کنند که مقبول سلطانست اگرچه مکروه نفس ایشان
باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر سازد که در بندگی خدای و
خدمت مخلوق هیچ چیز سودمندتر از ترک خط نفس خود نیست و چون
این معنی نزد او محقق گردد در هر معامله و محاوره که میان او و سلطان افتد
خویشتن را دران بهره نبیند ترک بهره خود گیرد و از آن تجنب نموده خط
خود پادشاه را مسلم دارد تا ثمره خیر او از آن فایده هم عاید بدو شود

واگر اول باستیفای حظ خود مشغول گردد کار او خالی از خلل نباشد
و چون او را انبساط و گستاخی می باشد باید که بهیچ وجه در هیچ کار حرفی
با سلطان حواله نکند و اگر چه حق بجانب وی بود و اگر چیزی بشنید از وی در بابی
هیچ جا باز نگوید و اگر بنا بر سهوی کند و باز گوید اعتراف نکند و اگر چه آن چیز
بسلطان رسیده باشد که از اخبار تا اقرار تفاوت بسیارست و اگر میان
وی و پادشاه حالی افتد که قبح عاید به یکی از هر دو تواند بود جهد کند که قبح
با خود گرداند و براءت ساحت سلطان از آن ظاهر کند و چون سلطان
بری الساحه شود حیلها انگیزد و تدبیرها اندیشد که آن قبح از آن نیز بگردد و باید
که در خدمت ملوک چشم و دست و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت
یابد **شعر** پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت • فرمان ورا چشم بره باید داشت
بر نیکویی زبان روا باید کرد • و ز بد دل و دین را نگه باید داشت • اصمعی میگوید
روزی نزد هارون الرشید رفتم او را دیدم بر تخت نشسته و دختری پنج ساله

تحفه‌ای و پیش وی نشسته مرا گفت دانی که این دختر کیست گفتم معلوم ندارم
گفت این دختر منست برو و بوسه بر فرق وی ده من متحیر شدم و گفتم اگر
خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر طاعت نمایم شاید غیرت او را بر آن دارد
که مرا برنجاند پس آستین را بر سر آن دختر نهادم و بر داشتم و سر آستین
خود را بوسه دادم هارون را آن ادب خوش آمد و گفت اگر خلاف این
میکردی از نعمت حیوة محروم میماندی پس فرمود هزار دینار انعام داد
و من شکرانه آنرا که از ین ورطه بسلامتی خلاص یافتم همه را صدقه دادم
و در آداب ندما آورده اند که یکی از ملوک ملازمی داشت بغایت
صاحب جمال **بیت** رخی چنان که ز خورشید و ماه نتوان کرد
خطی چنان که ز مشک سیاه نتوان کرد • روزی ندیم خود را گفت این
جوان زیبا صورتی و دلکش هیاتی دارد گفت آری بغایت صبیح و ملیح و بسیار
لطیف و ظریف است سلطان گفت تو او را دوست میداری گفت نی

پرسید که چرا گفت کسی که پادشاه را دوست دارد من او را دوست میدارم
اما کسی که پادشاه را دوست دارد من که باشم که او را دوست دارم
سلطان را آن سخن خوش آمد و سخن او پسندید و درجهٔ او را بلند کرد **شعر**
هر که او پایهٔ ادب داند ٭ گر بجایی رسد عجب نبود ٭ چون ادب هست از عجب کم است
حسبی بهتر از ادب نبود ٭ و چون این رساله بحد اطناب رسید و باقتضاء
آن میکند که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهاده نشود و بدعای دولت
روزافزون سمت اختتام یابد ٭ سخن که بر نهج اختصار رفت آن به
که طی کنم دگر این نسخه را که وقت ثبات ٭ خدایا تا فلک را بهر بلندیست
بزرگان را ز حکمت ارجمندیست ٭ اشعهٔ رایات آسمان فرسای و لمعهٔ
الویهٔ سپهر آسای این شاهزادهٔ عالی رای عالم آرای **نظم**
درخشان کوکبی از درج شاهی ٭ فروزان رویش از نور الهی ٭ ابوالمحسن شهنشاه جوانبخت
که برخوردار باد از تاج و از تخت ٭ تا منقرض ادوار لایح و لامع دار

و کوکب کوکبهٔ عظمت و دبدبهٔ حشمت و ابهت او را از سپهر فتح و نصرت
شارق و طالع ٭ وین دعا از همه خلق جهان آمین باد ٭ باتمام رسید و اختتام
پذیرفت این رساله مشتمل بر اسرار حکمت و منطوی بر حقایق اطوار اهل دولت
و هم از نام کتاب که مضاف باسم سامی آنحضرتست تاریخ اتمامش
مفهوم و معلوم میگردد **شعر** با خامه گفتم ای که ز سر ساختی قدم
وز مقدم تو چشم سخن یافت روشنی ٭ اخلاق محسنی بتمامی نوشته
تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی ٭ رب اختم بالخیر والحسنی

تم الکتاب بعون الملک الوهاب وصلی الله علی
خیر خلقه محمد و آله اجمعین فی یوم ثلثاء
هفدهم شهر ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و تسعمایه
الهجریة النبویة علی ید الضعیف الواثق الی
رحمة الله الغنی احمد بن اسحق ازرقانی
غفر له

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Fatih
Yeni kayıt No.
Eski kayıt No. 3452